

« به نام خالق آرامش »

نام کتاب: نبرد مع (بغضِ روم)

نام نویسنده: آدولف هیتلر

نام مترجم: صید عنایت

تعداد صفحات: ۱۷۴ صفحه

تاریخ انتشار: سال ۱۳۰۴



کافئین بوکلی

CaffeineBookly.com



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

دلایل آشکار آن این است که بعدها به طور تدریج جلو رفته است. اما این پیشرفت به دست نمی‌آید مگر این که بگوئیم این نژادها با یک نژاد برتر رابطه داشته و خود را از آمیزش با نژاد پائین‌تر حفظ کرده است. اگر ثابت شود که یک ملت تمدن خود را از دیگری گرفته بدون تردید با این آمیزش خود را نظیر او ساخته و مزایای آن را به کار انداخته و اگر از او جدا می‌شد رفته‌رفته امتیاز اولی را از دست می‌داد. پس می‌توان گفت که نژاد آریا پایه‌گذار تمدن اولیه انسانی است اما نمی‌توان گفت این تمدن که باقی مانده نظیر تمدن اوست زیرا ممکن است در گردش ایام یک نژاد در اثر آمیزش با نژادهای پائین‌تر اثر خود را از دست بدهد. اگر این استنتاج را دنبال کنیم به این نتیجه خواهیم رسید که تمام نژادها تمدن خود را از تمدن نژاد اولیه گرفته‌اند. در این جا دو مسئله اصلی پیش می‌آید که می‌پرسیم کدام ملت بودند که تمدن اولیه را به وجود آوردند و کدام ملت توانسته است این تمدن را اخذ نماید. بنابراین تصویری که از این پرسش برای ما حاصل می‌شود به قرار ذیل خواهد بود:

نژاد آریا در روزهای اول ملت‌ها را تحت اختیار و نفوذ خود گرفت و آن وقت بنا بر استعدادی که هر کدام داشتند و برحسب این که زمین آن‌ها تا چه اندازه مستعد بوده آن‌ها را به کار واداشتند و از نبوغ و استعداد خود به آن‌ها نفوذ دادند و تا جائی که ممکن بود نژاد پائین‌تر را به درجه‌ای رساندند که پس از چندی مانند آن‌ها تمدنی جدید به وجود آوردند. در حدود چندین هزار سال تمدنی از خود ساختند که تا چندین قرن شباهت به تمدن اولیه خودشان داشت.

اما چون مدتی از این تاریخ گذشت فاتحین و سرداران جهان آنچه را که از پیشینیان خود آموخته و به وسیله آن جلو رفته بودند از یاد برده و با بیگانگان پیوند بسته و استعداد قدرت اولیه خود را از دست دادند مثل این بود که گناه اولیه آدم و حوا در آنان به میراث مانده و با پیروی از پدر خود راه خطا را پیش گرفتند.



بعد از گذشتن هزار سال یا بیشتر آخرین آثار و نشانه‌های اقوام اولیه در وجود کسانی باقی ماند که از حیث رنگ پوست بدن سفیدتر بودند و از این جهت بود که از دوران قدیم سفیدپوستان از آثاری که از اقوام اولیه داشتند نسبت به دیگران با استعدادتر بودند.

البته این تغییر و تحول با سرعت تمام انجام نمی‌گرفت زیرا معلوم بود که ملت اولیه کاملاً نقش نژاد برتر را داشتند زیرا خون آن‌ها در رگ‌های ملل تحت نفوذ آنان جریان داشت و به همین مناسبت تا مدت چند قرن آن‌ها رنگ اربابان خود را داشتند و از لحاظ اخلاق و عواطف انسانی شبیه آن‌ها بودند اما هر چه قرن‌ها می‌گذشت این اخلاق و عادات تغییر یافت زیرا بازماندگان آن‌ها با اقوام دیگر وصلت کرده بودند و پس از سال‌های متمادی غیر از آن بودند که در روزهای اول خود را نشان داده بودند.

اگر این طور واقع می‌شد که نسل‌های بعدی نسبت به اربابان خود وفادار می‌ماندند شاید امروز ما جهان دیگری داشتیم و این همه بدبختی‌ها و انحطاط اخلاقی در بین ما به ظهور نمی‌رسید اما این طور نشد و به طوری که می‌دانیم در اثر معاشرت‌ها و وصلت‌ها با اقوام دیگر خود را فاسد و موجبات انحطاط خویش و بازماندگان خود را فراهم ساختند.

همان طور که ما در زندگی روزمره خود مشاهده می‌کنیم غالب اوقات کسانی که دارای نبوغ و استعداد زیاد هستند در حالی می‌توانند استعداد و برتری خود را نشان بدهند که مواردی برای تقویت و پرورش آنان پیش بیاید.

چه بسا اوقات دیده‌ایم که در زندگی‌های ساکت و آرام که هیچ نوع فعالیت در آن وجود نداشته نبوغ و استعداد آن‌ها کشته شده و حتی از عهده انجام کارهای روزمره خود بر نیامده‌اند اما به محض این که در مسیر حوادثی قرار گرفته‌اند آثار نبوغ و استعداد به طور ناگهانی در آن‌ها ظاهر شده و باعث حیرت بوده است.

بهترین آزمایش جهش این استعدادها در دوران جنگ است. در جبهه‌های جنگ گاهی از اوقات که فداکاری و از جان گذشتگی افراد مورد احتیاج است دیده شده است کسانی که در زندگی عادی دارای کوچکترین نبوغ و استعداد نبوده جسارت و



شهامت فوق‌العاده از خود نشان دادند.

اگر این آزمایش فراهم نمی‌شد هرگز نمی‌توانستند بدانند در بین این افراد کدام گستاخ‌تر بوده‌اند.

همیشه برای حرکت و جهش استعدادها یک تکان شدید لازم است، ضربه محکم و ناگهانی تقدیر که یکی را به زمین می‌کوبد و به دیگری فرصت می‌دهد که از جای خود حرکت کند.

بهترین وسیله برای استعداد است و در این موارد است که گاهی یک انسان موجودی خارق‌العاده می‌شود و به او فرصت می‌دهد که لیاقت خود را نشان بدهد. به طور مثال یک مخترع وقتی شهرت پیدا می‌کند که اختراع او را همه کس بشناسد و این درست نیست اگر بگوییم در همان لحظه است که جرعه استعداد در او به وجود آمده بلکه جرعه استعداد در روز تولد در او وجود داشته زیرا استعداد حقیقی یک مسئله فکری است و هیچ رابطه‌ای با تربیت و آموزش و پرورش ندارد. به طوری که اشاره کردیم اگر این موضوع در یک فرد تنها صدق کند مصداق آن را می‌توانیم در نژادها هم به دست بیاوریم.

ملت‌هایی که دارای نبوغ و استعداد خلاقه هستند از ابتدای به وجود آمدنشان دارای خاصیت و لیاقت خلق کردن می‌باشند و در این جا هم مانند مثال بالا صدق می‌کند یعنی پیشرفت یک ملت با استعداد نتیجه اعمالی است که از آن‌ها سرزده زیرا سایر ملت‌ها که فاقد این خصوصیات هستند نمی‌توانند این نبوغ و استعداد را بشناسند.

همان طور که در مورد یک فرد تنها وسائلی لازم است که او بتواند ارزش خود را نشان بدهد برای یک ملت هم همین حقیقت صدق می‌کند و بایستی حوادثی پیش بیاید تا آن ملت بتواند نبوغ خود را ظاهر سازد.

بهترین مثال این نظریه به وسیله نژادهای اولیه که پایه‌گذار تمدن جهان بوده‌اند آشکار شده است.

نژاد آریا وقتی که در مقابل ملل دیگر قرار گرفت در اثر فعالیت‌های دسته جمعی نبوغ و استعدادی که دارا بودند برای پرورش دیگران به کار انداختند.



تمدن‌هایی که آن‌ها به وجود آوردند تحت شرایط زمان و مکان و آب و هوا بود و با در دست داشتن این وسائل مردمان ساکن این سرزمین‌ها را به سوی ترقی و پیشرفت هدایت نمودند.

انسان‌ها در این پیشرفت‌های سریع و شتاب‌زده نقش بزرگی داشتند. ما همه می‌دانیم که هر چه وسائل فنی کم و محدود باشد به همان نسبت کارهای دستی انسان‌ها بایستی جای ماشین را بگیرد، اگر در آن زمان انسان‌ها نبودند نژاد آریا نمی‌توانست به هیچ وسیله مردم را به جلو بکشانند اگر انسان نمی‌توانست کاری را انجام دهد حیوانات هم مانند اسب و گاو کار انسان را انجام می‌دادند. در مدت هزاران سال اسب به انسان خدمت می‌کرد و در کارها با او همراه بود همین اسب‌ها بودند که فکر بشر را برای ساختن اتوموبیل تقویت نمودند و از آن به بعد کم‌کم اسب‌ها جای خود را به اتوموبیل و سایر ماشین‌ها دادند. البته این کارها به آسانی انجام نشد و سال‌ها و قرن‌ها گذشت تا حیوانات جای خود را به ماشین‌آلات دادند اما باز هم تا مدتی در بسیاری از موارد از این حیوان پر کار استفاده نمودند.

بنابراین به همین ترتیب بود که با همکاری نژادهای پائین‌تر پایه‌های تمدن امروزی گذاشته شد.

اما بعدها که مسئله اسارت نژادها پیش آمد نژادهای مغلوب شده سرنوشت حیوانات را پیدا کردند به این معنا که اسیران به جای چهارپایان به ارابه بسته شدند و اسب بعدها مورد استفاده قرار گرفت. اگر کسی در آن روزها دم از آزادی می‌زد این روش را ظالمانه و خلاف انسانی و او را دیوانه می‌دانستند و تصور می‌کردند که برای رسیدن به تمدن باید این خدمات را انجام داد و اربابان در نظرشان صاحبان قدرت‌هایی بودند و از این راه مردان ساده خود را مجبور می‌دیدند که از آنان اطاعت کنند.

پیشرفت انسانی مانند جهش به سوی بالا است که انتهای بر آن متصور نیست و تا درجات پایین را طی نکنند نمی‌توانند به مقام تمدن عالی‌تر برسند، آریاها کسانی بودند که راهی را که حقیقت به آنان ارائه کرده بود می‌بایستی بیمایند نه راهی را که



امروز طرفداران برقراری تساوی پیش گرفته‌اند.

البته راه حقیقی دشوار و زحمت‌آور است ولی بالاخره انسان را به راهی که آزادی‌طلبی به او تلقین کرده خواهد کشاند ولی طرزکار این طور نبود و این خواب و خیال‌ها همیشه انسان را از راه حقیقت دور کرده است.

شاید این برحسب اتفاق نبود که تمدن اولیه بشر در جایی به وجود آمد که آریاها با نژاد پائین‌تر تماس گرفتند بلکه چیزهای دیگر دخالت داشت. در هر حال آن‌ها اولین وسیله و افزار فنی به شمار می‌آمدند که در خدمت ایجاد تمدن فعالیت می‌کردند.

از ابتدا راهی که نژاد آریا می‌بایست دنبال کند کاملاً مشخص و آشکار بود. در حالی که فاتح بودند مرمان نژاد پائین‌تر را به خدمت گرفتند و تحت ریاست و رهبری آن‌ها همه شروع به فعالیت نمودند.

البته کارهایی که به آن‌ها واگذار می‌شد مشکل و طاقت‌فرسا بود اما نتیجه‌اش برای آن‌ها طوری شد که زندگی بهتری پیدا کردند و تا وقتی که آریاها بر آنان نفوذ داشتند خودشان نه تنها صاحب دنیا بودند بلکه تمدنی را که به وجود آورده بودند نگاهداری کردند زیرا وجود تمدن به انسان‌ها و قابلیت آنان بستگی داشت. هر چه زیردستان جلوتر رفتند برطبق قانون طبیعی به آریابان خود بیشتر نزدیک شده و فاصله‌ای که بین این دو دسته قرار داشت از بین رفت.

اما رفته رفته همان آریاها در نسل‌های بعد پاکی خون خود را از دست دادند و نتوانستند در آن بهشتی که برایشان ساخته بودند به زندگی ادامه دهند و در اثر اختلاط با سایر نژادها فاسد و پس از مدتی استعداد و خصوصیات اخلاقی خود را که خالق آن تمدن بودند از دست دادند و بالاخره نه از لحاظ معنی بلکه از نظر جسمی شبیه زیردستان خود شد و چون آن قابلیت و استعداد تسلط بر دیگران را از دست داده بودند به شکل آن‌ها در آمدند.

البته تا مدتی چند توانست از ذخیره‌های موجود استعداد و لیاقت خود زندگی کند اما کم‌کم فساد در او راه یافت و این تمدن درخشان به دست فراموشی سپرده شد.



به این ترتیب بود که تمدن‌ها و امپراطوری اولیه به سر وازگون شد و جای خود را به سازمان‌های لرزان امروزی داد.

اختلاط خون و پائین آمدن سطح استعداد نژادهای برتر تنها سبب و علت نابودی تمدن قدیم بود زیرا به طوری که بعضی‌ها تصور می‌کنند فقط به سبب جنگ‌ها نبود که خرابی و ویرانی تمدن در اجتماعات رخنه کرد بلکه به سبب از دست دادن نیروی استقامت خلاقه‌ای بود که اساس زندگی او را تشکیل می‌داد. و آنچه که امروز از نژادهای گذشته باقی مانده مانند گرد و غباری است که کوچکترین وزش باد می‌تواند آن را نابود سازد.

پس تمام حوادث تاریخ بسته به مقدار از دست رفتن استعدادی است که او را رو به سوی خوبی یا بدی می‌کشاند.

اگر از ما پرسند سبب اصلی اهمیت نفوذ نژاد آریا چیست باید بگوئیم که نژاد آریا گذشته از استعداد و نبوغ خارق‌العاده دارای یک اراده قوی می‌باشد که در تاریخ بشریت کمتر نظیر آن پیدا شده است.

اراده زندگی کردن از نظر ذهنی در تمام افراد انسانی یافت می‌شود ولی تفاوت آن در طریقه و روش عمل کردن آن است.

در انواع زندگی قدیم‌ترین نژاد بشری غریزه حفظ جان در درجه اول نقش بزرگی داشته و مردم از روز اول دارای این غریزه بودند و برای بقای حیات زحمت می‌کشیدند منتها با این تفاوت که هر چه به دست می‌آوردند برای همان روز بود و به فکرشان نمی‌رسید که چیزی برای فردا نگاه دارند این حالت یک حیوان معمولی است که خودش زندگی می‌کند و هر وقت گرسنه باشد به دنبال روزی می‌رود و دفاع او فقط برای حفظ جان خودش است.

تا وقتی که غریزه انسان یا حیوان فقط برای این موضوع کار کند دیگر به فکر تشکیل خانه و خانواده نخواهد بود و حتی به فکر تهیه مقدمات ابتدائی خانواده هم نیست و تنها موردی که برای تشکیل خانواده در نزد آن‌ها دیده می‌شود تمایل جنس نر برای به دست آوردن جنس ماده است و آن هم باز برای استرضای غریزه خود نگهداری است زیرا به فکر این موضوع که انسان باید برای تامین زندگی خود با



عوامل خارج نبرد کند دومین مرحله تشکیل خانواده است به این طریق جنس نر برای تهیه غذای ماده‌اش به دنبال روزی می‌رود و گاهی از اوقات هر دو برای تهیه غذای کودکان با یکدیگر همکاری می‌کنند.

همیشه مبنای کارشان این بوده که یکی سعی می‌کند دیگری را حفظ کند و چه بسا اوقات برای این کار دست به فداکاری می‌زنند و همین عمل مقدمه‌ای برای اتحاد و هم‌بستگی است که از روی آن سازمان کشورها به وجود آمده است.

این غریزه در نزد نژادهای درجه پائین‌تر به مراتب کمتر است به طوری که بعضی از آن‌ها نمی‌توانند از حدود یک خانواده خارج شوند.

بنابراین هر چه انسان‌ها برای به دست آوردن منافع بیشتر فعالیت کنند قابلیت آن‌ها برای فعالیت بیشتر گسترده می‌شود.

این غریزه فداکاری که انسان خود را مجبور می‌بیند که تا به پای جان خود را برای جلب دیگری آماده سازد در نزد آریاها قوی‌تر از دیگران بوده است.

چیزی که باعث عظمت و قدرت نژاد آریا شد فقط غرایز معنوی نبوده بلکه توجه و علاقه او برای تشکیل سازمان‌های بزرگتر باعث پیشرفت این قوم شده است و آن‌ها از روز اول خود را عادت داده‌اند که برای تأمین زندگی دیگری زحمت بکشند و از این راه سازمان وسیع‌تری ایجاد نمایند.

بنابراین غریزه حفظ جان نزد آن‌ها وسیع‌تر بوده به این معنی که جان خود را برای حفظ منافع کشور یا جامعه خود فدا کرده و هر وقت که موردی پیدا می‌کرد حاضر بودند بی‌مضایقه جان خود را در این راه نثار کنند.

غرایز تمدن‌سازی و سازندگی نژاد آریا سرچشمه‌اش از هوش و نیروهای فکری نیست زیرا داشتن این صنعت به تنهایی نمی‌تواند سازنده تمدن‌های عجیب باشد و برعکس اگر هوش و استعداد به تنهایی کافی باشد گاهی می‌تواند به جای سازندگی استعداد خود را در خرابی و ویرانی به مصرف برساند، آتیلا هم مرد باهوشی بود اما به غیر از خرابی و ویرانی صنعت ممتازی نداشت اما اگر کسی توانست منافع اجتماع را بر آنچه که خودش خواسته و از آن بهره می‌برد مقدم بشمارد خواهد توانست سازنده تمدن آینده باشد و معلوم است وقتی منافع خود را در راه آسایش



مردم نثار کرد بعدها بهره خود را از این فداکاری خواهد گرفت. چنین شخصی فقط برای خودش کار نمی‌کند بلکه در یک قالب دسته‌جمعی کار می‌کند و بهره خود را در نظر ندارد ولی می‌خواهد کاری انجام دهد که عموم از آن بهره بگیرند و چون خوب کار می‌کند فکرش نیز تقویت می‌شود و همیشه در نظر دارد که باید کاری انجام شود که نفع عمومی در آن باشد و در حالت مخالف در فعالیت انسان حالت خودخواهی پدیدار می‌شود و اگر دنیا گرفتار دزدی و قتل و جنایت شود چون او خودش را خواسته خسارت و بدبختی اجتماع توجهش را جلب نمی‌کند.

این صنعت عالی و ممتاز که شخص باید منافع دیگران و سازندگی اجتماع را بر منافع خود مقدم دارد اساس سازمان و اولین شرط تمدن حقیقی انسانی است. به وسیله همین صفت می‌توان کارهای بزرگی صورت داد این افراد انگشت‌شماراند که از طرف مردم مورد استقبال واقع شده و برای آیندگان خود سرچشمه فیاض خوشبختی خواهند بود.

این حقیقت محض است که نشان می‌دهد چه بسا اشخاص بدون این که خوشبخت باشند انواع بدبختی‌ها و درگیری‌ها را برای پیش‌برد منافع اجتماع بر دوش می‌کشند و پیروز می‌شوند.

تمام مخترعین و کشاورزان و کارکنان اجتماع و امثال آن‌ها که چیزی به دست می‌آورند بدون این که خودشان از آن بهره بگیرند نمایندگان و پایه‌گذاران تمدن انسانی به شمار می‌آیند و اگر خودشان از آن بهره‌ای نمی‌گیرند خوشحال هستند که توانسته‌اند پایه‌های سعادت دیگران را استوار نمایند.

در زبان آلمانی اصطلاحی است که می‌گوید انجام دادن وظیفه به معنای آن است که انسان نه فقط باید به خودش برسد بلکه باید کارهای او به نفع اجتماع هم باشد.

اکنون به بحث اساسی خود پردازیم:

در این جهان پهناور مردانی بوده‌اند که کاری غیر از جلب منافع خویش نداشته‌اند.



یهودیان را به طور نمونه می توان نقطه مقابل نژاد آریا دانست شاید در این جهان هیچ ملتی مانند یهود وجود نداشته باشد که اساس زندگی آن ها حفظ جان و منافع خویش باشد دلیل این که یهودیان از هزاران سال پیش باقی مانده و هنوز هم بین ما زندگی می کنند این است که همیشه در حفظ جان و منافع خویش کوشیده و حاضر نشده اند منافع اجتماع را بر منافع خویش مقدم بشمارند. از طرف دیگر هیچ ملتی در دنیا یافت نمی شود که در دوران هزاران سال تاریخ مانند یهودیان کمتر تغییر یافته باشد.

بالاخره کدام ملتی مانند یهود در انقلابات و حوادث جهان با ملل مختلف مخلوط شده اند و با این حال بعد از گذشت سال های متمادی مانند روز اول باقی مانده اند.

در طول این مدت طولانی استعداد های معنوی آنان تغییر نیافته، چگونه ممکن است یک ملت کهن در برابر این همه حوادث بتواند خود را ثابت نگاه دارد؟ امروز در همه جا یهودیان را مردمانی حيله گر می نامند، اما من می گویم این صفت تازه آن ها نیست بلکه از روزی که به وجود آمده اند به همین حال بوده اند از طرف دیگر غرائز هوش و استعداد آنان در طول تاریخ وسیع تر شده، با وصف این حال باید گفت هوش و استعداد این قوم نتیجه غریزه ذاتی خودشان نباید باشد بلکه در طول تاریخ در نتیجه تماس با کشورهای بیگانه درس های خوبی یاد گرفته اند.

هوش و استعداد انسان طوری است که بایستی در اثر تماس با عوامل خارج بارور شود هر قدمی که می خواهد به طرف جلو بردارد بایستی روی تکیه گاهی که گذشته در اختیارش گذاشته تکیه کند.

هر فکری که برای انسان پیش می آید از راه تجربه و آزمایش زندگی آن را فرا می گیرد و باید در نظر داشت که اجتماع به هر شکلی که باشد می تواند به طور مستقیم در افراد انسانی اثر بگذارد.

به طور مثال یک جوان امروزی که در دنیای صنعت زندگی می کند به طور قطع هوش و استعداد خود را برای فرا گرفتن چیزهایی که از مظاهر تمدن او را احاطه



کرده به کار خواهد انداخت و اگر استعداد جلب منافع شخصی داشته باشد می تواند صد درصد از جزئیات این تمدن استفاده نماید.

تردیدی ندارم اگر بر فرض یک مرد با استعداد که در بیست سال اول قرن ما زندگی می کرده اگر سر از خاک بردارد و شاهد اجتماع حاضر باشد خواهد دید آنچه را که او فرا گرفته کمتر از میزانی است که یک جوان چهارده ساله امروزی در این عصر استفاده می کند و اگر چه او در زمان خودش از نوابع بوده امروز در درجه پائین تری قرار می گیرد شاید افلاطون و ارسطوی باستانی در زمان ما یک عامل مبتدی باشند.

این مثال خوب نشان می دهد که استعداد و غرایز بشری درگذشت سالها و قرنها چنان تغییر خواهد یافت که هیچ میزان و مقیاسی برای آن نمی توان یافت. چون یهودیان از مدتی پیش دارای تمدن مخصوصی نبوده اند که به خودشان تعلق داشته باشند ناچار تحت تأثیر تمدنهای دیگر واقع شده و در مدرسه یا دانشگاه جهان هنرها آموخته و همه را مجموعاً سرمایه زندگی خود قرار داده اند. هرگز غیر از این هم نباید باشد زیرا به طوری که همه می دانند گزینه جلب منافع شخصی در نزد یهودیان قوی تر از سایر ملل است و بدیهی است ملتی که وابسته به یک کشور و تمدن مخصوص نباشد نمی تواند غیر از تقویت گزینه نفع پرستی شخصی کاری دیگر داشته باشد.

هرگز ممکن نیست گزینه فداکاری و نفع دیگران را بر منافع خود مقدم شمردن در نزد یهودیان تقویت شود چون خود را وابسته به هیچ تمدن نمی داند برای خودش زندگی می کند و احساس ملی که در آنان دیده شود یکی از عادات مردمان باستانی است، باید توجه داشت که مردم قدیم بر حسب ظاهر جدا از هم زندگی می کردند یعنی هر کس زندگی را برای خودش می خواست و فقط در مواقع بروز خطر که همکاری دیگران لازم می شد به یکدیگر کمک می رساندند و در سایر موارد زندگی را مخصوص خود می دانستند، ملت یهود هم که یکی از یادگارهای عهد قدیم است این گزینه را به طور کامل در خود حفظ کرده است.

گرگها برای خودشان شکار می کنند اما وقتی دسته دیگر از راه برسند و



بخواهند طعمه را از دستشان بگیرند گرگان جدا از هم با یکدیگر متحد می‌شوند تا دشمن را از نزد خود برانند، اسب‌ها هم همین حال را دارند و در موقع خطر با یکدیگر متحد می‌شوند اما وقتی خطر از بین رفت از هم جدا می‌شوند.

یهودیان نیز همین طور هستند فداکاریشان کاملاً ظاهرسازی است و این فداکاری هم در وقتی است که حفظ جان خود و دیگران لازم باشد اما به محض این که دشمن مشترک از بین رفت و خطری که آن‌ها را تهدید کرده بود ناپود گردید اتفاق و اتحاد ظاهری هم ناپود شده و هرکس به کار خود می‌پردازد.

به طور خلاصه یهودیان وقتی با هم متحد می‌شوند که در مقابل یک خطر مشترک قرار گیرند و یا این که بخواهند طعمه مشترکی را صاحب شوند.

اگر این دو علت از بین رفت خودخواهی و حشیانه در قلوب این ملت ظاهر می‌گردد و هرکس به کار خود مشغول شده و غیر از خودش کسی را نمی‌بیند.

اگر یهودیان در این جهان تنها بودند در تنهایی و جدا از هم و در دنیائی از کثافت ناپود می‌شدند و یا این که دست به نبردهای خونین می‌زدند تا بهره‌ای به خود برسانند.

اما از طرف دیگر این درست نیست اگر بخواهیم نتیجه بگیریم که همیشه یهودیان برای نبرد با هم متحد می‌شوند و یا این که قصد دارند اموال رفقای خود را غارت کنند، خیر این طور نیست هرکاری که یهودیان انجام می‌دهند روی حساب شخصی و خودخواهی و نفس پرستی است.

به این جهت اگر بر فرض دولت یهود بخواهد زمینی را توسعه دهد قطعه زمین وسیعی است که حدود مشخصی نخواهد داشت زیرا ملتی که برای خود حدودی نداشته باشد از نظر فکر هم برای خود حدودی قائل نیست بنابراین کشور هم برای او مفهومی معتبر نخواهد داشت.

با این تفسیر ملت یهود با وجود داشتن تمام هوشیاری و استعداد نمی‌تواند یک تمدن کاملاً حقیقی را که مخصوص خودش باشد دارا شود زیرا او عادت کرده است که ملت هر کشوری باشد و کشورهای دنیا در نظر او حکم یک کشور دارد چیزی را که یهود امروز از تمدن دارا می‌باشد تمدنی است که از دیگران اخذ کرده و آن را به



طور کلی خراب و به صورت یک تمدن خود ساخته یهودی درآورده است. برای این که بدانیم تمدن یهود در مقابل تمدن‌های دیگر چگونه است نیابستی یک موضوع اصلی و مهم را از نظر دور داشت و آن چنین است که هیچ چیز یهود چه از لحاظ صنعت و هنر و چه از لحاظ اخلاقی با آنچه که در بین مردم متداول است بستگی و شباهت ندارد.

آنچه را که یهود در میدان صنعت و هنر ارائه می‌دهد غیر از دزدی و چپاول فکری نیست. به جای این که به خود زحمت بدهد و برای ایجاد یک چیز تازه فکر کند از افکار و اندیشه دیگران استفاده می‌کند.

به عقیده من تا آن جایی که جستجو نموده‌ام یهود دارای هوش و فراست، نژادی نیست تا بتواند تمدنی مخصوص به خود به وجود بیاورد.

این موضوع نشان می‌دهد که قوم یهود همیشه از تمدن‌های دیگران الگو برداشته و آن را به صورت خاصی درآورده از این نظر آن‌ها را باید چون میمون مقلدی دانست که هر چیز را از دیگران می‌گیرند برای این که استفاده کنند. آن‌ها دارای آن جهش‌های خلاقه نیستند که خود را به سوی عظمت و بزرگی بکشانند، به هیچوجه نمی‌توان آن‌ها را خلاق چیزی دانست بلکه مقلدین ماهری هستند که به طور سطحی چیزی را فرا می‌گیرند بدون این که خودسازی و تصنع بتواند نشان بدهد که در خلق کردن آن دستی داشته‌اند.

چون یهود یک ملت خیال‌باف خودساخته‌ای است نمی‌تواند تمدنی بسازد که رنگ اجتماع امروزی یا فردا را داشته باشد زیرا برای خیال‌بافی و دنیائی غیر از دنیای خود وجود ندارد و همه چیز به نظرش ناشناس است، هوش او آن قدر ورزیده نیست که بتواند تمدنی ایجاد کند بلکه برای خرابی و ویرانی یک تمدن همیشه آماده است.

چون یهود از مدتی پیش دارای دولت و کشوری نبود که دارای حدودی باشد از آن جهت تمدنی نداشته است که مخصوص به خودش باشد. در ضمیر او نقش بسته است که ملتی است که باید در بین سایر ملل زندگی کند. تشکیل یک دولت واحد برای او در حدود امکان نیست و اگر روزی صاحب یک کشور شود با این طرز



فکر و اندیشه نمی‌تواند دولت خود را حفظ نماید.

زندگی چادرنشینی و خانه به دوشی از مزایای اخلاقی آنهاست و با همین طرز فکر آشنا شده‌اند. ملت چادرنشین دارای زمین وسیع و غیرمحدودی است که در آنجا زندگی می‌کند و از محصول گله‌های دام که با آنها سروکار دارد زندگی خود را می‌گذراند دلیل ظاهری این نوع زندگی کمی محصول زمینی است که نمی‌تواند در آنجا به طور صحیح سازمان بدهد اما دلیل حقیقی یک نوع عدم تناسب موجود بین تمدن فنی یک زمان و فقر طبیعی یک ناحیه است. کشورهایی در جهان یافت می‌شوند که نژاد آریا در طی هزاران سال موفق شده با به کار بستن اصول فنی آن زمان آثار ارزنده‌ای از خود به یادگار بگذارد و همین اقدامات بزرگ بوده که به آنها اجازه داده سال‌ها و قرن‌ها آقا و فرمانروای کشورها و سرزمین‌های مختلف جهان باشند.

باید این موضوع را به خاطر داشته باشید از همان زمانی که قاره آمریکا به روی مردم جهان گشوده شد اقوام مختلف آریا به طور دسته‌جمعی و تقریباً به شکل چادرنشینی توانستند زندگی خود را با زحمت زیاد در این سرزمین اداره کنند. و پس از این که تعداد آنها زیاد شد و وسائل مختلف اجازه داد که زمین‌های خود را زراعت نمایند و در برابر بومی‌ها برابری پیدا کنند و فعالیت‌های آنها بود که بعدها تمدن امروزی را بجای گذاشت.

آریاها که در ابتدا قومی کوچک بودند جهان عظیم را بنا نهادند و اگر بین آنها یهودیانی بودند که دنیا را فقط برای نفع شخصی می‌خواهند بدون تردید دنیائی را که امروز در اختیار داریم به وجود نمی‌آمد.

یهود را هم نمی‌توان به طور کلی چادرنشین دانست زیرا قوم چادرنشین کار می‌کند تا زندگی او تامین شود و این کاری بود که سال‌ها و قرن‌ها اقوام مختلف جهان با همکاری یکدیگر ادامه دادند.

اما یهود دارای چنین فکری نبود زیرا نمی‌توانست برای دیگران زحمت بکشد بنابراین یهود را از این جهت هم نمی‌توانی یک قوم چادرنشین دانست بلکه بجای آن همیشه مانند پرازیت‌هایی بودند که زندگی خود را از وجود دیگران



می‌گذرانند.

اگر چنانچه آن‌ها سرزمینی را که سال‌ها در آن زندگی می‌کردند رها کرده و به جای دیگر رفتند عزیمت آن‌ها هم روی اختیار خودشان نبوده بلکه در اثر جنایت‌ها و کارشکنی‌هایی که در یک سرزمین انجام می‌دادند از آنجا رانده شده و مجبور می‌شدند در جای دیگر برای خود پناهگاهی بسازند، در واقع باید گفت که این عادت از سالیان دراز برای آن‌ها جزء فضائل فطری آنان قرار گرفت و یهودی واقعی کسی بود که هر چند صبح‌ها در یک سرزمین زندگی می‌کرد.

اما باید دانست این تغییر منزل هیچ رابطه‌ای با زندگی چادرنشینی ندارد زیرا یهود هرگز در فکر این نیست از سرزمینی که در آنجا زندگی می‌کند خارج شود، برعکس در جایی که مانده همانجا می‌چسبد به طوری که فقط با اعمال زور ممکن است آن‌ها را از آنجا جدا ساخت و فقط وقتی زور و جبر به میان بیاید برای حفظ جان خویش از آنجا کوچ می‌کنند.

به این ترتیب از روزی که تاریخ نشان می‌دهد قوم یهود زندگی خود را در کشورهای مختلف و در آغوش ملت‌های گوناگون گذرانده و دولت‌های خود را در هر کشور به طور مخفیانه به صورت جمعیت‌های مذهبی تشکیل داده‌اند و آن‌هم در مواقعی بوده که به طور آشکار نمی‌توانستند از مزایای یک سرزمین استفاده کنند. اما وقتی آن قدر قوی می‌شدند که می‌توانستند خود را از زیر این کسوت نهانی خارج سازند نقاب از صورت برداشته و به طور ناگهانی به شکل یهودی در می‌آمدند.

زندگی عجیبی که ملت یهود مانند پارازیت در بین سایر ملت‌ها می‌گذرانند دارای امتیاز مخصوصی است که بنا به قول شوپنهاور که آن را در کتاب خود تفسیر کرده یهود ملت ممتازی است که با حيله و تزویر می‌تواند در هر جا که باشد خود را به صورت یک فرد مفید در آورد.

امتیاز خصوصی او این است که همیشه دروغ می‌گوید و مانند آب و هوای یک ناحیه متغیر همه وقت خود را به شکل تازه‌ای نشان بدهد.

زندگی او در آغوش سایر ملت‌ها تا وقتی می‌تواند ادامه داشته باشد که بتواند



خود را مانند یک گروه مذهبی جلوه بدهد.

و اتفاقاً این عنوان از دروغ‌های بزرگ اوست. برای زندگی خود مجبور است مانند ملت‌هائی زندگی کند که تمام خصوصیات و امتیازات خویش را انکار می‌کنند، هر چه هوش و فراست یهودی زیادتر باشد فعالیت‌های او به همان نسبت همراه با پیروزی خواهد شد.

از این هم بالاتر رفته و کار را به جائی می‌رسانند که قسمت مهمی از ملل و کشورهای مختلف به طور جدی آن‌ها را به صورت آلمانی و انگلیسی یا اسپانیائی می‌شناسند در حالی که ایمان و عقیده مذهبی آن‌ها با مردم آن کشور متفاوت است و عجیب در این است که روسا و فرماندهان هر کشور این ادعا را از آنان باور می‌کنند و آن‌ها را یک فرد آلمانی یا انگلیسی یا ایتالیائی می‌دانند. یهودیان در هر کشوری که بودند دارای امتیاز مخصوص نژاد خودشان بوده‌اند آن‌ها هرگز نسبت به یک مذهب مخصوص ایمان و عقیده‌ای نداشتند و در هر موقع که وضع ایجاب می‌کرد یا مورد سوءظن قرار می‌گرفتند دست از مذهب و عقیده خود کشیده و به صورت پیروان مذهب آن کشور در می‌آمدند زیرا به عقیده آنان مذهب و عقیده برای تامین آسایش زندگی است و اگر لازم شود برای زندگی کردن هر کس می‌تواند به هر عقیده و ایمانی که مقتضی باشد در آید.

مذهب برای آن‌ها بازیچه‌ای است که می‌توانند مانند سایر چیزها آن را از دیگران بدزدند.

بنابراین یهودی نمی‌تواند دارای سازمان مذهبی باشد زیرا او به هیچ عقیده و ایده‌ای پایبند نیست. فلسفه اصلی مذهب یهود در درجه اول بر این مبنا قرار دارد که به آن‌ها تعلیم می‌دهد تا جائی که ممکن است یک نفر یهودی باید خون پاک یهودی را نگاه دارد به این معنی که بر اصل یک قانون کلی یهودی می‌تواند در موقع مقتضی و جائی که خطر او را تهدید می‌کند ظاهراً مذهب دیگر داشته باشد اما نباید با ازدواج و پیوندهای سببی خون یهودی را با خون سایر ملل مخلوط نماید. صرف نظر از اصول مذهب یهود گروه یهودیان برای خودشان عقیده خاصی دارند که مانند یک کد بین‌المللی به تمام یهودیان جهان تعلیم داده شده است.



به آن‌ها می‌آموزند که زندگی انسان در این جهان است و باید برای تامین این زندگی بکوشند و هرکس هم مسئول خودش است ولی باید بداند که روح او با روح یک مسیحی فرق دارد. مسیحیان عاصب مذهب آن‌ها بوده‌اند بنابراین روح آنان در جهان دیگر با روح یهودی تماس نخواهد داشت.

غیر از مذهب یهود هر مذهب و عقیده‌ای باشد برای یهودی بیگانه است اما مسیحیان بدون این که متوجه این مسائل باشند در حالی که یهودی دیگران را بیگانه می‌داند در موقع انتخابات سعی می‌کنند از رای آنهایی که یک ملت بیگانه‌اند استفاده نمایند.

یهودیان می‌گویند ما یک نژاد مخصوص نیستیم ولی در مقابل جهان یک گروه مخصوص مذهبی هستیم.

این هم دروغ است زیرا اگر گروه مخصوص مذهبی بودند لازم بود که اجتماعی جداگانه داشته باشند.

و چون اجتماع و دولت جداگانه ندارند این دروغ را بدان جهت می‌گویند که بتوانند از مزایای سایر ملل استفاده نمایند.

به طور مثال در مورد زبان هم دروغ می‌گویند یعنی در هر کشور که زندگی می‌کنند در ظاهر تعلیم آن‌ها به آن زبان است. مثلاً در حالی که به زبان فرانسه حرف می‌زنند فکر آن‌ها در باطن به زبان یهودی است و اگر شعر آلمانی می‌خوانند این شعر را در قلب خود به زبان یهودی ترجمه و تفسیر می‌کنند.

تا وقتی یهود به دیگران حکومت نمی‌کند خواه ناخواه باید به زبان آن کشور تکلم نماید اما زمانی که آن ملت زیر دست یهود قرار گرفت بایستی که همه یک زبان عمومی یاد بگیرند و البته این هم برای آن‌ها یک امیدواری است که فرض می‌کنند یک روز یهود بتواند با این زبان بر دیگران حکومت کند.

این یکی از دستورات فلاسفه صهیونیست است:

یهودیان باید همه چیز را غیر از ملت یهود انکار کنند اگر دروغ بگویند مانعی ندارد ولی اصل مسلم این است که اصالت خود را حفظ کنند.

اما روزنامه گات فرانکفورت این موضوع را تکذیب می‌کند و می‌گویند این‌ها



همه دروغ است و غیر از تهمت‌های زشت چیزی نیست و با دلائلی زیاد سعی دارد که خلاف آن را ثابت کند و در ضمن دلائل خود می‌گوید.

به فرض این که این حرف درست باشد پس این دلیل آشکاری است که ملت یهود اصیل و وابسته به یک حقیقت کلی است.

کسی نمی‌داند دانشمندان یهود چه افکار و فلسفه‌های پایه‌داری به قوم خود آموخته‌اند که هیچکدام از حد خود عدول نمی‌کنند.

بهترین وسیله برای شناختن قوم یهود این است که اعمال آن‌ها را در نظر بگیریم و اگر کسی با یک نظر دقیق و موشکاف اعمال و افکار یهودیان را در طول تاریخ مخصوصاً در صد سال اخیر مورد توجه قرار دهد خواهد دانست که به چه علت مطبوعات یهود سعی دارند خود را از سایر ملل دنیا جدا بدانند و همین فلسفه غلط است که توجه اشخاص را جلب می‌کند و خواهند دانست وجود یک چنین قومی که می‌خواهند خود را از سایر ملل جدا بدانند در آینده نزدیک چه خطرهای بزرگی برای جهان خواهد داشت.

برای شناختن یهود بهترین روش دنبال کردن راهی است که یهودیان در بین ملت‌ها در طول تاریخ پیموده‌اند یک مثال کوچک این موضوع را روشن می‌کند.

چون پیشرفت و گسترش او در تمام دوره‌ها یکی بوده و از نظر این که ملت‌هایی که به وسیله آنان زندگی خود را گذرانده‌اند شکل واحد داشتند لازم است. این موضوع را در فصل جداگانه‌ای تجزیه و تحلیل نمائیم اولین گروه یهود در زمانی که در اثر حمله‌های دشمن پراکنده شده بودند به کشورهای ژرمن نشین رو آوردند و مانند همیشه به عنوان بازرگان و فروشنده در این سرزمین مستقر شدند، در دوران مهاجرت عمومی برحسب ظاهر پراکنده و تابود شدند و آن زمانی بود که برای اولین بار دولت‌های ژرمن در حال تشکیل بود و شاید نخستین دوران پراکندگی یهود در کشورهای مرکز و شمال اروپا به شمار می‌آمد.

در آن زمان بود که یک تغییر و تحول کلی در این کشورها آغاز گردید و یهودیان به همان ترتیب در طول تاریخ در کشورهای مختلف جایگزین شدند.





اول: به محض این که ابتدائی‌ترین سازمان‌ها به وجود آمد قوم یهود به طور ناگهانی خود را در میان این سازمان مشاهده کرد، او بنام بازرگان وارد این سرزمین شد، در ابتدا اصرار نداشت که ملیت و نژاد خود را مخفی کند، همه او را بنام یهود می‌شناختند و از آن گذشته این که آثار و علائمی که از ظاهر حالشان دیده می‌شد چندان با آنچه که در بین سایر ملل که به آنجا پناهنده شده بودند. تفاوت و اختلافی نداشت و به سبب این که در آن زمان زبان آن ملت را نمی‌دانستند لازم بود برای فروش کالای خود زبان آن ملت و اخلاق و آداب آنان را یاد بگیرند و چون یهودیان در مقابل این ملت خود را نرم و مطیع نشان می‌دادند بین آنان برخوردی واقع نشد اما یهودیان مردمانی با تجربه بودند و با مهارت تمام توانستند برتری خود را برحسب ظاهر به این ملت نشان بدهند.

دوم: رفته رفته در زندگی اقتصادی تغییرات بزرگ داده شد و آن‌ها واسطه همه کارها قرار گرفتند. مهارتی که در امور بازرگانی داشتند در اثر تمرین و جریان هزاران سال وسعت یافت و کار به جایی رسید که با مهارت خود در بسیاری از جاها بر نژاد آریا برتری یافتند.

به طوری که وضع بازرگانی به جایی رسید که نزدیک بود در انحصار یهودیان قرار گیرد.

ابتدا بنای پول فرض دادن را گذاشتند، و بهره‌های این پول در میزان بالا بود اصولاً یهودیان بودند که از ابتدا مسئله نزول دادن پول را در کشورها رایج کردند. البته در ابتدا کسی متوجه خطری نبود که این عمل آن‌ها را تهدید می‌کند بلکه با آغوش باز از این اقدام استقبال نمودند زیرا برحسب ظاهر برای آنان فایده‌ای زیاد داشت.

سوم: رفته رفته یهودیان خانه‌نشین شدند به این معنی که قسمت مهمی از شهر را اشغال کرده و مانند یک دولت در آن کشور جا گرفتند و به کارهای بازرگانی و اموال پول رسیدگی می‌کردند بعدها با نهایت بیرحمی این مسئله را وسعت دادند.

چهارم: امور مربوط به پول و بازرگانی در انحصار این قوم قرار گرفت، بهره‌های



رباخواری که به دست آنها می‌رسید کار را به جایی رساند که مقاومت عمومی را برانگیخت، زیاده‌روی و گستاخی آنان نفرت عمومی را تحریک کرد و تمول یهودیان باعث خسارت دیگران شد، و این کار هنگامی از حدود خود خارج شد که زمین را وارد وسائل و دست‌آویزهای بازرگانی خود ساختند و آنان به صورت زمین‌خوارانی گستاخ درآمدند.

چون خودشان هیچ وقت در زمین‌ها زراعت نمی‌کردند و آن را مانند یک دارائی و تمول وابسته می‌شناختند که زارع می‌توانست در آن کار کند. این اعمال چون ادامه یافت بین مالک و مستاجر زمین نفرت و رقابت شدیدی به وجود آورد. ستمکاری آنان به حد اعلای خود رسید و خون زبردستان را به طوری مکیده بودند که طاقت از دست رفت و همه بر علیه آنها قیام کردند.

از آن تاریخ بود که همه متوجه این بیگانگان شدند و اخلاق و خصوصیات در آنها دیدند که برای همه اهانت‌آور و غیرقابل تحمل بود و کار به جایی رسید که بالاخره گودالی از فاصله عمیق بین مردم و مهمانان بیگانه به وجود آمد.

در دوران‌های بدبختی و قحطی خشم و عصبان کسانی که استعمار شده بودند یک مرتبه طغیان کرد توده‌های غارت شده و ورشکست شده با یکدیگر متحد شدند تا در برابر این بلای آسمانی مقاومت نمایند، آنها در جریان قرن‌های متوالی این قوم را چنان که باید شناختند و در آن وقت بود که دانستند وجود این مهمانان بیگانه در کشورشان تا چه اندازه خطرناک بوده است.

پنجم: با وجود این یهود قیافه حقیقی خود را نشان داد، دولت‌ها را با تملق‌های زننده خویش تحت تصرف و نفوذ خویش درآورد. پول‌هایش را به کار انداخت و با این روش قیافه حق به جانبی به خود گرفت تا بتواند بهتر قربانیان خود را غارت کند. اگر گاهی آتش خشم و عصبان ملت بر علیه آنان شعله می‌کشید این طغیان‌ها مانع از این نبود که بتواند چند سال بعد در جای دیگر ظاهر شود و دومرتبه زندگی قدیم خویش را از سر بگیرد.

قانونی وجود نداشت که بتواند جلو تجاوزات او را بگیرد و کسی حاضر نشد که پیشقدم شده و این قوم را از سرحدات این کشور براند و پس از این که از یک جا



رانده می شد چندی بعد در جای دیگر به شکل تازه ای به کار مشغول می شد. معیذاً برای این که کار به جای بدتر نرسد زمین ها را از تحت اختیار و دستبرد امور بازرگانی او خارج ساخته و مطابق قانون برای این کار مجازات هائی تعیین نمودند.

ششم: هر چه قدرت حکمرانان افزایش می یافت به همان نسبت بهبود در این کشورها بیشتر جا می گرفت.

یهودی با زبان چرب و نرم شروع به گدائی کرده و اربابان و صاحب املاک گاهی مجبور می شدند از آن ها پول قرض بگیرند، با این که در مرحله اول نزول این پول ها سنگین نبود در نتیجه این که چند سال پول ها در نزد صاحبان املاک می ماند نزول روی نزول کشیده می شد و آن ها در حقیقت مانند زالوهای حقیقی بودند که بر بدن ملت بیچاره افتاده و کسی نمی توانست خود را از دست آن ها خلاص کند زیرا وضع به صورت عمومی درآمد گاهی حکمرانان هم احتیاج به پول پیدا می کردند. چنگال های آهنین آن ها فشرده تر می شد و تا آخرین قطره خون ملت و دولت را می مکیدند.

این صحنه ها هر روز تکرار می شد و نقشی را که در این زمینه رهبران آن روز آلمان بازی می کردند غالب اوقات از اعمال یهودیان بدتر می شد.

این اشخاص در حقیقت مانند بلای آسمانی بودند که بر سر ملت بیچاره فرود آمده و نمونه های آن را در بعضی از وزرای زمان خودمان در آلمان دیده ایم.

بی تردید باید گفت که اگر ملت آلمان تاکنون نتوانسته است خود را از خطر یهود خلاص کند گناه آن متوجه رهبران آن روز آلمان بوده است و بدبختانه بعدها وضع به همان ترتیب سابق باقی مانده به طوری که یهودیان همدست شده و معاملات سابق را از سر گرفتند و در معنا با شیطان پیمان بسته و خود را تسلیم او کردند.

هفتم: امپراطورانی که به دام یهودیان افتادند به این فکر که بتوانند یهودیان را ورشکست سازند در پول گرفتن و قرض کردن زیاده روی نمودند اما یهودیان از آن بازیگران ماهر بودند و به طوری مردم را از لحاظ مالی تحت اختیار گرفته بودند که کاری از دستشان ساخته نبود و با این حال یهود احساس نمود که پایان حکومت



آن‌ها فرا رسیده است با سرعت تمام شروع به اقدام نمودند با مهارت تمام دولت و ملت را در گودالی از قرض‌های سنگین فرو برده و آن‌ها را از اشتغال به کارهای روزانه خویش باز داشته و با تملق‌های ماهرانه گیجشان کردند و به سوی سقوط کشاندند و از هر جهت نفوذ خود را عمیق ساختند.

مهارت یا بهتر بگوئیم فقدان وجدان انسانی در امور مالی کار را به جایی رساند که می‌توانستند راه‌های دیگری پیدا کنند و دست و پایشان را پیش از پیش دریند نهادند، و زندگیشان در گروه یهودیان قرار گرفت.

شهرت داشت که در هر پست یک یهودی در راس کارها بود و این موضوع را همه کس می‌دانست. یهودیان در نظر مردم مانند عنبریت‌های هولناکی بودند که مردم را دریند کرده و آن‌ها را به سوی نابودی می‌کشاندند و در آن حال برای سرگرم ساختن رهبران آلمان برنامه‌هایی ترتیب می‌دادند.

به این ترتیب بود که یهود توانست از موقعیت خود استفاده کند تا بتواند باز هم بالاتر برود.

برای این که بتواند در تمام شئون اجتماعی راه یافته و در همه جا نفوذ کند لازم بود مطابق مقررات مذهب مسیح غسل تعمید به جا بیاورند و کلیسا هم خوشحال بود که برای خود فرزند جدیدی یافته و قوم اسرائیل هم با شادکامی تمام از این حقه بازی جدید لذت می‌برد.

هشتم: در این زمان در زندگی یهود تغییر و تحول جدیدی به وجود آمد تا آن روز یهودیان سعی می‌کردند خود را مانند سایر مردم نشان بدهند و این کار بسیار مشکلی بود در حالی که نژاد آن‌ها با سایر ملت‌ها تفاوت داشت و می‌توانستند خود را غیر از آنچه که هستند نشان بدهند.

در زمان سلطنت فردریک کبیر در فکر هیچ کس خطور نمی‌کرد که یهودیان را غیر از ملت بیگانه بدانند و گوته هم که در آن وقت در دربار فردریک می‌زیست در نوشته‌جات خود احساس ناراحتی می‌کرد که می‌دید برای ازدواج یهودی و مسیحی از نظر قانون اشکال و مانعی وجود ندارد.

گوته رویهمرفته یک مرد مقدس بود او نه آدمی سهام‌باز و نه بازرگان بود و آنچه



که از دهانش خارج می‌شد غیر از صدای خود و عقل چیز دیگر نبود. ملت هم با او هم عقیده بوده و یهود را هم خون خون نمی‌دانست و آن‌ها را بیگانگانی می‌شناخت که در قلب ملت راه یافته و آن‌ها را به سوی مرگ و نیستی می‌کشاند.

اما این وضع بزودی تغییر یافت، در جریان هزاران سال یهود به طوری توانست در زبان ملت آلمان نفوذ کند که گاهی خودشان هم در اصالت خویش تردید می‌کردند و رفته رفته توانستند رنگ یک آلمانی خالص را به خود بگیرند. با این که این موضوع زشت‌ترین اعمال انسانی به شماره می‌آید یهود از ضعف نقش مردم و اولیای دولت استفاده نمود و به صورت یک ژرمن خالص درآمد و در حال حاضر آلمانی تمام عیار شده بود. بعد از آن تاریخ بود که بیش‌رمانه‌ترین فریب کاری که تصورش امکان‌پذیر نبود مورد عمل قرار گرفت.

او چیزی نداشت که بتواند به وسیله آن خود را بنام یک آلمانی قالب بزند مگر این که از راه زبان این کار را صورت بدهد.

اما چیزی که نژاد می‌تواند انجام دهد خون بود نه زبان پس بایستی یهودی هم خون آلمانی باشد تا بتواند مانند یک آلمانی شناخته شود و یهود هم این موضوع را بیش از هر کس می‌دانست و اگر در نگاهداری زبان خودش اصرار نداشت ولی کوشش او این بود که اگر زبان خود را از دست می‌دهد نباید خون خود را از بین ببرد. یک انسان به آسانی می‌تواند زبان خود را تغییر بدهد یعنی به جای زبان خودش به زبان دیگر حرف بزند ولی در این زبان می‌تواند افکار خود را داخل کند و با این ترتیب اصالت خود را از دست نداده است.

این مطلبی است که ثابت می‌کند یهود می‌تواند در آن واحد به هزار زبان حرف بزند ولی همیشه یهودی خواهد ماند.

اخلاق و صفات فطری او به همان ترتیب که هست باقی خواهد ماند، دو هزار سال است که یهود به زبان لاتین حرف می‌زند در حالی که به بازرگانی گندم و حیوانات ادامه داده و از این راه بزرگترین واردکننده آرد و گندم ما بوده‌اند.



یهودیان آلمانی زبان شدند ولی در عین حال همان یهودی سابق بودند و چنان در اعصاب آلمانی فرو رفته‌اند که برای یک بازرس پلیس یا کارمند وزارتی مشکل است که یهود را از یک آلمانی خالص تمیز بدهد.

به همین دلیل است که یهود به طور ناگهانی تصمیم گرفت خود را به صورت یک آلمانی خالص در آورد و این بسیار آشکار است. او احساس می‌کند قدرت پرنس‌ها و امپراطوران در حالت افول و تزلزل است.

بنابراین در جستجوی سکویی است که بتواند پای خود را در آن قرار دهد از آن گذشته تسلط مالی او که در سیاست اقتصادی آلمان رخنه کرده به قدری پیش‌رفته است که نمی‌تواند این ساختمان را نگاهدارد و در هر حال اگر تکیه‌گاهی نداشته باشد نمی‌تواند با وجود این تسلط از قدرت خود استفاده نماید.

ولی لازم است که این دو عامل را در اختیار داشته باشد زیرا هر چه بالاتر می‌رود اطرافیان بهتر از سابق یهود را می‌شناسند اما دانایان و فلاسفه یهود به طوری پیش‌رفته‌اند که در دسترس آنان قرار دارند و خیالی به سرشان زده است که می‌توانند از تسلط خود استفاده نموده حاکم مطلق شوند.

به این ترتیب از یهودی متنفذ یهودی ملی خارج می‌شود یعنی پس از این که در حکومت نفوذ یافتند به صورت افراد عادی می‌توانستند در بین ملت آلمان ظاهر شوند.

به طور مسلم یهود مانند سابق می‌تواند خود را در بین صاحب قدرت‌های آلمان نگاهدارد و باز هم با حرارت زیاد می‌خواهد خود را به وسط اجتماع بکشد و در همان حال نمایندگان دیگر یهود خود را مانند راهنمایان مقدس در بین ملت جا داده‌اند، اگر کسی دقیق و موشکاف شود خواهد دید که در جریان قرن‌های متوالی یهودیان در بین ملت چه جنایاتی مرتکب شده و چگونه با بیرحمی تمام او را استثمار کرده و چگونه ملت در اثر طول زمان این قوم ستمکار را شناخته و نسبت به او در دل احساس نفرت نموده و وجود آن‌ها را مانند یکی از بلاهای آسمانی و مکافات اعمال گذشته دانسته در آن وقت است که خواهند دانست یهود با چه مشقاتی برای تغییر جبهه‌های خود متحمل زحمت و مشقت شده‌اند.



آری این کار بسیار پر مشقتی برای آنها بود که با وجود این شرایط بتوانند خود را دوستار و دلسوز به ملتی که رنج داده‌اند نشان بدهند.
البته کار بسیار مشکلی بود.

برای جلوگیری از هر پیش‌آمد نامساعد ابتدا شروع به ظاهرسازی نموده و در برابر چشمان مردم به گناهان و خطاهای خویش اعتراف کردند و خود را به صورت یک گروه نیکوکار و خدمتگزار بشریت درآوردند.

یهود چون در ظاهرسازی هدف مخفیانه‌ای داشت دیگر فلسفه قدیم کتاب مقدس را فراموش کرد که به او گفته بود دست چپ تو نباید بداند که دست راست تو چه می‌کند و چه می‌دهد لازم بود خواهی نخواهی این فلسفه‌ها را کنار بگذارد و طوری خود را نشان بدهد که مردم فکر کنند واقعاً او برای رنج و درد اجتماع متأثر است و برای تسکین درد مردم به آخرین فداکاری دست می‌زند.

چون ظاهرسازی از صفات فطری اوست به طوری قیافه ترحم‌آمیز و از جان گذشته به خود می‌گیرد که همه را فریب می‌دهد و اگر کسی حاضر نشود قیافه حق به جانب او را قبول کند در واقع نسبت به او ناسپاسی می‌کند و اما بزودی طوری کارها را عوض می‌کند که همه تصور می‌کنند درباره‌اش اشتباه کرده‌اند و مردمانی احمق وارونه جلوه می‌دهند که برای آنان متأثر شده و اعتماد می‌کنند و خود را موظف می‌دانند که از این موجودات بدبخت طرفداری نمایند.

با این که فداکاری آنان همیشه جنبه ظاهرسازی داشته معهذاً یهود چنان با مهارت این نقش جدید را بازی می‌کرد که کسی نمی‌توانست تردید کند.

بالاخره کار به جایی می‌رسد که همه یقین می‌کنند یهود یک موجود نیکوکار است، یک نیکوکار انسان دوست، چه تغییرات بزرگی؟

چیزی که در نزد دیگران از امور عادی شمرده می‌شد ارائه آن از طرف یهودیان باعث تعجب همه شده بود زیرا یهود کسی نبود که بتواند انسان دوست باشد اما برخلاف انتظار اکنون به صورت یک انسان دوست در آمده و کار به جایی رسیده است که برای هر یک از اعمالش ارزش قائل می‌شوند و چنان استقبال گرمی به عمل می‌آید که در مورد سایرین نشده بود.



یهود به طور ناگهانی بر اثر حادثه‌ای غیرمنتظره موجودی آزادی‌خواه شد و اعمال او حاکی از فعالیت‌های انسان دوستی است و کم‌کم نام او بر سر زبان‌ها افتاده و به عنوان قهرمان آزادی قرن شناخته خواهد شد.

البته مسلم بود که در ظاهر خدمتی نشان می‌داد اما حقیقت امر غیر از این بود و باز هم مانند سابق مشغول خراب کردن پایه اقتصاد کشور بود.

به وسیله عوض کردن اجتماعات و با به کار انداختن سهام بازی خود را در قلب محصولات ملی جای داد و همه چیز را در معرض معامله قرار داد و به این ترتیب پایه‌های صنعت کشور را که به وسیله آن سرمایه ملت‌ها تأمین می‌شد متزلزل ساخت و دست به غارت و چپاول مواد صنعتی گذاشت و از این تاریخ بود که بین مصرف‌کننده و تولیدکننده حالتی به وجود آمد که هر کدام را بر علیه دیگری برانگیخت و آن‌ها را وادار به تقسیم‌بندی طبقات مردم نمود.

بالاخره نفوذی که یهود در بورس‌ها داشت از نظر اقتصادی رو به افزایش گذاشت به طوری که این وضع به صورت وحشتناکی در آمد و دارای قدرتی شد که در همه حال می‌توانست تمام کارهای ملی را کنترل کند.

برای این که پایه‌های نفوذ خود را در ارکان دولت مستحکم سازد شروع به از بین بردن تمام موانعی کرد که جلوراهش را گرفته بودند برای انجام این کار با لجاجت و سرسختی تمام برای برقراری آزادی مذهب کوشش نمود و در جمعیت فراماسون‌ها که کاملاً نفوذ کاملی در آن داشت داخل شد زیرا فراماسون وسیله بسیار پر قدرتی در دستش بود که با آن می‌توانست در مقابل عوامل مختلف مبارزه کند و خود را به نتیجه مثبت برساند.

طبقات مختلف و دایره وسیع سیاست اقتصادی که تحت نفوذ و تسلط شبکه فراماسون قرار داشت بدون این که خودشان احساس کنند در اختیار او بودند.

اما ملت حقیقی یا بهتر بگوئیم طبقه‌ای که تازه هوشیار شده بودند و می‌خواستند با نیروی خود بر همه چیز مسلط شوند و آزادی مطلق را به دست بیاورند در دایره وسیع تسلط یهودیان نبودند و رفته رفته خود را کنار کشیدند معهذا یهودیان می‌دانستند که تسلط بر این طبقه روشن فکر از هر چیز برای آن‌ها لازم‌تر



است زیرا یهود می دانست که نمی تواند نقش تسلط خود را مانند سابق بازی کند در حالی که یک مانع بزرگ در جلو او باشد. پس باید بین خود و آنها واسطه ای قرار دهد این واسطه را بایستی در قشرهای فشرده سرمایه داری پیدا کند.

ولی سازندگان کالاها و کارخانجات دستکش سازی و نساجی یا امثال آن حاضر نمی شدند در دامی که دستگاه فراماسون برای آنها گسترده دست و پای خود را گرفتار سازند، پس باید راه دیگری را جستجو نمود که بسیار موثر باشد بنابراین مجبور شدند دستگاه فراماسونی مطبوعات را مانند اسلحه دوم در خدمت پیشرفت مقاصد یهود اضافه کنند.

از این جهت یهود تمام فعالیت و مهارت خود را برای نفوذ در مطبوعات به کار برد.

به وسیله مطبوعات تمام رشته های پیوسته اجتماع را در چنگال خویش قرار داد، اداره مطبوعات را به عهده گرفت و آن را به جلو کشاند زیرا لازم بود بنام افکار عمومی مطبوعات را به طوری اداره کند که توجه همه به سوی او جلب شود و امروز مردم خوب درک می کنند که از چندین سال پیش یهود با چه تردستی افکار عمومی را در دست گرفته بود.

اما از آن تاریخ به خود عادت داد که از کسانی که به طور مخفیانه مشغول خراب کاری بودند تمجید نماید.

زیرا این امر مسلمی بود که یهود تمام پیشرفت ها و ترقیات کشور را از نظر منافع شخصی خود مورد مطالعه قرار می داد و در غیر این صورت کاری از پیش نمی برد ولی در باطن با هرگونه پیشرفت و روشن فکری مردم عداوت داشت.

او دشمن حقیقی و سرسخت تمدن بود تمام دروسی را که در مدرسه یاد می گرفت نمی توانست آن را برای ملت خودش به کار ببرد.

اما در عین حال مراقب بود که دقیق تر از سابق اصالت نژاد خودش را حفظ کند، در حالی که از آزادی و پیشرفت مردم حرف می زد و از حقوق مردم دفاع می کرد مراقب بود که محیط وابستگی خودش را حفظ کند گاهی هم برای او اتفاق می افتاد



که زنان خود را به چنگ مسیحیان ساده دل می انداخت اما همیشه در نظر داشت که اصالت مردان یهودی را صیانت کند، او خون دیگران را مسموم می ساخت اما خون یهودی را از هرگونه آلودگی محفوظ می داشت.

یهودیان هرگز با یک دختر مسیحی ازدواج نمی کردند اما یک مسیحی می توانست با دختر یهودی وصلت کند و محصول این ازدواج چیزی بود که یهود می توانست از آن به نفع خود استفاده کند و با این ترتیب قسمت مهمی از خانواده های اشراف آلمانی را تغییر ماهیت داده بود، یهود خوب می داند و به تجربه برای او ثابت شده است که این نوع وصلت ها خلع اسلحه کردن دشمن است و می تواند به این طریق در طبقات مختلف آلمانی رخنه نماید.

برای این که کارهای خود را مخفی و دشمنان را اغفال نماید همیشه از تساوی حقوق مردم حرف می زدند و معتقدند که مردم از حیث نژاد و رنگ نباید با هم تفاوت داشته باشند و اطرافیان احمق هم این سخنان را از او باور می کردند.

اما چون تمام این اقدامات نمی توانست مسئله خارجی بودن یهود را از ذهن آن ها خارج کند به منظور این که تمام مردم فریب او را بخورند در مطبوعات خود صحنه هایی را طراحی می کرد که البته جنبه حقیقت نداشت ولی برای منظور او نافع بود.

امروز هم معمول است که در جراید مختلف سعی می کنند یهود را مانند یک ملت کوچک بدون دفاع معرفی نمایند که دارای اخلاق و صفات مخصوصی هستند و گاهی هم آن ها را مانند دیگران می دانند ولی در هر حال می گویند مردمانی بی ضررند و غیر از نفع دیگران منظوری ندارند و در هر صورت سعی می کنند آن ها را مردمانی معمولی و بی ضرر معرفی نمایند.

هدف اصلی او در این قبیل اقدامات پیروزی دموکراسی و هم آهنگی پارلمان بود، اما در ضمن گفتارها و مسائل سیاسی خود به اعضای پارلمان حمله می کرده و می گفت آن ها هستند که افراد پاک و خدمتگذار را عقب می زنند تا بتوانند به جای آن ها اکثریت افراد جاهل و خائن و ناقابل را به کار بگمارند.

نتیجه این تبلیغات همان بود که پایه های حکومت مشروطه را سست کردند و



موجبات سقوط آن در سال‌های بعد فراهم شد.

نهم: تحولات عظیم اقتصادی تغییر کلی در توزیع اجتماعی ملت به وجود آورد، چون حرفه‌های کوچک رفته رفته از بین می‌رفت در نتیجه آن کارگران کمتر می‌توانستند آسایش و رفاه داشته باشند، چندی نگذشت که آن‌ها هم به جمعیت پرولتاریا افزوده و ملحق شدند، بعد از آن نوبت کارگران کارخانجات فرا رسید که آن‌ها هم به طوری ساخته شده بودند که می‌دانستند تا آخر عمر نخواهند توانست زندگی مستقلی داشته باشند.

همه محکوم به این بودند که مالک چیزی نباشند، پیری و از کارافتادگی برای آن‌ها جهنم هولناکی بود و در واقع زندگی او به طوری بود که در حال زنده بودن مانند مرده می‌ماندند.

تحولات اجتماعی از چندی پیش به وضعی رسیده بود که لازم به نظر می‌رسید راه حلی برای آن پیدا کنند و این راه بزودی پیدا شد به طبقه کشاورزان و صنعتگران یک طبقه دیگر بنام کارمندان و خدمتگزاران خصوصی اضافه شد و آن‌ها هم مانند دیگران غیر مالک محسوب می‌شدند.

دولت وضع آن‌ها را تحت نظر قرار داد و متعهد شد برای کسانی که نمی‌توانند برای روزهای پیری چیزی اندوخته کنند فکری بکنند ابتدا مقرری بازنشستگی و کارمزد خدمت را در نظر گرفت و کم‌کم خرده مالکان خصوصی نیز این موضوع را دنبال کردند به طوری که تقریباً امروز هم تمام کارکنان شخصی و کسانی که خدمات دولتی را انجام می‌دهند یک مقرری بازنشستگی دریافت می‌کنند به شرط این که آن موسسه دارای اهمیت باشد.

این اقدام یک نوع اطمینان و آرامش خاطری بود که به کارمندان دولت داده می‌شد که در دوران پیری بتوانند از زحمات سال‌های خدمت خود استفاده نمایند و تا قبل از جنگ این مقررات اجرا می‌شد.

به این ترتیب یکی از طبقات که مالک چیزی نبودند و عملاً دم از بدبختی می‌زدند به سایر طبقات مردم اضافه شدند.

این مسئله مدت‌های زیاد بین ملت و دولت مطرح بود، توده‌های جدیدی از



مردم از جا کنده شده و میلیونها کشاورز بیکار از دهات به شهرها سرازیر شده و برای مشغول شدن در کارگاهها و کارخانجات صنعتی بنای فعالیت گذاشتند. شرایط کار و زندگی این طبقه جدید بدتر از دیگران بود زیرا وضع این دستهها با آنچه که کارگران کارخانجات صنعتی داشتند قابل مقایسه نبود.

در صنایع قدیمی زمان نقش بسیار کوچکی داشت در حالی که در کارخانجات جدید موضوع زمان و مدت کار بسیار مهمی بود، انتقال مدت کار قدیم در شرایط کارخانجات جدید باعث زحمات و گرفتاریهای زیاد بود، زیرا راندمان کار در زمان قدیم چندان مورد توجه نبود و اسلوب کار جدید که در کارخانهها معمول است عمل نمی شد.

اگر قدیم می توانستند یک روز تمام چهارده یا پانزده ساعتی کارکنند در این زمان که هر دقیقه آن کار بیشتری انجام می شد روش کار قدیم امکان پذیر نبود. بنابراین انتقال کار قدیم در کارهای جدید کارخانجات از نظر مدت کار از دو نقطه نظر وحشتناک بود.

اول این که به صحت و سلامتی کارگران صدمه زد و ایمان و عقیده را به حد اعلا متزلزل ساخت.

به این نابسامانیها از یک طرف کمی حقوق و دستمزد و از طرف دیگر رفتار کارفرمایان اضافه گردید.

در بیلاق و مزارع کشاورزی مسئله اجتماعی ابداً مطرح نبود زیرا ارباب و نوکر یک کار انجام می دادند و یک غذا صرف می کردند ولی در آنجا هم تغییرات کلی داده شد.

جدائی بین کارفرما و کارگر امروز در تمام کشورها یک مسئله عادی و حل شده ای است و برخلاف سابق کسانی که حقوق ماهیانه دریافت می کردند نسبت به کارفرمایان خود احساس نفرت نمودند.

این احساس مخصوص نژاد آلمانی نبود بلکه گروهی از یهودیان که در راس کارها قرار داشتند بین کارگر و کارفرما جدائی انداختند و احترام و علاقه ای که کارگر آلمانی به کار خود داشت از او گرفته شد و نسبت به کارهای دستی و بدنی نفرت



پیدا کرد.

به این ترتیب یک طبقه جدید به سایر طبقات اضافه شد و قطعاً یک روز این پرسش پیش خواهد آمد که آیا ملت آلمان می‌تواند این طبقه را جزء افراد سایر طبقات به شمار بیاورد و یا این که اختلاف شدید بین این طبقه و دیگران گودال جدیدی را به وجود خواهد آورد؟

یک مسئله حتمی است و آن چنین است که این طبقه جدید عوامل نامساعدی غیر از انرژی و نسبت کار در زندگی خود نداشت و تمدن هم در این صحنه‌ها اثر نامطلوبی به جا نگذاشته بود طبقه جدید که از دهات به شهرها انتقال داده شده‌اند هنوز سالم بودند و در اثر سموم تمدن مسموم نشده بود او همیشه سالم و با قدرت بود خوب کار می‌کرد و زندگی خود را می‌گذراند.

در حالی که بورژوازی به این مسئله مهم توجه نداشت و اجازه می‌داد که کارها به جریان طبیعی پیش برود یهود طلیعه جدیدی در برابر خویش مشاهده کرد در حالی که با جدیت تمام مشغول تربیت دادن اصول سرمایه‌داری بود خود را به این قربانیان جدید نزدیک ساخت و در نبردی که آن‌ها با خودشان داشتند ریاست و رهبری آن‌ها را به عهده گرفت.

اگر می‌گوئیم نبردی که با خودشان داشتند مطلب بسیار درستی است منتها این کلام با استعاره گفته شده است زیرا به طوری که قبلاً اشاره کرده بودیم قهرمان بزرگ دروغ‌گویان همیشه خود را یک فرد نیکوکار و باتقوا نشان داده و می‌توانست با مهارت تمام گناهان خود را به گردن دیگران بگذارد و چون دارای قدرتی است که می‌تواند در رأس جمعیتی قرارگیرد هرگز به فکر شمرده ملت نمی‌رسید که این افراد غیر از خراب کاری نظری ندارند و معهداً آنچه نباید بشود واقع شد.

به محض این که طبقه جدید از زندگی قدیم خود خارج شدند یهود به فکر افتاد که به وسیله این واسطه جدید می‌تواند در راه خود پیشرفت کند، ابتدا طبقه بورژوازی را گوسفندوار بر علیه جمعیت فتودال برانگیخت اکنون می‌توانست کارگران را بر علیه بورژوازی تجهیز کند و مانند قدیم در اثر پشت هم‌اندازی‌های خود توانست در حالی که در پست بورژوازی سنگر گرفته حقوقی برای این طبقه به



دست بیاورد و اکنون امیدوار است از نبردی که به وسیله کارگران آغاز شده تا از حق خود دفاع کنند راهی برای خود بگشاید تا بتواند به طور کامل تسلط خود را بر مردم به دست بیاورد.

از این تاریخ کار مهم و وظیفه کارگر آن است که برای تأمین آینده ملت یهود زحمت بکشد و بدون این که چیزی بداند در خدمت یک قدرت خیانتکاری است که به فکر خود و برای خودش مبارزه می‌کند.

آن‌ها را بر حسب ظاهر به جلو سرمایه‌دار می‌اندازد و در واقع مبارزه‌ای را که آغاز کرده‌اند به نفع دیگری است در آن واحد بر علیه سرمایه‌دار بین‌المللی فریاد می‌کشد اما در حقیقت نظرش تأمین سیاست اقتصادی شخصی است و این سیاست بنا به میل او باید خراب شود تا بورس بین‌الملل بتواند از روی جنازه آن عبور کند.

این بود برنامه‌ای که یهود تهیه کرده بود.

خود را به کارگر نزدیک می‌کند و با حيله و تزوير ظاهر سازی می‌کند که درباره سرنوشت او دلسوزی دارد و به آن‌ها می‌گوید شما نباید فقیر و ناتوان باشید.

یهود به این ترتیب اعتماد کارگر را جلب می‌کند، سعی دارد ناراحتی‌های آنان را تحت مطالعه قرار دهد و در قلب‌هایشان این موضوع را تعریف می‌کند که بایستی کوشش کنند تا شرایط زندگی خود را تغییر بدهند.

احتیاج به عدالت اجتماعی که همیشه در قلب‌های نژاد آریا تمرکز داشت یهود آن را طوری تحریک می‌کند که کارگر بر علیه کسانی که زندگی راحتی دارند متنفر شود و به نبردی که آنان شروع کرده‌اند حالت فیلسوفانه‌ای می‌دهد که در اساس آن افکار مارکسیستی نهفته است.

در حالی که این فلسفه را مانند یک وسیله تجدید اوضاع به آن‌ها تلقین می‌کند به تبلیغات خود ادامه می‌دهد و با نشان دادن صحنه‌های عوضی این‌طور نشان می‌دهد که بورژواها مایل به تغییر وضع آن‌ها نیستند و آنچه که در ظاهر می‌گویند دروغ و عاری از حقیقت است و اعمال آنان کاملاً به ضرر کارگران است و غیر از ستمکاری کاری ندارند.



زیرا همیشه این طور است که در برابر افکار و اندیشه‌های کاملاً ملی ممکن است احساسات وحشیانه‌ای مخفی باشد تا بتوانند این اندیشه‌های آلوده را سرپوشیده عنوان کنند.

این نوع فلسفه یک نوع آمیزش ماهرانه‌ای از انسان‌دوستی و فریب‌کاری است و هنگامی که به نسبت معین این آمیزش صورت گرفت نتیجه شیطانی از آن گرفته می‌شود و قسمت مثبت آن بی‌اثر می‌ماند.

این است اساس فلسفه مارکسیست اگر بتوان به این فلسفه خیانتکارانه نام فلسفه انسانی داد.

اگر کسی بتواند با مهارت مخصوص شخصیت و نژاد ملتی را در هم بکوبد موانع مهمی که بر سر راه تسلط قوی بر ضعیف قرار دارد خود به خود از بین خواهد رفت. این تئوری‌های ضد انسانی در مسائل اقتصادی و سیاسی مجموعه‌ای از فلسفه مارکسیست است زیرا این اندیشه‌ها به طوری احساس و منطق را به هم می‌زند که باهوش‌ترین افراد را منحرف ساخته و او را به خدمتگذاری و پیروی از افکار او تحریک می‌نماید و معلوم است کسانی که در این آزمایش‌ها بی‌تجربه باشند تمام افکار و اندیشه‌های خود را از دست می‌دهند.

این بود وضع کارگران که در ابتدای امر به وسیله یهودیان رد و پند می‌شدند در ظاهر امر به طوری بود که می‌خواستند وضع کارگر را اصلاح کنند و بی‌حقیقت امر اسارت کارگران و بدبختی آن‌ها بود که به دام افتاده و نقشه آن به نابودی اجتماع غیر یهودی پایان می‌پذیرفت.

نبردی که فراماسون در اجتماعات روشن فکر برای از پا در انداختن اراده و حفظ منافع ملی به کار انداخته بود.

مطبوعات مهم کشور که در اختیار یهودیان قرار داشت با مهارت تمام توده ملت و بورژوازی را دنبال می‌کرد و یک اسلحه هولناک‌تر به این دو اسلحه اضافه شده بود که آن را می‌توان سازمان‌های سری نام برد که در موقع مقتضی با شدت عمل مردم را به سوی هدف خود پیش می‌کشاندند.

مارکسیست می‌تواند با قدرت تمام آنچه را که آن دو اسلحه مخوف بجا گذاشته



یا از آن صرف نظر کرده‌اند متزلزل و نابود سازد.

این یکی از مانورهای بسیار ماهرانه بود و اگر گاهی دیده می‌شود که دولت‌های قوی هم با آن همه تجهیزات خود از عهده بر نمی‌آیند زیاد باعث تعجب نیست زیرا این مانورها به قدری قوی و دتباله‌دار بود که هیچ قدرتی نمی‌توانست در برابر آن مقاومت نماید.

یهود به قدری در کار خود ماهر بود که هر وقت لازم می‌شد می‌توانستند دو قلمب دولت و نزد کارمندان عالی‌رتبه کشور همکاران بسیار جدی پیدا کنند.

اسارت و بندگی در برابر قوای بالاتر شدت عمل در مقابل طبقه ناتوان مجموعه فلسفه و روش عمل این مردمان خیانتکار به شمار می‌آید.

اگر بخواهم نبردی را که آن‌ها آغاز کرده بودند بهتر از این توصیف کنم می‌توان تفسیر زیر را مورد مطالعه قرار داد: با توجه به تبرد شدیدی که یهودیان آغاز کرده بودند نظر آن‌ها فقط این نبود که دنیا را از لحاظ اقتصادی در حیطه تصرف خویش در آورند بلکه هدف آن‌ها به جایی بالاتر می‌رفت و می‌خواستند از نظر سیاسی حلقه اسارت خود را برگردن ملت‌ها استوار سازند، یهود فلسفه وسیع بین‌المللی خود را در دو قسمت انتشار می‌دهد ولی هر دو قسمت آن به طور متقابل برای خود استقلال دارند و مجموع آن شامل دو اصل کلی است یکی جنبش سیاسی و دیگر جنبش سندیکائی.

جنبش سندیکائی یک نوع تحرک و جنبشی است که مربوط به تجهیزات کارگری است و به طبقه کارگر کمک می‌کند تا آن‌ها بتوانند در دفاعی که پیش گرفته‌اند برای حفظ موجودیت خویش پیروز شوند.

خواست‌های کارگر شامل مسائلی است که باید وضع زندگی او از لحاظ مسکن و بهداشت و تعلیم و تربیت اصلاح شود و در این مراحل است که گاهی از اوقات یهود دخالت می‌کند و بنام این که از منافع کارگر دفاع می‌کند مقام رهبری آن‌ها را به عهده می‌گیرد.

و به این ترتیب کم‌کم در رأس جنبش‌های کارگری قرار گرفته و عاقبت کارهای مهم را که از عهده کارگر خارج است خودش اداره می‌کند معلوم است که نتیجه این



کارها چقدر وحشتناک است زیرا در حالی که دفاع کارگر را به عهده گرفته با متزلزل ساختن شرایط اقتصادی میدان نبرد را وسیع تر ساخته و گاهی از اوقات به طور مصنوعی بر خورد ها و مقاومت شدیدی را بین کارگر و بورژواها فراهم می سازد. یهود با دخالت دادن طبقه کارگر که یکی از افراد حساس جامعه به شمار می آید می تواند فعالیت های مؤثر اقتصاد کشور را متزلزل سازد و به همان نسبت سازمان های سیاسی لو وسیع می شود این سیاست با جنبش کارگر نسبت مستقیم دارد به این ترتیب که جنبش کارگر می تواند توده های فشرده را برای شرکت در سازمان های سیاسی رهبری کند.

به این معنی که جنبش کارگری آن ها با زور و تقریباً با ضربه شلاق وارد جمعیت می کند و این جمعیت مانند یک ارگان کنترل برای فعالیت سیاسی اشخاص است و در تمام تظاهرات نقش رهبری را بازی می کند و کارش به جایی می رسد که عمل کنترل اقتصادی را رها کرده اند و آن را وسیله اعتصاب های عمومی برای برقراری افکار سیاسی خود قرار می دهند.

پس از انتشار یک روزنامه که در سطح افکار مردم کم سواد انتشار می یابد سازمان سندیکا و سیاسی کارش انتشار و نفوذ افکار شورش طلبی است و از طبقات بسیار پائین که استدلال درست ندارند استفاده می کند.

کوشش و مجاهدت او این نیست که افراد را از قید افکار پست نجات بدهد و آن ها را به سطح بالاتری رهبری کند بلکه برای تشویق آن ها برنامه هایی تشکیل داده و مطابق میل و خواسته هایشان حرف می زند. این بهترین راهی است که می توان توده های طبقه پائین را در اختیار خود قرار داد.

به وسیله همین مطبوعات است که می توانند توده بیسواد و کم تجربه را از جا حرکت داده و برای خراب کردن اساس و بنیان اقتصادی آماده سازند. ابتدا کوشش می کنند که آن ها را بر علیه افراد روشنفکر که حاضر به تسلیم در برابر آن ها نیستند تحریک نمایند آن ها همه چیز را می فهمند و می گویند یهودیان قصد تصرف دولت را دارند و وجود آنان برای ملت مضر است ولی سندیکا تا



جائی که ممکن است جلو این تحریکات را می‌گیرد. آن‌ها تاکتیک خوبی دارند. برای از بین بردن دشمن پیکار نمی‌کنند اما در عوض زهر سوءظن را در مزاج همه تزریق می‌کنند. این افراد به قدری هوشیار هستند که دشمنان خود را خوب می‌شناسند و می‌دانند کسانی که با آن‌ها هم عقیده نیستند از دشمنان آن‌ها به شمار می‌آیند. یهودی چون موجودی نیست که بگذارد دیگران به او حمله کنند همیشه نقش حمله کننده را بر عهده دارد و نه فقط با حمله کنندگان دشمنی دارد بلکه کسی که بخواهد با افکار آنان مقاومت کند در جبهه مقابل او قرار خواهد گرفت. و به طوری که اشاره کردیم وسیله او برای از بین بردن دشمنان مبارزه نیست آنها با مبارزه علنی و آشکار موافق نیستند بلکه با دروغ گفتن و تهمت زدن بهتر می‌توانند پیروز شوند.

هرگز در مقابل هر نوع خطری که باشد عقب نشینی نمی‌کنند. حيله و تزوير آن‌ها به قدری نیرومند است که زیاد تعجب آور نیست که در بین ملت خود مشاهده می‌کنیم موضوع شیطان همیشه نقش بزرگی بازی کرده است. جهالت و نادانی فوق‌العاده توده مردم در برابر یهودیان، نقصان هوش و ذکاوت در طبقه بالاتر بهترین و آسان‌ترین وسیله‌ای است که توده عظیم ملت گرفتار حيله‌ها و دروغ‌های این گروه خطرناک شوند. در حالی که طبقه بالاتر ندانسته و ناخود آگاه در برابر حملات تدلیس آمیز به زانو در می‌آیند توده ملت هم ناآگاهانه آنچه را که به او می‌گویند مانند وحی آسمانی می‌پذیرند.

کارکنان دولت خواه ساکت بمانند و یا به طوری که تاکنون دیده شده از همکاری با مطبوعات یهودی خودداری نمایند به کار خود مشغولند و در برابر حملات دشمن سنگر می‌گیرند و با هوش و فراست توده ملت را آرام و باز هم دامی جدید برای طبقه بالاتر می‌گسترانند.

کم‌کم کار به جائی می‌رسد که وحشت اسلحه مارکسیستی که در دست یهودیان است مانند منظره‌ای پراز کابوس سراپای اشخاص را فرا می‌گیرد.



در برابر این دشمن وحشتناک می‌لرزند ولی در هر حال چنگال خود را به سوی قربانیان خویش دراز کرده است.

تسلط و نفوذ یهود در حال حاضر به طوری مسلم شده است که هر چه بخواهند مقاومت کنند خلاصی از چنگال او مشکل است زیرا دشمن با مهارت تمام در کلیه شئون اجتماعی و سیاسی راه یافته است.

آنها به قدری در کار خود ماهرند که با قیافه حق به جانب می‌توانند خود را مانند یک ملت بیگانه و بی‌طرف قلمداد کنند زیرا وقتی صهیونیست سعی می‌کند که به مردم وانمود کند که آنها از تشکیل حکومت ملی خوشحال و راضی هستند یک بار دیگر با این قیافه حق به جانب مردمان آلمان را فریب می‌دهند زیرا آنها چیزی نمی‌خواهند جز این که یک روز با ضعیف کردن دولت‌ها موفق شوند یک دولت صهیونی فلسطینی ایجاد نمایند و این آخرین و عالی‌ترین آرزوهای آنها است ولی در نفس امر شاید حقیقت غیر از این باشد به این معنی که آنها در نظر ندارند که یک دولت مستقل در فلسطین داشته باشند بلکه می‌خواهند که فلسطین را برای خود مرکزی قرار دهند تا بتوانند با فعالیت‌های بین‌المللی جهان را تحت اختیار گرفته و سیاست تخریبی خود را در همه جا توسعه بدهند و به این ترتیب بهتر خواهند توانست در مرکز دولت‌ها نفوذ داشته باشند و در واقع فلسطین برای آنها به منزله یک پناهگاه تربیت جنایتکاران است که مانند یک دانشگاه عالی مردمانی جهت تأمین آتیه خویش تربیت نمایند.

این خود علامتی برای تقویت آنها است و اگر این تاکتیک ادامه پیدا کند نژاد یهودی در فاصله‌ای کوتاه در همه جا نفوذ خواهد داشت. خون‌سردی و قدرتی که تا امروز این نژاد از خود نشان داده آینده‌ای پر از پیروزی را به آنان نوید می‌دهد.

مرد جوان یهودی با آن موهای سیاه و چشم‌های تیزبین و حیل‌گرش ساعت‌ها در کمین می‌نشیند تا قربانیان خود را به چنگ بیاورد، دختر جوان یهودی که به طور کلی از خطر واهمه‌ای ندارد با خون‌سردی خون‌های سایر ملل را آلوده ساخته و همه چیز ملت را غارت می‌کند او به هر وسیله می‌چسبد تا بتواند پایه‌های زندگی نژاد خویش را مستحکم سازد در حالی که از روی اسلوب درست و ماهرانه سایر جوانان



و دختران را فاسد می‌سازد، از واژگون ساختن محدودیت‌هایی که بین او و دیگران قرار گرفته به نفع خویش بهره‌برداری می‌کند.

باز هم یهودیان بودند که پای نژاد سیاه را در سواحل رود رن باز کردند و همیشه در این فکرند که به هر وسیله شده آبادی‌ها را خراب و این نژاد سفید را که سال‌ها به آنان ریاست کرده‌اند از لحاظ جسمی و معنوی فاسد سازند.

به این ترتیب از روی اسلوب معین سطح قدرت نژاد سفید را پائین آورده و با افکار کثیف خویش آنان را آلوده می‌سازند.

اما از نظر سیاسی دارای نقشه دیگری است و سعی می‌کند بجای اسلوب دموکراسی رژیم دیکتاتوری را بر پرولتاریا جایگزین کند.

این وسیله را از کجا می‌توان به دست آورد؟ او در جستجوها و تحقیقات خود دانسته است که در سازمان‌های مارکسیست می‌تواند اسلحه‌ای را که در جستجوی آن بوده به دست بیاورد زیرا با این اسلحه مخوف است که توده ملت را در چنگ خود گرفته و با ایجاد حکومت دیکتاتوری آنان را به اطاعت خویش وامی‌دارد و سعی می‌کند با به وجود آوردن انقلاب دو طرفه اقتصادی و سیاسی به مقصود برسد.

با کمک و همکاری نفوذهای بین‌المللی که همیشه در اختیار او است در داخل کشور دشمنانی را که در مقابل اراده‌اش مقاومت نشان داده‌اند محاصره می‌کند و آن‌ها را به جنگ می‌کشاند و اگر موقع اقتضا کرد در حین جریان جنگ پرچم انقلاب را در میدان‌های جنگ به حرکت در می‌آورد.

در حال انجام این برنامه وسیع از نظر اقتصادی دولت‌ها را به سوی ورشکستگی کشانده و تا جایی که برای او امکان‌پذیر است کنترل مالی را به دست می‌گیرد و معلوم است وقتی که دولت از نظر مالی در فشار بی‌پولی واقع شد پیشروی افکار انقلابی به سرعت انجام خواهد گرفت.

از نظر سیاسی از همکاری با دولتی که رو به ورشکستگی و تزلزل سوق داده شده خودداری می‌کند، پایه‌های هر نوع مقاومت را مورد حمله‌های پنهانی قرار داده و اعتماد ملت را از دولت سلب و تاریخ سیاسی کشور را لکه‌دار و کلیه عوامل



مقاومت را نابود می‌سازد. از نظر تمدن نیز کارهایی صورت می‌دهد، پایه‌های هنر و ادبیات را سست می‌کند احساسات مردم را فریب می‌دهد و تمام افکار درست و محکم را درهم فرو ریخته و مردم را از راه راست منحرف می‌سازد.

در این مواقع مذهب هم مورد تمسخر آن‌ها است آداب و سنن اخلاقی تحت تسلط و نفوذ افکار کثیفی قرار گرفته به حدی که آخرین تکیه‌گاه ملت که می‌توانست ملت را در این گیرودار رهبری کند متزلزل شده است.

اکنون مقدمات آخرین انقلاب باید فراهم شود در حالی که یهود توانسته است قدرت سیاسی را به دست بگیرد در آن وقت نقابی را که تا آن روز به صورت داشته به کنار می‌زند.

یهودی دمکرات که تا آن روز با قیافه حق به جانب خود را دوستدار ملت می‌دانست به صورت یک یهودی خونخوار و دیکتاتور در می‌آید و در فاصله چند سال موفق می‌شود که آخرین انرژی را از مردم گرفته و پس از این که توانست راهنمایان حقیقی ملت‌ها را به کنار بزند آن‌ها را برای اسارت مطلق آماده می‌سازد. یکی از مثال‌های زنده و وحشتناک این نوع اسارت را روس‌ها نشان دادند که در این کشور یهودیان در مدت سی سال وضع اجتماعی را به هم زده و همه را به گرسنگی و فقر تهدید نمودند و در آن حال که ملت در گرسنگی و بدبختی دست و پا می‌زد یهودیان مارکسیست مردم را برای یک انقلاب ریشه کن کننده آماده ساختند.

اما نتیجه این انقلاب فقط از دست رفتن آزادی ملت‌های رنج کشیده نبود بلکه نتیجه قطعی آن نابودی ملتی بود که به نظر آن‌ها حکم پرازیت را داشت و معلوم بود که مرگ قریبان دیر یا زود نابودی خودشان را هم به دنبال داشت.

اگر ما بخواهیم علت‌های اساسی شکست آلمان را از نظر بگذرانیم شاید اولین سبب آن همین بود که ملت آلمان در خواب غفلت و بی‌خبری فرو رفته و در این مدت نتوانسته بودند مسئله نژاد و مخصوصاً خطر یهود را که در رگ و ریشه آنان فرو رفته بود درک کنند، البته تحمل شکست آلمان در اوت ۱۹۱۶ کار بسیار آسانی بود زیرا در حالی که این شکست در مقابل پیروزی‌های دیگری که نصیب آلمان شده



بود چندان اهمیت نداشت پس علت شکست ما این‌ها نبود. شکست و بدبختی ما عبارت از آن بود که ما از طرف این دشمن که سال‌ها ما را تحت فشار قرار داده بود شکست خورده و در این مدت آن‌ها با چنان مهارتی قدرت و استعداد سیاسی و اقتصادی را از ما گرفتند که دیگر توانائی مقاومت نداشتیم و اگر چه در ظاهر زنده بودیم اما در حقیقت چون اجسام بی‌روحي بودیم که تمام ارزش‌های زندگی را از ما گرفته بودند.

رایش قدیم علاوه بر این که مانع شد مردم آلمان در مسئله نژاد خود بررسی نمایند تنها وسیله ترقی را که این ملت در اختیار داشت از دستش گرفت.

این قانون طبیعی است ملتی که خود را به دیگری تسلیم کند و یا اختیار بدهد که دیگران در سرنوشت او دخالت نمایند جنایتی جبران‌ناپذیر نسبت به خود و آیندگان خویش مرتکب شده و کار به جایی می‌رسد که یک ملت قوی‌تر آنان را تحت اختیار می‌گیرد و معلوم است چنین ملتی لیاقت شکست و بدبختی را خواهد داشت زیرا برخلاف قانون طبیعت رفتار کرده است وقتی یک ملت با اخلاق و سجایای فطری خویش ارزش قائل نشد و حتی را که برای نگاهداری نژاد طبیعت به او ارزانی داشته بود پایمال ساخت دیگر حق آن را ندارد از شکست و بدبختی سیاسی که خودش باعث آن شده شکایت نماید.

همه چیز در این جهان لازم و ملزوم یکدیگرند و به عبارت دیگر هر نوع شکست و سقوط موجبات پیروزی آینده را فراهم می‌سازد، هر جنگ که به شکست منتهی گردید شاید علت و انگیزه یک صعود و جنبش ناگهانی شود، هر نوع بدبختی انرژی و استعداد انسانی را تقویت می‌کند و هر نوع اسارت باعث به وجود آمدن نیروئی است که اگر خون او پاک بماند باعث نهضت و رنسانس اخلاقی خواهد شد اما وقتی پاکی خون از دست رفت برای همیشه سعادت ابدی را محکوم و درجه انسانی را پائین می‌آورد و لغزش‌های جسمانی و معنوی آن وحشتناک خواهد بود. اگر این مسئله را با سایر مسائل زندگی مواجه قرار دهند خواهند دید این دلایل تا چه اندازه در انحطاط یک ملت موثر بوده است ولی تمام این مسائل در زمان‌های مختلف محدود است یعنی مسئله نگاهداری نژاد یا از دست دادن اصالت از



مسائلی است که تا جهان باقی است در بین هر ملت فعالیت مستقیم دارد. این مسئله دارای رشته درازی است که باید در موقع خود مورد بحث قرار گیرد و البته وقتی یک ملت همه چیز خود را از دست داد نهضت‌ها و تحولات سیاسی او را دزهم می‌کوبد و سرنوشت آلمان حاضر را فراهم می‌کند. پس تنها عامل موثری که می‌تواند در برابر این بدبختی‌ها مقاومت نماید این است که دسته یا گروه مشخصی بتوانند در یک چنین غوغای سیاسی اساس یک حزب وابسته به ملت را پی‌ریزی کنند.

[@caffeinebookly](https://twitter.com/caffeinebookly)[caffeinebookly](https://plus.google.com/caffeinebookly)[@caffeinebookly](https://www.instagram.com/caffeinebookly)[caffeinebookly](https://www.linkedin.com/company/caffeinebookly)t.me/caffeinebookly

فصل یازدهم

اولین طلیعه پیشرفت حزب کارگر ناسیونال سوسیالیست

اگر من در پایان کتاب اول خود در نظر گرفته‌ام که اولین طلیعه پیشرفت حزب جدید خودمان را توضیح بدهم و ضمن آن مسائل مختلفی را که در آن موجود است حل و فصل نمایم برای این نیست که واقعاً خواسته‌ام اصل و علت تشکیل این حزب سیاسی را شرح بدهم زیرا این مطلبی است که در موقع خود بایستی تجزیه و تحلیل شود.

در حقیقت برنامه حزبی ما به قدری طولانی و محتاج به توضیح است که شرح و تفصیل آن در یک فصل جداگانه بایستی داده شود بنابراین در نظر ندارم که در این جلد اشاره‌ای به این بکنم و تنها چیزی که بایستی گفته شود این است که می‌خواهم به طور مقدمه استخوان‌بندی این جنبش را از نظر شما بگذرانم.



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

تمام نهضت‌های بزرگ جهان در حقیقت دارای امتیاز مخصوصی است که شاید در روزهای اول صاحب یک قهرمان تنها است و طولی نمی‌کشد که با گذشت زمان هزاران قهرمان و مغزهای بزرگ در آن به وجود خواهد آمد و به همین جهت است که وقتی کار به این مرحله رسید مغزهای بزرگی که آن را اداره می‌کنند خواهند توانست جرابگوی نیازمندی‌ها و خواسته‌های میلیون‌ها مردم باشند و آن هم در وقتی است که یکی از آن‌ها برای نجات مردم قیام می‌کند و ناچار پرچم پیروزی را به دست گرفته و با امیدواری‌های جدید راه را برای پیروزی ملت خواهد گشود دلیل این که میلیون‌ها مردم در آرزوی یک تحول بزرگ به سر می‌برند ثابت می‌کند که یک چنین ملت در برابر عدم رضایت قرار گرفته است.

این عدم رضایت ممکن است به هزار طریق جلوه کند بعضی‌ها با نشان دادن ناامیدی و دسته دیگر با خشم و عصیان این عدم رضایت را ظاهر می‌سازند و دسته دیگر که حد وسط آن دو قرار دارند سعی می‌کنند با دخالت‌های خود عدم رضایت خویش را ضمن فعالیت‌های سیاسی به ظهور رسانند.

در بین این همه ناراحتی‌ها دسته‌ای در برابر انتخابات سرسختی نشان می‌دهند و گروه دیگری تعدادشان زیادتر است با عوام فریبی در انتخابات شرکت می‌کنند. بنابراین جنبش ما باید به طور مستقیم در برابر این دسته قیام کند زیرا به طور مسلم نمی‌تواند به سوی اشخاصی برود که ظاهراً از وضع حاضر رضایت دارند زیرا جنبش‌های سیاسی همیشه به طرف اشخاصی است که از ترس و حيله‌گری تظاهر می‌کنند و یا کسانی که واقعاً سخت شکنجه واقع شده‌اند.

اگر کسی بخواهد خرابی‌ها را اصلاح کند سر و صورت دادن آن ظاهراً کار بیهوده‌ای است بلکه باید برای رفع بدبختی‌ها ریشه فساد را یافته و در بر انداختن آن مجاهدت نماید.

از نظر سیاسی وضع ملت آلمان در ابتدای ماه اوت ۱۹۱۵ به قرار ذیل بود: مردم که به دو قسمت مجزا تقسیم شده بودند، دسته اول که تعداد کمی بودند شامل توده روشن فکر و دسته دوم کسانی بودند که از دسترنج خود زندگی



می‌کردند.

این گروه که خود را برتر و بالاتر از همه می‌دانستند به خود وجهه ملی می‌دادند، آن‌ها علاوه بر این که منافع توده ملت را در نظر نداشتند بلکه با مجاهدت خستگی‌ناپذیر در فکر ایجاد قدرت برای خودشان بودند.

آن‌ها سعی می‌کردند به مقصود برسند و با اسلحه معنوی که در دست داشتند به خود نوید پیروزی می‌دادند.

اما ناگهان در برابر خشونت و سرسختی حریف زورمندی قرار گرفته و در آن وقت بود که دانستند از لحاظ نیروی معنوی در درجه پائین‌تری قرار دارند.

این گروه شامل طبقه اداره‌کنندگان کشور بودند.

اما ناگهان در مقابل قدرت حریف ناتوان شده پست‌ترین تحقیرات را از دشمن سرسختی که با آن‌ها روبه‌رو شده بود تحمل نمودند.

در برابر این دسته توده ملت و کسانی که از دسترنج خود زندگی می‌کردند دیده می‌شد، این گروه با جنبش‌های پی‌گیر از جا حرکت کرده و به اسلحه مخوف مارکسیست مجهز بودند و می‌خواستند با نهایت سرسختی هرگونه مقاومتی را درهم بشکنند.

آن‌ها نمی‌خواستند وجهه ملی به خود بگیرند و حاضر نمی‌شدند که به منافع ملی احترام بگذارند؛ برعکس این دسته با تمام عوامل بیگانه که نظرشان تسلط و نفوذ بر ملت‌های شکست‌خورده بود همکاری می‌کردند.

بدبختانه این گروه حداکثر مردم را تشکیل می‌داد و البته معلوم بود که ظاهراً وجهه ملی به خود گرفته بودند زیرا بدون این وسیله امکان نداشت که بتوانند به مقصود خود برسند.

زیرا از سال ۱۹۱۸ لازم بود این مطلب را بدانند که در حال حاضر هر نوع صعود و گرایش به سوی بالا برای ملت آلمان نتیجه‌اش شدت فشار دولت‌های بیگانه بر آلمان بود، شرایط این فشار از نظر به کار بردن مواد جنگی نیست بلکه خود به خود اراده آنان به یک ملت شکست‌خورده تحمیل می‌شد.

اگر بحث بر سر اسلحه بود آلمان بیش از دیگران اسلحه در اختیار داشت و اگر



نتوانستند آزادی خود را حفظ نمایند بدان جهت بود که اراده‌اش را از دست داد و تحت هیچ عنوان نمی‌توانست آزادی خود را حفظ نماید.

بهترین وسیله برای شکست یک ملت ناتوان ساختن انرژی و اراده معنوی است. تا وقتی اراده و انرژی ضعیف باشد پایداری یک ملت امکان پذیر نخواهد بود.

اگر آلمانی بدون دفاع مانند از جهت نداشتن اسلحه نبود.

او فاقد اراده لازم برای دفاع ملت خودش بود.

اگر امروز هم زمامداران دست چپی ما بدون این که از جنایت خود حرف بزنند اصرار می‌ورزند که شکست سیاسی خود را به کمبود تجهیزات نسبت بدهند بایستی یک پاسخ به آن‌ها داد و گفت این درست نیست و شما حقیقت را پنهان می‌کنید.

شما با سیاست خیانت‌آمیز خود منافع ملت را پشت سر گذاشته و اسلحه را به دشمن تسلیم کردید و امروز می‌خواهید با اصرار و ظاهرسازی شکست شرم‌آور خود را با کمبود اسلحه نسبت بدهید، این پاسخ مانند تمام کارهای شما غیر از دروغ چیزی نیست.

اگر من بودم به دست راست‌ها می‌گفتم شما اشتباه می‌کنید شاید خودتان بهتر از من بدانید غفلت شما باعث شد که یهودیان توانستند در سال ۱۹۱۸ قدرت را در دست بگیرند و غیر از یهودیان کسی نبود بنابراین یهودیان حق ندارند کمبود اسلحه امروز را در نتیجه روشن بینی خودشان فرض کنند اگر ملت ما ضعیف و ناتوان نبود مانند بدبختان اختیار زندگی خود را به دست شما نمی‌سپرد.

برای حل این مسئله مشکل نباید پرسید چگونه بایستی اسلحه بسازیم بلکه باید گفت با چه تدبیر می‌توان یک ملت را از لحاظ اراده تا جایی بالا برد که بتوانند اسلحه به دست بگیرند.

وقتی یک چنین احساسی در قلبی به وجود آمد اراده‌اش خواهد توانست هزاران راه برای به دست آوردن اسلحه خلق کند شما می‌توانید ده قبضه هفت تیر به یک مرد بی‌غیرت بدهید اما او نمی‌تواند حتی یک گلوله آن را خالی کند این اسلحه‌ها از یک چماق که به دست مرد شجاعی داده‌اید کم ارزش تر است.



مسئله تجدید حیات و ایجاد نیروی سیاسی ملت‌ها مربوط به این است که خریزه و استعداد خود نگاهداری را در افراد بوجود آورد و در حقیقت تمام سیاست خارجی دولت‌های بیگانه در برابر ملتی که اراده‌اش را باز یافته است بسیار ناچیز است.

یک جمعیت سیاسی با تجهیزات کامل نمی‌تواند استوار و تیر و هند شود اما مردان با شهامت با قدرت اراده کار میلیون‌ها اسلحه را انجام می‌دهند از این جهت است که ملت انگلستان از سال‌ها پیش بهترین متعهد جهان متمدن شناخته شده‌اند زیرا همه مردم روی شخص دولت خویش و حس همکاری ملت حساب می‌کنند که تا به آخر برای به دست آوردن پیروزی قیام می‌کنند.

همه می‌دانند که آن‌ها به وضع زمان و فداکاری‌ها نظر ندارند.

اما برای نیل به مقصود هر چه دارند به کار می‌برند و از این جهت است که هرگز کثرت تجهیزات یک کشور نتوانسته است در مقابل دشمن پایداری کند.

اگر کسانی معتقدند که با تجدید حیات سیاسی ملت آلمان می‌توان به بازگشت اراده و انرژی آنان امیدوار بود این مطلب هم مسلم است که برای بوجود آوردن و تمرکز دادن این اراده نمی‌توان از وسائلی استفاده کرد که صورت ظاهر ملی را دارند. بلکه چیزی که ضرورت دارد این است که باید توده ملت را که اکنون به صورت هفت جوش درآمده ملی ساخت.

در نتیجه این بحث یک جمعیت جوان که عهده‌دار تجدید حیات ملی آلمان است بایستی خود را در برابر این ملت برای یک نبرد پی‌گیر آماده سازد.

اما طبقه بورژوازی ما که خود را ملی می‌دانند به قدری از حال رفته‌اند که وجهه ملی آن‌ها چنان ضعیف و بی‌اراده است که نمی‌توانیم از این طرف امیدوار باشیم و یقین داریم که ضعف و سستی آن‌ها به قدری است که قادر نیستند با توسل به سیاست داخلی و خارجی جلو این جنبش‌ها را بگیرند و حتی اگر مانند دوره بیسمارک بخواهند از قوای ملت کمک بگیرند. مقاومت آن‌ها در همان روزهای اول درهم خواهد شکست.

اما در مورد توده ملت ما که انترناسیونالیسم را پذیرفته یا آن‌ها را به آن‌جا



کشانده‌اند وضع به شکل دیگر است.

نه تنها کاری از دستشان بر نمی‌آید بلکه راهنمایان یهودی که افسار این ملت را به دست دارند خشونت و بی‌رحمی زیاد نشان می‌دهند آن‌ها به قدری قدرت و نفوذ دارند که هرگونه کوشش و مجاهدت برای برپا داشتن یک حکومت جدید با خشونت و سخت‌گیری روبه‌رو خواهند شد و همان عملی را انجام می‌دهند که در سابق درباره ارتش آلمان رفتار کردند.

و چون از لحاظ تعداد بر قوای دولت برتری دارند در حوزه پارلمانی از توسل به هرگونه سیاست خارجی جلوگیری خواهند نمود.

در کشوری که پانزده میلیون مارکسیست و دموکرات قلابی مانند آتش هفت جوش یا به مثال زالوهای گرسنه به جان ملت افتاده‌اند با تحریکات خود ملت جدیدی می‌سازند که با هرگونه اقدام که به منظور حفظ و نگاهداری توده ملت در مقابل دشمن اعمال شود به سختی مقاومت خواهد نمود.

درس‌های تاریخ گذشته به ما اجازه نمی‌دهد که فرض کنیم ملت آلمان بتواند وضع سابق خود را به دست بیاورد مگر این که قبل از هر چیز حساب خود را با کسانی که او را به این روز انداخته‌اند تسویه نماید.

زیرا آن‌ها کاری را که در اوت ۱۹۱۸ انجام دادند در دادگاه عدالت ملت نمی‌توان آن را یک خیانت ساده دانست بلکه این خیانت عملی بود که بر علیه منافع ملت انجام شده بود.

در این شرایط تجدید حیات سیاسی آلمان در داخل کشور مربوط به تصمیم قاطعی است که ملت باید بگیرد.

این مطلب به قدری ساده است که همه کس می‌داند از نقطه نظر نظامی هیچ یک از افسران نمی‌توانند با این اسلحه‌های قلابی دردها را علاج کنند مگر این که ملت با مشت‌های بسته خود با یک دسته جمعی دشمنان و راهزن‌های مارکسیست را از کشور اخراج نماید.

اکنون ما در برابر ملتی قرار گرفته‌ایم که در جنگ شکست خورده و این ملت ناچار است در مقابل خیانت امضاکنندگان قرارداد شوم و رسای زندگی خود را



تقریباً در حال اسارت بگذرانند.

شاید این وضع و حال زیاد مهم نباشد اما تا وقتی حلقه اسارت دشمنان داخلی که اکثریت آن‌ها را یهودیان تشکیل می‌دهند و منافع عمومی را فدای به دست آوردن پول می‌کنند از گردن ملت برداشته نشود ادامه این زندگی برای آن‌ها امکان‌پذیر نخواهد بود.

کمی قدم را فراتر گذاشته به این مطلب می‌رسیم که اگر با وصف تمام این احوال بتوانیم آزادی سیاست داخلی خود را به دست آورده و لاقلاً تغییرات جزئی در شئون اجتماعی و سیاسی خویش بدهیم تردیدی وجود ندارد که چنین ملتی خواه ناخواه خود را برای اسارت و نفوذ دولت‌های دیگر آماده سازد و در این وضع و حال معلوم است که تمام منافع اقتصادی ما یا هر چه را که بخواهیم به این نام بگوئیم قطعاً تحت نظر نمایندگان خارجی قرار می‌گیرد و هر نوع بهبود وضع داخلی در این شرایط به نفع دشمنان خارجی تمام خواهد شد.

هنگامی که جنبش‌های اولیه جزئی ما آغاز گردید نخستین مسئله‌ای که برای ما ناراحت‌کننده شد این بود که می‌دیدیم کسی نام ما را نمی‌شناسد و البته معلوم بود که همین عدم شناسائی مردم جلو پیشروی ما را می‌گرفت و نمی‌توانستیم چنان که باید پیشروی کنیم.

فکر کنید پنج مرد ناشناس یا شش هفت مرد پا برهنه و فقیرگرد هم جمع شده بودند تا مردم را به سوی خود متوجه سازند و کاری را انجام دهند که توده‌های عظیم از انجام آن عاجز بودند، بوجود آوردن یک رایش آلمانی و یک نیروی عظیم که کار یک حکومت ایده‌آل را انجام دهد کار بسیار مشکلی بود.

اگر ما را مسخره می‌کردند و یا دست به حمله می‌زدند باز هم برای ما خوب بود اما گمنام ماندن و مورد بی‌اعتنائی واقع شدن کار سختی بود و ما از این قسمت بیشتر از هر چیز می‌ترسیدیم.

وقتی که ما گرد هم جمع می‌شدیم جمعیت ما شکل یک حزب رسمی و واقعی نداشت.



اما من در روزهای اول در برابر دوستان و رفقای حزبی جلو احساس خویش را می‌گرفتم ولی در هفته‌های بعد فرصت زیاد به دست آورده و در اطراف این موضوع به تفکر زیاد پرداختیم که چگونه ممکن است حزب کوچک ما بتواند فعالیت‌های سیاسی خود را آغاز کند اما فکرم به جایی نمی‌رسید و همین ناتوانی مرا سخت ناراحت و خشمگین می‌ساخت.

با این حال حزب ما غیر از نام چیزی نداشت و هر وقت رفقا دور هم جمع می‌شدند با تعداد قلیل خود می‌خواستند کارهای بسیار مهم و عمومی را انجام دهند، تمام پارلمان‌های دنیا هم حال ما را داشتند وقتی موضوعی پیش می‌آمد ماه‌ها طول می‌کشید و در اطراف آن بحث می‌کردند ما هم در جلسات کوچک خود گرفتار این گفتگوها بودیم و غالباً اتفاق می‌افتاد که برای پاسخ دادن به یک نامه که از ما درخواست عضویت کرده بودند ساعت‌ها بلکه روزها گفتگو می‌کردیم.

به طور مسلم مردم این مسائل را نمی‌دانستند اما بدبختی ما این بود که می‌دانستیم ساکنین مونیخ حتی از وجود این حزب غیر از این چند نفر که در آن عضویت داشتند یا کسانی که آن‌ها را می‌شناختند کسی دیگر از وجود ما اطلاعی نداشت.

روزهای چهارشنبه در کافه مونیخ آنچه را که می‌توان نام جلسه به آن داد داشتیم و هفته‌ای یک بار ساعتی وقت خود را به مذاکرات خصوصی می‌گذراندیم.

مانند تمام حزب‌های رسمی برای خود برنامه‌ای داشتیم اما اعضای حزب همان بودند که از روز اول دیده بودم، بحث و گفتگوی ما بر سر این بود که نام خود را به مردم بشناسانیم و حزب را از داخل به خارج بکشانیم به خود جنبش و فعالیتی بدهیم و از همه مهمتر به هر قیمت شده هدف خود را به مردم بشناسانیم.

این بود برنامه‌ای که برای خود در نظر گرفتیم: هر ماه و بعدها هر پانزده روز یکبار سعی می‌کردیم که جلسه‌ای داشته باشیم، کسانی که قرار بود در حزب ما دعوت شوند، نامه‌هایی برای احضار آن‌ها با ماشین یا با دست نوشته می‌شد و خودمان عهده‌دار تنظیم نامه‌ها می‌شدیم و هر کدام از ما در جلسه دستوراتی می‌گرفت که چگونه با اشخاص تماس بگیرد.



پیشرفت ما خیلی سریع نبود. شبی را به خاطر دارم که روز قبل خودم هشتاد نامه را تقسیم کرده و منتظر بودم که دعوت شدگان در جلسه حاضر شوند. پس از یک ساعت تاخیر بالاخره رئیس جلسه اعلام جلسه را آغاز نمود و ما به این حال در آن نشست مانند سابق بیش از هفت نفر نبودیم. پس از مذاکرات زیاد برای یکی از رؤسای کارگاه‌های مونیخ نامه‌ای نوشته و انتظار داشتیم که در جلسه آینده شنوندگان زیادی در جلسه خواهیم داشت تا کم جمعیت ما از یازده نفر به سیزده نفر و بیست نفر و بالاخره به سی و چهار نفر رسید. پس از کوشش‌های فراوان که برای تقویت بودجه مالی جمعیت ناچیز به عمل آوردیم موفق شدیم برای اولین بار در یکی از روزنامه‌های رسمی آگهی تشکیل جلسه را اعلام نمائیم. این بار پیروزی ما قطعی شده بود.

مقدمات اولین جلسه خود را در هتل هولبوراهوس کلر^(۱) در مونیخ فراهم کردیم (نباید فراموش کرد که این هتل با سالن جشن‌های لیوراهوس در مونیخ فرق داشت) آن جا سالن کوچکی بگنجایش ۱۳۰ نفر بود و در آن شب به قدری خوشحال بودم که آن جا را یک سالن عظیم می‌یدم که هزاران تماشاچی در آن جمع شده‌اند. در ساعت هفت بیش از سه نفر نبودیم و با این حال جلسه آغاز شده بود. یکی از اعضا که معلم مدرسه بود گزارش جلسه قبل را قرائت نمود و من دومین سخنگوی جلسه بودم که در آن شب در مقابل مردم شروع به سخنرانی نمودم. سخنرانی من به نظر آقای هارر که سمت ریاست جلسه را داشت بسیار تند و گستاخانه جلوه کرد.

او همیشه نسبت به من عقیده دیگری داشت و می‌گفت اگر هر استعدادی داشته باشیم نمی‌توانم سخنرانی کنم اما بعدها ترتیباتی پیش آمد که چنان چه لازم بود مرا شناخت.

1. Holborauhaus Keller



در آن شب به من بیست دقیقه وقت سخنرانی داده بودند با این حال من بیش از سی دقیقه حرف زدم. مسئله مهمی که مرا تحت تأثیر قرار داد این بود که دانستم می‌توانم حرف بزنم و این مطلبی بود که تا آن روز نمی‌دانستم و در جلسه‌های بعد برای من اطمینان حاصل شد که اگر به من یک ساعت هم مهلت بدهند می‌توانم حرف بزنم.

در انتهای سی دقیقه تمام حضار تحت تأثیر قرار گرفتند، اشتیاق و سروصدای آن‌ها به قدری بود که وقتی تقاضای کمک مالی نمودم بلافاصله در آن شب سیصد مارک جمع آوری شد و این مبلغ در آن وقت که بودجه جمعیت ما بسیار ضعیف بود به نفع ما تمام شد زیرا ما آن قدر پول نداشتیم که حتی آگهی‌های کوچک را در جراید چاپ کنیم و یا لاقل اوراق و اعلامیه‌های کوچک منتشر نماییم و با این ترتیب قدرت مالی ما رفته‌رفته تقویت یافت.

اما پیشرفت جلسه اول ما علت‌های دیگری داشت که مقدمات آن را من فراهم کرده بودم به این معنی که در دوران خدمت وظیفه با بسیاری از جوانان با حرارت آشنا شده بودم و در این وقت توانستم عده‌ای از آنان را به جمعیت خودمان داخل کنم.

این جوانان از افرادی بودند که خدمت نظام را تمام کرده و از هر جهت کارکننده و ماهر بودند و عقیده داشتند اگر انسان بخواهد کاری را انجام دهد با کمی اراده و خونسردی مشکلترین کارها به ثمر خواهد رسید.

اولین رئیس ما آقای هارر روزنامه نویس بود و در این قسمت اطلاعات وسیعی داشت.

اما برای یک رئیس جمعیت دانستن فن سخنرانی از ضروریات اول شمرده می‌شد در حالی که این رئیس جلسه نمی‌توانست در مقابل جمعیت حرف بزند و به محض این که چند کلام از دهانش خارج می‌شد تعادل خود را از دست می‌داد. آقای دکلار^(۱) که در آن زمان رئیس بخش محلی مونیخ بود یک کارگر ساده‌ای بود و

1. Declare



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

او هم نه در زمان جنگ و نه در دوران صلح خدمت سربازی نکرده بود به طوری که ضعف و سستی در وجودش تمرکز داشت و حتی قدم در مدرسه‌ای نگذاشته بود که لااقل بتواند از تجربیات دوران تحصیل استفاده نماید هر دوی آن‌ها از یک قماش و مردانی ضعیف و از افرادی بودند که هرگز نمی‌توانستند روی پیروزی را ببینند. از حرکات و رفتارشان پیدا بود که درباره نهضت‌های جدید ایمان قابل ملاحظه‌ای ندارند.

در حالی که یک چنین کار مهمی که ما پیش گرفته بودیم شایسته مردانی بود که دست از جان شسته و بتوانند شاهین وار طعمه خود را تصرف نمایند. من هم یک سرباز ساده بودم، در مدت شش ماه در اثر تفکرات دامنه‌دار وضع خاصی داشتم که تقریباً خود را با آنچه که می‌دیدم بیگانه می‌دانستم. به من گفته بودند که این کارها عملی نیست و یا پیشرفت نمی‌کند و نباید بی‌جهت برای یک کار مشکل و محال خود را به خطر انداخت.

البته من خودم هم می‌دانستم کار بسیار خطرناکی است و مخصوصاً در سال ۱۹۲۰ اوضاع و احوال طوری بود که چنین کارها تقریباً از محالات شمرده می‌شد. در یک چنین اجتماع درهم جمع کردن مردم و تغییر عقیده دادن از کارهای مشکلی بود که عقل سالم کیفیت آن را به خوبی تشخیص می‌داد و کسانی که داوطلب وابستگی به یک چنین جمعیت‌هایی می‌شدند در فاصله‌ای کوتاه متفرق و نابود شده بودند.

با این ترتیب کمتر افرادی یافت می‌شد که چنین شجاعتی از خود نشان بدهد، در بسیاری از جمعیت‌های بورژوازی ترس و وحشت به قدری راه یافته بود که در مقابل ده دوازده نفر کمونیست متفرق می‌شدند.

اوضاع و احوال به طوری بود که مارکسیست‌ها در همه جا راه داشتند و به محض این که می‌دیدند یک جمعیت کوچک قصد رهبری توده ملت را دارد و می‌خواهد مردم را از چنگال یهودیان و مارکسیست‌ها خلاص کند مانند گریه‌ای که در کمین موش باشند بدون مهلت این جمعیت را متفرق می‌ساختند و معلوم بود که نام حزب کارگر آلمان توجه آنان را جلب می‌کرد و اجازه نمی‌دادند که چنین



جمعیت‌های انقلابی به هر صورت که باشد پیشروی نمایند. آن‌ها برای برهم زدن یا لااقل ضعیف کردن این جمعیت‌ها تاکتیک دیگری داشتند به این معنی که نمی‌خواستند به طور آشکار با ملت روبه‌رو شوند زیرا ممکن بود در یکی از مبارزه‌ها شکست بخورند از این جهت تصمیم گرفتند که در مقابل نهضت‌ها و جمعیت‌های کوچک دست به تشکیل جمعیت‌های دیگر بزنند. در همان تاریخ که جمعیت ما در حال تشکیل شدن بود چند جمعیت دیگر در نقاط مختلف شهر به منظور برهم زدن افکار مردم تشکیل شده بود. یکی از آن‌ها جمعیت اکتبر ۱۹۱۹ بود که در ناحیه ابریلراکله تشکیل گردید و در این جمعیت درباره علت شکست برست کیوسک و مقرراتی که در کنگره ورسای وضع شده بود مذاکره می‌کردند.

جمعیت ما به کار خود مشغول بود و در یکی از جلسه‌ها پنج سخنران شروع به صحبت نمودند و من هم به نوبه خود رشته سخن را به دست گرفتم و یک ساعت تمام بدون توقف و مکث صحبت کردم، پیشرفت من این بار از جلسات گذشته بیشتر شد.

تعداد حضار در این جلسه بیش از یکصد و سی نفر بود و به محض این که چند نفر بین حضار قصد نمودند جلسه ما را به هم بزنند اعضای جلسه پیشدستی نموده و مزاحمین را اخراج کردند.

پانزده روز بعد یک چنین جلسه در حضور یکصد و هفتاد نفر تماشاچی تشکیل گردید، اتاق پر از جمعیت بود من رشته سخن را به دست گرفتم و این بار نیز پیروزی قابل ملاحظه‌ای به دست آوردم.

به دنبال جای دیگری برای تشکیل جلسه افتادم و بالاخره سالن دیگری در طرف دیگر شهر در ناحیه (رایش آلمان) و در کوچه (داشو) به دست آوردم. جلسه اول در این محل جدید تماشاچی کمتری داشت یعنی بیش از چند نفر حاضر نشدند.

اعضای جلسه امید پیروزی را از دست دادند زیرا افراد بدبین معتقد بودند که علت کم شدن تماشاچی این بوده است که ما در جلسات خود سخنان تازه‌ای



نداشتیم اما من در عقیده خود ثابت بودم و با بحث و گفتگوی زیاد به آن‌ها ثابت کردم که در یک شهر هفتصد هزار نفری نباید در هر پانزده روز یکبار جلسه داشت بلکه لازم است برای تشویق مردم هر شب جلسه‌ای تشکیل شود و اگر در روزهای اول با عدم پیروزی رویه رو شدیم نباید امید پیروزی را از دست داد.

زیرا ما راه مستقیم و حقیقی را در پیش گرفته‌ایم و دیر یا زود اصرار و پشت کار ما را به سر منزل مقصود خواهد رساند.

در جلسه آینده که در همان سالن تشکیل گردید حق را به جانب من دادند تعداد تماشاچیان به دویست و سی نفر رسید، پیروزی ما از روزهای گذشته بیشتر شده بود و با اصرار من پانزده روز دیگر جلسه تازه‌ای تشکیل شد که تعداد تماشاچی ۲۸۰ نفر رسید.

پانزده روز بعد، تمام اعضای جلسه را دعوت کردیم ولی سالن ما گنجایش آن‌ها را نداشت لذا در صدد برآمدیم محل تازه‌ای در نظر بگیریم.

از آن تاریخ بود که تصمیم گرفتیم سازمان داخلی خود را وسیع‌تر سازیم. اما در همان حال به طوری که راه و رسم کوتاه نظران است از گوشه و کنار ما را مورد تمسخر قرار داده و می‌گفتند که جمعیت کوچک و ناچیز ما را نمی‌توان یک حزب نامید البته این قبیل حرف‌ها در مبارزات سیاسی نباید طرف توجه قرار گیرد ولی من به یقین می‌دانستم که این سخنان از کوتاه‌نظری افراد مخصوصی است که نمی‌توانند فکر کنند تمام جمعیت‌های بزرگ جهان در ابتدا به قدری کوچک بوده است که کسی تصور نمی‌کرد بتوانند بعدها کار مهمی انجام دهند ولی پشت کار و انرژی پی‌گیر می‌تواند در مدتی کوتاه ایده‌ال‌های بزرگ را بوجود بیاورد.

همیشه تشکیل احزاب سیاسی پایه‌های بسیار سست و لرزانی داشته، اگر یک فرد بخواهد ایده و فکر بزرگی را که در مغزش راه یافته به نتیجه برساند باید با توسل به جهات مختلف برای خود طرفدارانی پیدا کند که با انرژی و اراده محکم اندیشه‌اش را بزرگ کنند.

کسانی که جمعیت ما را مسخره می‌کردند اگر به جای این سم‌پاشی‌ها دست همکاری بلند می‌کردند.



جمعیت کوچک ما می‌توانست با سرعتی بیشتر جلو برود اما چه باید کرد که همیشه، مخصوصاً در ایده‌ها و سازمان‌های سیاسی منفی یافان تعدادشان بیشتر از کسانی است که اراده به خرج می‌دهند.

اگر کسی در مدتِ چهل سال آنچه در او وجود داشته برای پیشرفت فکر و نقشه تازه به مصرف رساند و در پایان این مدت نتواند به مقصود برسد یا لااقل جلو پیشروی دشمنان خود را بگیرد چنین فردی با عمل خود ضعف نشان داده و ثابت کرده که چهل سال از عمرش به بطلت گذشته است.

خطرناکتر از همه این است که چنین اشخاصی حاضر نیستند در جمعیت‌های سیاسی به عنوان یک عضو ساده همکاری کنند و در حالی که خودشان می‌دانند کاری از دستشان ساخته نیست اصرار دارند که ریاست جمعیت را به عهده بگیرند، این قبیل خودخواهی‌ها در هر ملت که یافت شود غیر از خسران و بدبختی نتیجه‌ای نخواهد داشت.

از آن گذشته این قبیل افراد خودخواه اگر در یک جمعیت هم شرکت نمایند منظور آن‌ها کمک و خدمت به اجتماع خودشان نیست بلکه وجودشان به جای این که نافع باشد ممکن است مضر هم واقع شود.

اگر بخواهیم این گروه مردم را چنان که باید مشخص سازیم باید گفت که آن‌ها از قهرمانان افسانه‌ای ماقبل تاریخ به شمار می‌آیند که به زور و قدرت خود تظاهر می‌کنند اما در حقیقت از افراد بز دل و بی‌مصرف‌اند.

این گروه افراد اگر مانند پهلوان پنبه‌های قدیم با شمشیرها و تجهیزات کاملاً مجهز شده و قیافه‌های خود را خوفناک هم نشان بدهند اگر از لحاظ روحی تقویت نشوند نمی‌توانند کاری صورت بدهند و به محض این که گروهی از کمونیست را مقابل خود به‌بینند پا به فرار می‌گذارند.

همیشه گفته‌اند که کاری را که انرژی و شهامت ذاتی در میدان‌های جنگ انجام داده نیمی از آن را اسلحه‌های آتشین به ثمر نمی‌رسانند و آیندگان هم نسبت به این قبیل افراد ایمانی نخواهند داشت.

من این افراد بز دل و منفی باف را خوب شناختم‌ام و همیشه ظاهرسازی آنان



مورد نفرت من بوده است.

رفتار آن‌ها هم نسبت به توده مردم اعجاب‌انگیز است، یهودیان حق دارند که این فریب‌دهندگان قلابی را که به نفع آنان کارشکنی می‌کنند در ردیف قهرمانان آینده به حساب می‌آورند.

به این مسئله باید اضافه کنیم که این افراد یک ضرر دیگر هم دارند به این معنی که در برابر کسانی که شرافتمندانه می‌جنگند مانند یک لکه سیاه برای آینده باقی می‌مانند.

سازمان‌های سندیکالیست روزنامه‌هایی هم سطح فکر طبقه سوم بوجود آورده و با تعلیمات زهرآگین خود آن‌ها را پیوسته به شورش و عدم اطاعت از مقررات تشویق می‌کردند و هدف آن‌ها به طور مطلق این نبود که طبقه متوسط مردم را از گرداب بدبختی که در آن دست و پا می‌زدند نجات بدهند بلکه نظر آن‌ها فقط این بود که تا سرحد امکان خواسته‌های کودکانه آنان را پاسخ بدهند.

این قانون کلی است وقتی یک توده گمراه با رهبری آن‌ها جلو برود علاوه بر این که به دانسته‌های آنان چیزی افزوده نمی‌شود آنچه را هم که فرا می‌گیرند آن را کورکورانه انجام خواهند داد.

این طریقه آموزش یک نوع تنبلی فکری است یعنی وقتی جلو جهش‌های فکری گرفته شد رفته‌رفته حالت رخوت و تنبلی در افکارشان پدیدار می‌شود بین این افراد که در هم ریخته و در دنیائی از اوهام و اندیشه‌ها دست و پا می‌زنند مشکل است از این که بتوان تشخیص داد کدام گروه با حماقت و نادانی پیش می‌روند و کدام دسته از روی فکر و منطق کار می‌کنند.

به همین سبب بود که گاهی از اوقات من هم گول می‌خوردم و حتی نسبت به رفورماتورهای مذهبی هم شک داشتم زیرا آن‌ها نیز تحت تأثیر مطبوعات دشمن قرار گرفته و مانند سابق نقش رهبری خود را از دست داده بودند در واقع تمام فعالیت‌های آنان این بود که ملت را از مبارزه عمومی منحرف ساخته و به جای این که کسی را به سوی مبارزه رهبری نمایند گروه مهمی را سرگرم مبارزات بی‌نتیجه مذهبی کرده بودند و کار به جایی می‌رسید که غالب جنبش‌های مذهبی مقدمات



آن به ضرر ملت تمام می‌شد و هیچ جنبه مثبت و مفید در آن وجود نداشت. از این جهت بود که جنبش جوان و تازه کار ما قصد داشت روی یک برنامه عمیق افرادی را که نقش رهبران مذهبی داشتند و خود را یک نژاد برتر از دیگران می‌دانستند به طرف خود بکشاند این گروه نام خود را راسیست گذاشته بودند و مقصود آن‌ها از این نام این بود که می‌خواستند بگویند نژاد آلمان برتر از سایر نژادها است اما معلوم نبود راسیست‌ها چه می‌خواستند بگویند نامی بود مبهم و بدون مفهوم که ظاهر آن گول زننده ولی در باطن اثر نتیجه‌های خونین دشمن دیده می‌شد.

گروهی که نام و نشان ابهام داشت، ابهام از این که کسی نمی‌دانست، راسیست به چه معنی است آن هم از طرف افرادی که تعدادشان بسیار زیاد بود که در یک محیط سیاسی مشغول فعالیت بودند جای آن داشت که با پیشروی خود جلو هرگونه اقدامات و مبارزات سیاسی گرفته شود.

در حقیقت شرم‌آور بود وقتی دیده می‌شد عده کثیری از مردم به قدری به این گروه پیوسته و به آن ایمان داشتند که کلمه راسیست را بر کلاه‌هایشان نصب کرده و برتر از همه این که نام آن‌ها دارای عفا‌یدی بودند که با عقاید عمومی هم‌آهنگی نداشت.

یک پروفیسور مشهور اهل باویر که از مبارزین سرسخت بود و به هوش و ذکاوت شهرت خاصی داشت و چندین بار با سرشناسان برلن سرشاخ شده و با مباحثه‌های علمی همه را مغلوب ساخته بود عقیده داشت که کلمه راسیست شباهتی به کلمه مشروطه خواهی آلمان دارد، اما این پروفیسور تحصیل کرده اشتباه بزرگی کرده و نمی‌توانست توضیح بدهد که چگونه ممکن است مشروطه خواهی قدیم آلمان با این مفهوم که امروز نام آن را، راسیست گذاشته‌اند هم‌آهنگی دارد.

گمان می‌کنم که این پروفیسور تا آخر نتوانست در این باره توضیحی بدهد زیرا هیچ چیز راسیست‌ها با مفهوم حکومت ملی شباهت نداشت.

بالاخره وضع طوری شده بود که هرکس مطابق فکر و تشخیص خود از راسیست‌ها حرف می‌زد اما به قدری مفهومات مردم مختلف و گوناگون بود که



هیچ کس نمی‌توانست سررشته این حزب سیاسی را پیدا کند. من نمی‌خواهم درباره جهالت مردم زیاد حرف بزنم زیرا یک ژان باپتیست که خود را عالم و دانشمند مسائل مذهبی می‌دانست او هم نتوانست در آغاز قرن بیستم مفهومی برای این موضوع که رابطه با افکار معنوی مردم داشت پیدا کند این شهرت‌ها تنها چیزی که نشان می‌داد این بود که امکان داشت آن‌ها گروه دست چپی ملت بودند که افکاری مخصوص خودشان داشتند عقیده من به طور کلی این بود کسی که نتواند با دشمن سرسخت خود در جامعه مبارزه کند او را نباید از دوستان ملت دانست به همین جهت دوستی این مردمان نه فقط برای جنبش جوان ما فایده‌ای نداشت بلکه از بسیاری جهات به حال ما مضر واقع می‌شد.

از این جهت ما در ابتدا فقط به نام، حزب، برای شناساندن خود اکتفا کردیم و حق داشتیم امیدوار باشیم که تنها گفتن این کلام کافی بود که لاقفل گروه راسیست را از طرف ما متوحش و یا آن‌ها را از ما دور سازد بنابراین بعد از مباحثه‌های زیاد روی این قسمت توافق یافته و حزب خود را حزب کارگر ملی آلمان نام نهادیم.

این نامگذاری در ابتدای امر کهنه پرستان را از ما دور ساخت. این مردمان که با کلمات تو خالی سروکله می‌زدند و در افکار راسیست فرو رفته و نژاد خود را برتر می‌دانستند دست از سرما برداشتند و سایر طبقات مردم هم که سطحی فکر می‌کردند از کنار ما دور شدند.

البته این دسته دوم گاه و بیگاه از حمله کردن به ما خودداری نداشتند اما مبارزه آن‌ها قلمی بود و حقیقت امر این بود که هدف نهائی ما را نمی‌دانستند.

آن‌ها از این جهت ما را سرزنش می‌کردند که طریقه نادرستی را پیش گرفته‌ایم زیرا هنوز خودشان هم راه درستی را انتخاب نکرده بودند که به ما نشان بدهند.

در مقابل آن‌ها غیر از سکوت چاره‌ای نداشتیم زیرا مطمئن بودیم که اگر در برابر جمعیتی که بی‌جهت فریاد می‌کشند و با مشت بسته تهدید می‌کنند چاره‌ای غیر از سکوت و بردباری نداریم.

امروز هم که مدتی از آن تاریخ گذشته باز هم سعی داریم در مقابل کسانی که ما را جمعیت بی‌سر و صدا و ساکت می‌خواندند سکوت نمائیم.



آن‌ها درباره ما می‌گفتند این‌ها نه تنها مردمانی ترسو و احتیاط کار هستند بلکه افرادی ناتوان و عوام فریب‌اند کسی که چیزی را درک می‌کند و خطر را از نزدیک می‌بیند و با چشم خود مشاهده می‌کند که باید به دیگران کمک برساند شرط عقل نیست که در چنین مواقع حساس سکوت اختیار کند و اگر واقعاً منافع ملت را در نظر دارد باید مانند مردان از جان گذشته وارد میدان شود اگر این کار را نمی‌کند، پس وظیفه‌اش را نمی‌داند و به ناتوانی خویش اعتراف می‌کند.

بعضی از افراد حزب کارگر این طور نشان می‌دهند که چیزی می‌دانند اما معلوم نیست چه چیزی می‌دانند آن‌ها مردمان ناتوان و عاجزی هستند که ملت را با خود به سوی قایم موشک بازی می‌کشاند، در حالی که مردمانی تنبل و بی‌کاره‌اند می‌خواهند نشان بدهند که در کارهای ساکت و بی‌صدای خود فعالیت‌های عظیم و دامنه‌داری دارند.

به طور خلاصه آن‌ها دسته‌ای جادوگر و گردانندگان سیاست خاموشی هستند که حاضر نمی‌شوند با اعمال و افعال شرافتمندانه دیگران همکاری کنند.

آن‌ها حق داشتند صفاتی را که مخصوص خودشان بود به ما بدهند زیرا اگر موضوع سکوت بود، راسیت‌ها از همه ساکت‌تر بودند و در واقع پروانه‌های ساکتی بودند که می‌خواستند کارکنان ساکتی باشند که کسی سر از کارشان درنیآورد ولی ما صد درصد یقین داشتیم که کارهای آن‌ها با صفر برابر است ولی صفر هم نبود آن‌ها مردمانی بودند که در دنیای سکوت ثمره کار سایرین را می‌دزدیدند.

به این موضوع خودخواهی و نادانی را باید اضافه کنیم که این جمعیت تنبل و گوشه‌گیر که از روشنائی می‌گریختند متوسل به ثمره کارهای دیگران بودند و در ضمن این چپاول ساکت و بی‌سروصدا دیگران را به باد انتقاد می‌گرفتند و به این روش و سیستم عملاً خود را همدست اعمال دشمنان ملت قرار داده بودند.

در ابتدای سال ۱۹۲۰ درصد برآمدیم که یک سازمان بسیار وسیع از جمعیت خودمان تشکیل بدیم اما بسیاری از همکاران دست زدن به چنین کاری را غیر عادی تلقی نموده و عقیده داشتند که در حال حاضر نمی‌توان از آن نتیجه مثبت



گرفت.

مطبوعات مارکسیست‌ها متوجه ما شده بودند، از این پیش آمد خوشحال بودیم زیرا حملات آن‌ها نشان می‌داد که برای ما ارزش قائل شده و وجود ما باعث تحریک نفراتشان شده است.

ما در اجتماعات خود رسماً مخالفت خود را به آن‌ها نشان داده بودیم البته هر کدام از ما مجبور به سکوت می‌شدیم و معهذاً راز موفقیت ما در همین قسمت قرار داشت زیرا کم‌کم ما را شناخته بودند و هر چه شناسائی ما برای آن‌ها بیشتر می‌شد دامنه مخالفت شدیدتر و میدان مبارزه وسعت می‌یافت و به این ترتیب امیدوار بودیم که در یکی از جلسات خود با چند تن از آنان روبه‌رو شویم.

من خوب درک می‌کردم که با دشمن قوی روبه‌رو شده‌ایم و ممکن است جمعیت ما را متلاشی سازند ولی در هر حال این مبارزه حتمی بود و اگر امروز واقع نمی‌شد شاید تا چند ماه دیگر این تصادم حتمی الوقوع بود.

مبارزه ما با گروه سرخ، آغاز شده و ما همگی مصمم شده بودیم که تا آخرین مرحله در برابر دشمن سرسخت خود مقاومت نماییم.

من به اخلاق و طبیعت طرفداران مارکسیست آشنا بودم و می‌دانستم اگر تا به آخر در برابر آن‌ها مقاومت کنیم علاوه بر این که توجه آن‌ها به سوی ما جلب می‌شد بلکه امیدوار هم بودیم که بتوانیم برای خود طرفدارانی به دست آوریم.

اولین رئیس جمعیت ما آقای، هارر با عقیده من موافق نبود و چون مردی شرافتمند و احتیاط کار بود از ریاست جمعیت استعفا داد و به جای او شخصی به نام انتوان درکسلر^(۱) جای او را گرفت اما من همان سمت مأمور تبلیغات جمعیت را داشتم و به کار خود ادامه دادم تاریخ اولین جلسه اجتماع بزرگ ما که هنوز بین مردم ناشناس بود در روز ۲۴ فوریه ۱۹۲۰ تعیین گردید.

من به تنهایی مأمور تهیه مقدمات بودم، این مقدمات بسیار کوتاه و مختصر بود و از آن گذشته لازم به نظر می‌رسید که با سرعت تمام این مقدمات فراهم شود، درباره

1. Anloine Dreder



بعضی مسائل که محتاج به جروبحث در اطراف آن بود ضرورت داشت که قبل از گشایش جلسه خودمان چند بار اجتماعی تشکیل بدهیم و این کار در فاصله بیست و چهار ساعت انجام گرفت.

آگهی تشکیل جلسه می‌بایست به وسیله اعلان در جراید با انتشار بعضی اعلامیه‌ها که من خودم ترتیب دادن آن را به عهده گرفته بودم انجام شود و برنامه شامل رسیدگی به وضع و حال توده ملت بود که در ضمن بعضی نطق‌ها مقدمات آن فراهم شده بود.

برای شناسائی خودمان رنگ قرمز را انتخاب کردیم و همین مسئله تا جائی که ممکن بود آتش خشم و ناراحتی آن‌ها را شعله‌ور ساخت و دشمن را بر آن داشت که خود را به ما نزدیک کند و ما را بشناسد و به هر صورت در این مسائل باعث می‌شد که آن‌ها نمی‌توانستند ما را فراموش کنند.

حوادث بعدی نشان داد که در باویر هم یک جمعیت سیاسی دایر شده و بین مارکسیست و احزاب مرکزی تماس‌ها و برخوردهائی به وجود آمده و نتیجه آن شد که حزب مرکزی در نتیجه تماس با مارکسیست‌ها متزلزل و بعد از چندی از بین رفت.

پلیس هم بهانه‌ای نداشت که با جمعیت ما مخالفت کند و اجازه داد که آگهی ما در روزنامه چاپ شود. این آگهی تا اندازه‌ای مارکسیست‌ها را که در زیر پرده مشغول فعالیت بودند خرسند ساخت البته در خفا تلاش زیاد نمودند که از امتیاز این آگهی جلوگیری نمایند اما چون نام آن حزب کارگر بود که می‌خواست هزاران کارگر را در یک جا تمرکز بدهد و پلیس هم که با مقامات مارکسیست رابطه داشت صلاح ندانست مخالفت کند.

این آگهی‌ها که به طور تفصیل در جلد دوم این کتاب درباره آن گفتگو خواهد شد ظلیعه‌ای بود که آغاز مبارزه با مارکسیست را اعلام می‌کرد.

شاید این اعلامیه‌ها بتوانند برای آیندگان دلیل و مدرک درستی برای شناسائی جنبش سیاسی ما باشد و به آیندگان نشان بدهد که دشمنان ملت و کشور با چه سرسختی و لجاجت می‌خواستند از پیشرفت این قبیل جنبش‌ها که به نفع توده



ملت بود جلوگیری نمایند.

این اعلامیه‌ها ثابت می‌کند که برخلاف نظریه بسیاری از مردم که فکر می‌کردند در باویر یک حکومت ملی وجود داشته این نظریه را به کلی منتفی می‌کند زیرا از مفاد اعلامیه‌ها روشن می‌شود که حکومت ملی باویر در سال‌های ۱۹۱۹ تا ۱۹۲۳ هرگز پشتیبان حکومت ملی نبوده و این ملت بود که خودش به سوی حکومت ملی تمایل پیدا کرد و دولت خود را به این طرف کشاند.

دولت‌ها هم طوری بودند که گاهی مزاحم این جنبش‌ها می‌شدند و معتقد بودند افکار افراطی هرگز نمی‌تواند پایه‌های حکومت ملی را استوار سازد.

اما این افکار در مورد دو نفر استثنا داشت یکی رئیس پلیس آن زمان بنام ارنست یوهنر^(۱) و مشاور باوفای او (اوبرنمان فریک). تنها افراد عالی‌رتبه کشور بودند که در آن زمان جرات می‌کردند خود را آلمانی خالص بدانند.

در بین روسا و کارکنان مسئول دولت، ارنست یوهنر، تنها کسی بود که احساس ملیت داشت و خود را در مقابل ملت مسئول می‌دانست و حاضر بود برای سعادت ملت دست به هرگونه فداکاری بزند و برای تجدید حیات ملی آلمان حاضر بود جان خود را فدا کند.

او از زمره آن قبیل کارگران نبود که عقیده داشتند در مقابل حقوقی که از دولت می‌گیرند بایستی مطابق میل و اراده دولت رفتار کنند در حالی که منافع ملت را بر هر چیز مقدم می‌دانست و معتقد بود که هر یک از افراد به نوبه خود برای به دست آوردن استقلال ملی باید مجاهدت و کوشش نماید.

قبل از هر چیز او از آن طبیعت‌های لجوج و سرسختی بود که برخلاف بسیاری از رجال سرسپرده کشور از دشمنی و مخالفت خیانت‌کاران ملت و کشور نمی‌ترسید بلکه همیشه مانند یک شخص مدافع و وطن‌پرست در تعقیب آن‌ها بود.

نفرت و دشمنی یهودیان و مارکسیست‌ها و طرفداران دروغ‌پردازان آن‌ها سرلوحه برنامه زندگیش به شمار می‌آمد.

1. Ernest Jöchner



او مردی کاملاً شریف و دارای قلبی پاک و یک آلمانی خالص بود که عقیده‌اش در این جمله خلاصه می‌شد: مرگ بهتر از اسارت است، البته یک کلام و یک جمله ساده‌ای بود ولی مفهوم آن سراسر وجودش را تشکیل می‌داد.

او و همکارش دکتر فریک در نظر من تنها کارگران دولتی بودند که می‌توان آن‌ها را به وجود آورنده حکومت ملی جاوید به شمار آورد.

قبل از گشایش اولین جلسه جمعیت ما لازم بود نه تنها وسائل تبلیغات را از هر جهت فراهم سازم بلکه درصدد بودم مرامنامه حزب را به طور مفصل و مشروح به چاپ برسانم.

در جلد دوم این کتاب به طور مشروح بیان خواهم کرد که روش حزب ما از چه قرار بود اما در این جا فقط به این نکته می‌پردازم که این برنامه نه تنها توانست پایه‌های سازمان جمعیت کوچک ما را استوار سازد بلکه جسته و گریخته به مقصدی که ما تعقیب می‌کردیم آشنا شدند و همین آشنائی‌ها سبب گردید که بعدها کسانی به پشتیبانی ما برخیزند که می‌توان آن‌ها را جزء روشنفکرانی قرار داد که در ابتدای امر شروع به مسخره نموده بودند و عده‌ای که بنای اعتراض و خرده‌گیری را گذاشتند.

صحت و استحکام برنامه ما باعث شد که پایه‌های جمعیت ما را استوار سازد. بعدها در ده سال اخیر شاهد روی کار آمدن ده‌ها احزاب مختلف بودم اما آن‌ها مانند این که در معرض یک باد شدید قرار گرفته باشند بدون این که اثری از خود باقی بگذارند نابود گردیدند و معه‌ذا یکی از آن‌ها تا امروز باقی مانده و آن حزب ملی سوسیالیست کارگر آلمان است و امروز هم مانند سابق این اطمینان را دارم که این حزب با قدرتی که دارد محکوم به زوال است ممکن است گردانندگان این حزب گاهی از اوقات مانع حرف زدن ما بشوند ولی هرگز نخواهند توانست از پیروزی ما جلوگیری نمایند.

اجتماعاتی که در چهارنوبت قبل از ژانویه ۱۹۲۰ تشکیل گردید برای ما وسائلی ایجاد کرد که محتاج آن بودیم و توانستیم اولین اعلامیه خود را به صورت یک قطع‌نامه رسمی ضمن اعلام برنامه خود منتشر نمائیم.



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

اگر من جلد اول کتاب خود را در آغاز اولین جلسه رسمی حزب خودمان خاتمه می‌دهم به این جهت است که این جلسه پایه‌های اولیه جمعیت ما را استوار ساخت و برای اولین بار توانست توجه ملت را به سوی ما جلب کند.

من در آن روزها فقط از یک چیز نگران بودم و با خود می‌گفتم آیا سالن ما در آن شب مملو از جمعیت خواهد بود یا این که باید در برابر یک سالن خالی از جمعیت سخنرانی نمائیم؟ با این حال من کاملاً اطمینان داشتم که جمعیت زیادی در جلسه خود خواهیم داشت و این جلسه آغاز پیروزی ما خواهد بود.

در حالی که با بی‌صبری تمام انتظار آن روز را داشتم حالت روحیه‌ام از این قرار بود.

قرار بود جلسه ما در ساعت هفت و نیم گشایش یابد و هنگامی که در آن شب زود به سالن گذاشتیم احساس کردم که از شدت شادی و لذت نزدیک است قلبم از هم شکفته شود.

سالن جلسه پر از جمعیت بود به طوری که سرهای مردم به یکدیگر تصادم می‌کرد در آن شب بیش از دو هزار نفر حضور داشتند و اتفاقاً کسانی را که می‌خواستیم آمده بودند.

بیشتر سالن را کمونیست‌ها و احزاب مستقل اشغال کرده بودند و به طوری که معلوم بود اولین قطعه‌نامه چنان اثری داشت که لازم می‌دیدند در این جلسه حضور پیدا کنند.

بزودی وضع صورت دیگری پیدا کرد پس از ایراد سخنرانی یکی از اعضا من رشته سخن را به دست گرفتم اما چند دقیقه بعد باران اعتراض مانند تگرگ بر سرم ریخته شد، دسته‌های وابسته به هم یکی پس از دیگری وارد سالن شدند و ورود آن‌ها باعث شد که مجبور شوم سخن خود را قطع نمایم.

گروهی از دوستان و همکاران قدیم میدان جنگ و سایر طرفداران در مقابل کسانی که قصد به هم زدن جلسه را داشتند مقاومت کرده و بعد از کوشش بسیار نظم و آرامش قابل ملاحظه‌ای به جلسه دادند.

بنابراین توانستم به سخنان خود ادامه بدهم و پس از گذشتن نیم ساعت به طور



ناگهان کف‌زدن‌های پی‌درپی و فریادهای خوشحالی سالن را فراگرفت. بعد از پایان سخنرانی برنامه حزب را پیش کشیدم و برای اولین بار به توضیح و تفسیر آن پرداختم. هر یک ربع ساعت یک بار در اثر تشویق‌های مداوم مجبور به سکوت و قطع سخنرانی بودم و پس از آن مواد پنج‌گانه برنامه حزب را یک به یک برای حضار شرح دادم و از مدعوین خواهش نمودم که دربارہ آن قضاوت نمایند. تمام مواد آن مورد استقبال گرم مردم قرار گرفت و هر لحظه آتش احساس و استقبال مردم گرم‌تر می‌شد. هنگامی که آخرین ماده آن مورد توجه مردم قرار گرفت در برابر خود سالن پر جمعیتی را دیدم که با اطمینان و ایمان کامل عقاید مرا تأیید می‌کردند پس از گذشتن چهار ساعت سالن کم‌کم خالی شد و انبوه جمعیت مانند سیل به طرف در خروجی روان شدند به طوری که برای خارج شدن به هم فشار می‌آوردند و مجبور می‌شدم خودم برای بازکردن راه دخالت نمایم.

در آن حال با شوق و لذت تمام فکر می‌کردم که تا چند ساعت دیگر اصول مسلم حزب جدید ما بین مردم آلمان منتشر شده و دیگر ممکن نیست که جمعیت ملی ما به دست فراموشی سپرده شود.

تنور روشن شده بود، در آتش مشتعل و سوزان آن مواد منفجره‌ای وجود داشت که بعدها می‌توانست مانند زیگفرید آزادی و سعادت ملت آلمان را تأمین نماید. در برابر چشم خود می‌دیدم که جمعیت ما در حال بلند شدن است و فرشته انتقام جوی غیرقابل شکست در برابر دشمن شرم‌آور نهم نوامبر ۱۹۱۸ قامت خود را بر خواهد افراشت.

سالن ما کم‌کم خالی می‌شد و جمعیت تازه ما در راه پیروزی قدم می‌گذاشت.

پایان جلد اول



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

جلد دوم

جنبش حزب ناسیونال سوسیالیست



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

فصل دوازدهم

عقاید فلسفی حزب

در تاریخ ۲۴ فوریه ۱۹۲۰ نخستین میتینگ تاریخی حزب جوان ما آغاز گردید به این معنی که در سالن بزرگ (هوفورهاوس) واقع در مونیخ بیست و نه ماده برنامه ما در برابر جمعیتی نزدیک به دو هزار نفر در معرض افکار عمومی گذاشته شد و هر یک از این مواد مورد استقبال مردم قرار گرفت و به این ترتیب برای اولین بار رؤس مسائل اصلی در اختیار افکار عمومی قرار گرفت زیرا مواد برنامه ما هر کدام شامل یک دنیا ایده‌های سیاسی بود که حل و فصل آن نیاز به سعی و مجاهدت زیاد داشت و اگر چه در ظاهر امر هر کدام از این مسائل ساده تلقی می‌شد اما در مقابل آن برای کسانی که سال‌ها در قید اسارت به سر برده بودند با این که مواجهه با اشکالات فراوان می‌شد ارزش داشت و لازم بود که یک قدرت کامل در آن دخالت کند تا بتواند قشرهای فشرده را که در تنبلی و کسالت و دروغ و تزویر دست و پا می‌زدند از هم جدا ساخته و راه مستقیم هر کدام را روشن سازد.

برنامه یک حزب جوان دارای ایده‌ها و مسائل درحقی است که تجزیه و ترکیب



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

آن کار مشکلی است. هر کدام از آن‌ها مخصوص زمان و مکان معینی است و باید دید به چه وسیله ممکن است یکی را از جا حرکت داد و دیگری را برای اجرای آن به کار واداشت.

هر یک از آن مواجه با اشکال تازه‌ای است که ابتدای آن در سیاست پارلمانی است زیرا اعضای پارلمان همیشه در این بدگمانی دست و پا می‌زنند که ممکن است ملت در خیال شورش بر علیه دولت باشد و می‌خواهد خود را از زیر بار شرایط و مقررات گذشته برهاند.

در این موقع است که احزاب وابسته باید ملت را راهنمایی کنند و راه مستقیم را به آن‌ها نشان بدهند و این کار را گروه تجربه کرده و متخصص انجام می‌دهند. احزاب برای راهنمایی مردم از حوادث گذشته سرمشق می‌گیرند، با تشکیل کمیسیون‌ها و سرکمیسیون‌های کوچک‌تر منافع ملت را جستجو می‌کنند، به مقالات و نوشته‌های مطبوعات گوش می‌دهند و توجه دارند که بدانند خواسته ملت چیست و به چه چیزها احتیاج دارند و چه مسائلی باعث ناراحتی آن‌ها است. با دقت تمام در وضع و حال تمام طبقات بررسی می‌کنند و در فکر این خواهند بود که برای هر یک از طبقات آنچه را که می‌خواهند برای آن راه حلی به دست بیاورند و در این حال است که از مجموع این مطالعات حزب برای خود برنامه‌ای می‌سازد که بدون تردید قسمت مهمی از آن به ضرر کسانی است که نمی‌خواهند موجبات آسایش ملت فراهم شود و از اینجا است که بین دو جبهه مخالف ستیزه‌گری آغاز شده و تصادم حاصل می‌گردد.

کمیسیون‌ها برای حل و فصل این مشکلات گرد هم جمع می‌شوند، برنامه‌های سابق را بررسی می‌کنند، مانند سربازانی که در میدان جنگ باید در هر ساعت سنگر خود را عوض کنند آن‌ها هم یقین دارند که باید تغییری در سنگر خود بدهند زیرا باید با یک روش تازه آنچه را که در قدیم وجود داشته به هم بریزند و بر روی خرابه‌های سابق بنای تازه‌ای استوار سازند.

از مجموع این مطالعات برنامه‌ای تازه می‌سازند به طوری که نیازمندی هر یک از طبقات در نظر گرفته شده باشد برای دهقان زراعت او را تضمین می‌کنند و برای



صنعتگر محصولاتش حمایت می‌شود و برای مصرف‌کننده آنچه را که می‌خواهد خریداری کند ارزان برای او تهیه شود، حقوق و دستمزد معلمین افزوده شده و کارمندان دولت نیز به نسبت کار و حرفه از مزایای قانون استفاده کنند.

دولت باید وسائل بسیار آسان در اختیار بیوه‌زنان و یتیمان گذاشته و وسائط نقلیه بایستی اصلاح و قیمت‌ها پائین برود و مخصوصاً مالیات‌ها باید تعدیل گردد به طوری که حداقل مالیات به نسبت معین مراعات شود.

گاهی پیش می‌آید که در ایجاد بعضی سازمان‌ها کوتاهی شده و یا این که نمی‌دانند مردم به چه چیزها احتیاج دارند.

بنابراین با سرعت تمام لازم است برنامه‌ای در اختیار مسئولین امر قرار گیرد که با حسن نظارت موجبات آسایش مردم را فراهم کنند، و در دستگاه ارتش نیز آسایش و رضایت کاملی حاصل شود یعنی وسائلی برای آسایش زن و بچه‌های آن‌ها در دست باشد که در دوران صلح و جنگ یا در مأموریت‌های اتفاقی خانواده آن‌ها در رفاه و آسایش باشند.

پس از برقراری این شرایط باید آن‌ها را طوری تربیت کرد که اتحاد و ایمان داشته باشند. در موقع انتخابات با ایمان کامل رای بدهند و بدانند رای و عقیده آن‌ها در برقراری رفورم‌های لازم بسیار موثر بوده است.

وقتی روزهای انتخابات گذشت و نمایندگان آخرین جلسه خود را تشکیل دادند و دانستند که برای چهار یا پنج سال باید به نفع ملت و ظایف خود را انجام دهند ملت با خیال راحت می‌تواند به کارهای خود مشغول شود.

کمیسیون‌های مربوط به تنظیم این برنامه‌ها خود را خواهی نخواهی با هرگونه مبارزه‌ای آماده می‌سازند و باید بدانند کسانی هستند که نمی‌خواهند این اقدامات به نفع ملت انجام شود اما او نباید گوش به این مخالفت‌ها بدهد زیرا باید آن قدر مقاومت کند تا نان روزانه ملت فراهم شود.

اما مجلس پارلمان آلمان برای نمایندگان خانه امید است بعد از این که دوره چهار ساله نمایندگی آن‌ها گذشت، در جریان هفته‌های آخر مانند حشره‌ای که می‌خواهد خود را به شکل زنبور طلائی در آورد دست از مناقشات و عریده‌های



خود می‌کشند زیرا می‌دانند دوره خدائی و قدرت آنها تمام شده و باید جاده را برای دوره آینده هموار سازند در آن وقت است که برخلاف سابق در آن روزهای آخر دوست ملت آلمان می‌شوند و به آغوش آنها پناه می‌برند و با آنها درباره انتخابات حرف می‌زنند، کارهایی را که انجام داده‌اند به رخ آنها می‌کشند و انتظار دارند که ملت از راه حق‌شناسی در پشت آنان قرار گرفته و یک دوره دیگر آقائی و خدائی را با رای خود در اختیارشان بگذارد.

وقتی از جانب ملت با عدم حق‌شناسی روبه‌رو می‌شوند برای رسیدن به هدف نهائی خود چاره‌ای ندارند جز این که به احزاب قدیم و به کسانی که آن روز با آنها مخالفت می‌کردند رز بیاورند و به آنها یادآور می‌شوند که باید برنامه کارهایشان تغییر کند.

البته کمیسیون‌ها با این قسمت‌ها روی موافقت نشان نمی‌دهند ولی آنها که درس خود را از برکرده‌اند با توسل به حيله و تزویر و نشان دادن قیافه حق به جانب نظرشان را به سوی خود جلب می‌کنند تعجب‌آور نیست که ملت بدبخت در هر بار مواجه با این بازی‌ها می‌شود و نتیجه آن همیشه برای آنها یکسان است اما وقتی تحت فشار و راهنمایی مطبوعات مزدور واقع شد دو مرتبه چشمان ملت خیره شده و مانند حیوانات به سوی صندوق رای سرازیر می‌شوند، بورژوا هم مانند طبقه پرولتاریا بجای همیشگی خود بر می‌گردند و دو مرتبه به نفع همان کسی که یک بار فریبش داده رای می‌دهد.

به این ترتیب رای دهنده و نماینده پارلمان با هم می‌پیوندند و دوره دوم باز هم این برنامه تکرار شده و او بر شاخه سیاست می‌چسبد و از برگ و میوه آن به نفع خود تغذیه می‌کند، بدنش بر روی درخت سیاست دست و پا می‌زند تا به شکل یک پروانه در آمده پرواز کند.

هیچ چیز از این عجیب‌تر نیست که انسان ببیند یک برنامه چندین بار تکرار شده و ملت آلمان در دام فریب‌کاری جمعی کرم‌های زهردار گرفتار گردیده و این برنامه را سال‌ها و قرن‌ها دنبال نمایند و این خود روشن و آشکار است که با این روش سیاست که افکار بورژوا سرکوب شده هرگز نخواهند توانست روی پا ایستاده و



نیروی لازم را بر علیه قدرت های ستمکارانه مورد استفاده قرار دهند. این کاملاً بدان می ماند که شما یک عمر بر سر کودک بزنید و از رشد و تکامل او جلوگیری کنید و معلوم است که چنین موجود سرخورده در خود آن نیرو را نخواهد یافت که با استفاده از منابع طبیعی فکر و اندیشه را در خود تقویت نماید.

از آن گذشته این نوع نمایندگان آلمان به هیچ چیز فکر نمی کنند. آنها در حالتی که در برابر ملت مانند گرگ درنده اندیشه های آنان را غارت می کنند خود در برابر دشمن خانگی در مانده می شوند و قدرت مبارزه را ندارند و نمی توانند اصول دموکراسی سیاست داخلی را برای از بین بردن آنها تنفیذ نمایند زیرا تئوری مارکسیست اصول دموکراسی آنان را درهم می ریزد و گاهی هم واقع می شود که اصول دموکراسی نمایندگان به نفع دشمن تمام شده و راه پیشروی را برای آنان باز می گذارد و هنگامی که یکی از احزاب مارکسیست با ظاهر سازی و مهارت سیاسی وابستگی خود را به اصول دموکراسی نشان می دهد اعمال آنها به قدری ماهرانه و از روی حساب است که این آقایان با آن زرنگی و مهارتی که در برابر ملت داشته اند مانند موش در تله افتاده و منافع اکثریت را در مقابل آنها از دست می دهند.

در روزهایی که نمایندگان آلمان با خیال راحت در جای خود نشسته و خود را آفا و رهبر منافع خویش می دانند مارکسیست ها مانند موش هایی که در زیر زمین به کندن و جویدن پایه های منزل اشتغال دارند در اجتماعات پائین و در آغوش فشرده توده ملت رخنه می کنند و با مهارت تمام قدرت را به دست می گیرند.

بنابراین مارکسیست مدت ها پا به پای دموکراسی پیش می رود و اگر می توانست از راه راست به مقصود برسد با وسائل غیر مستقیم نقشه های ویران کننده خود را اجرا می کند تا به جایی که ریشه توانائی ملت را قاسد و لرزان می سازد.

مارکسیست به قدری در کار خود استاد و ماهر است که وقتی می بیند در دیگ جوشان جادوگری دموکراسی پارلمانی می تواند غذائی را که برای ملت فراهم کرده مخلوط کند و آن را به صورت غذای مطبوع تحویل ملت بدهد پیش می آید و آشپزهای ماهر دامن همت به کمر می زنند و مشغول کار می شوند و در صورتی در کار خود پیروز می شوند که بتوانند با اجراء حقه بازی در محیط پارلمانی چشم بندی



کنند و منافع ملت را به صورتی عوام‌فریبانه ارائه دهند در این وقت پرچم‌دار بین‌المللی سرخ به حای این که از اصول دموکراسی کمک بخواهد توده ملت و جمع پرولتاریا را مخاطب قرار داده و به عنوان همدردی و هم‌فکری به منظور این که می‌خواهد زردها و بدبختی‌های آنان را جبران کند این جمع ناامید و رنج‌کشیده را برای به دست آوردن حقوق و مزایای از دست رفته خود به شورش و انقلاب و مقاومت در مقابل دولت و امی دارد و به آن‌ها اشاره می‌کند آنچه که در سالن‌های قانونگذاری و در دیگ‌های جوشان پارلمانی ریخته و پرداخته‌اند به ضرر ملت است زیرا آن‌ها نمی‌خواهند کاری انجام شود که به نفع توده ملت باشد.

به این ترتیب بدون این که کسی متوجه شود اصول دموکراسی خود به خود تصفیه می‌شود و رفته رفته حوادثی را مانند حادثه پائیز ۱۹۱۶ پیش خواهد آورد که نه ملت از دولت خود راضی است و نه این که دولت قیام و شورش ملت را استقبال می‌کند.

به طوری که قبلاً نیز اشاره کردم در حقیقت افرادی احمق و مزدور باشند تا در برابر یک چنین قوانین گول‌زننده سر تسلیم فرود آورند و با سادگی خود در پرتگاهی قرار گیرند که سقوط آنان حتمی باشد.

در تمام طبقات بورژوازی مبارزهای سیاسی فقط به منظور به دست آوردن کرسی‌های پارلمانی است. مبارزه‌ای است که اصول مسلم آزادی و دموکراسی در موقع لزوم مانند کیسه‌ای پر از پوشال در اعماق نیستی فرو رفته و برنامه آن‌ها مانند یک قدرت کامل ملت را در خود حل می‌کند.

برای انجام و تنفیذ این برنامه عظیم افکار وسیع و بلند عوام‌فریبانه چون جاذبه مغناطیس آن‌ها را به طرف خود می‌کشاند.

اماگاهی اتفاق می‌افتد وقتی که یکی از احزاب مارکسیست در حالی که با یکی از مسائل فلسفی خود مجهز شده که در عین حال هزار بار جنایتکارانه است به طرف یکی از مقدسات ملی حمله می‌کند البته ملت اگر نادان و ساده نباشد در برابر این حمله ناگهانی مقاومت می‌کند زیرا در مراحل اول نمی‌تواند به طور کامل در رگ و ریشه این عقیده جدید فرو برود اما معلوم است که این مقاومت‌ها در مدت بسیار



کوتاه درهم شکسته شده و چون در ظاهر امر مسائل فلسفی آن به نفع او است و نقاط حساس زندگیش را هدف قرار داده دیر یا زود رنگ آن‌ها را به خود می‌گیرد. اگر یکی از این افراد فریب خورده به حزب جوان ما ابراد بگیرد که برای چه از مقدمات انقلابی که آن‌ها فراهم کرده‌اند پشتیبانی نمی‌کنیم ما در برابر این سؤال یک پاسخ می‌دهیم و می‌گوئیم البته کوشش ما بر این است آنچه را که شما در اعمال جنایتکارانه خود از دست داده‌اید به دست بیاوریم شما با اعمال ظاهرفریبانه و مسحورکننده خود ملت را به سوی پرتگاه خطرناکی کشانده‌اید اما با یک سازمان فلسفی جدید وضعی فراهم خواهیم ساخت که یک روز بتواند دو مرتبه از شما برخاسته و به سوی دنیای آزادی و استقلال رهبری شود.

بنابراین اولین سعی و کوشش ما در آغاز کار این است که گروه از چپ گذشته‌ی را به وجود بیاوریم که مانند سازمان‌های مارکسیستی از همکاری با آتشیست‌ها نام آن را پارلمان آلمان و مرکز قانون‌گذاری گذاشته‌اند خودداری نمایند، اولی آن است که ما ایجاد یک برنامه منظمی است که از روی یک سیستم درست بتواند از روی موازن طبیعت افراد ضعیف و ناتوان و منفی‌باف و زائر جمعیت ما جدا ساخته و با اعتماد و ایمان کامل به سوی سعادت و آزادی قدم بردارد.

این دیگر معلوم است وظیفه‌ای را که ما عهده‌دار شده‌ایم کار بسیار سنگین و مشکلی است زیرا هنوز کسی به طور آشکار نمی‌داند برنامه ما روی کدام می‌باشد استوار شده اما در مرقع عمل نشان خواهیم داد که مارکسیست‌ها نخواهند توانست با این سیستم گول زنده پایه‌های محکمی برای آینده ملت آلمان استوار سازند. شناسائی این نقشه وسیع وابسته به این است که مردم درستی را که باید برای آن‌ها کار کند بشناسند زیرا مفهوم دولت در یک کشور کاملاً دموکراسی که بخوابد، سعادت ملت را تعیین نمایند با سایر دولت‌ها بسیار متفاوت است.

من در جلد اول کتاب خود ذکری از فرقه مذهبی بنام فولکیش کردم و صحت در این خصوص اشاره نمودم که این کلام برای ما مفهوم خاصی ندارد که بتواند اساس یک فرقه مبارزه برای ملت واقع شود.



بنابراین قبل از این که درباره اصول برنامه حزب کارگر ناسیونال سوسیالیست آلمان بحث خود را ادامه دهم لازم می‌دانم درباره این فرقه و روابطی که ممکن است با حزب ما داشته باشد چند کلام بگویم.

کلام. فریکیش که فرقه مذهبی نام خود را روی آن گذاشته‌اند برای ما مفهوم روشنی ندارد و به طور کلی می‌توان آن‌ها را در ردیف سایر کلماتی قرار داد که به معنا و مفهوم فرقه مذهبی باشد.

فرقه مذهبی آلمان در آن زمان برای خود مفهوم خاصی داشتند ولی باید دانست که توده ملت به طوری نبودند که بتوانند آن‌ها را به دو فرقه مشخص فلسفی و مذهبی تقسیم کنند اگر به طور تحقیق یک چنین فرقه‌ای در بین ملتی پیدا شوند برای آن است که بتوانند دارای فکر آزاد و مستقلى باشند و روی اصول فلسفه و مذهب آزادی خود را حفظ نمایند.

از طرف دیگر ما عقیده داریم که اگر احساس مذهبی در یک قوم تقویت شود لاقلاً می‌تواند آن ملت را مافوق درجه انسانی قرار دهد زیرا ایمان داشتن به یک چیز اساس آزادی فکر و رها ساختن او از قید اسارت است.

اگر امروز بتوانند پایه‌های احساس مذهبی را استوار نگاه دارند در صورتی که معتقدات مذهبی با اصول یک تعلیم و تربیت درست هم‌آهنگ باشند با این روش پایه‌های معتقدات مردم مستحکم می‌شوند و در تصفیه اخلاق و عادات عمومی موثر واقع شده و آن ملت را از اسارت عقاید نامطلوب سیاسی رها خواهند ساخت و برعکس اگر اصول مذهب و معتقدات ملی را سست سازند بدون این که یک عقیده و ایمان معادل آن در جایش قرار دهند خواهند دید که با از دست رفتن عقاید مذهبی تزلزل خاطر جای آرامش و ایمان را گرفته و پایه‌های زندگی اجتماعی را متزلزل خواهند ساخت.

پس باید از این مقوله نتیجه گرفت که نه تنها انسان برای به کار بردن افکار عالی زندگی خود را باید ادامه بدهد بلکه وجود یک ایده‌آل کامل و عالی به نوبه خود برای انسان یکی از شرایط مسلم زندگی است و هر جمعیتی که بخواهد به مقصود برسد با این ایده‌آل تمرین و کار خود را بکند.



عقاید مذهبی دارای امتیازاتی است که آدمی را از بسیاری آلودگی‌ها جدا نگاه می‌دارد به طور مثال همین عقیده جاودان بودن روان که در اساس هر یک از مذاهب قرار دارد و زندگی ابدی در جهان دیگر از مسائل مهمی است که در استوار ساختن پایه‌های اراده آدمی بسیار موثر خواهد بود.

ایمان یک آلت نیرومندی است که کره‌ها را می‌شکافد و راه شناسختن مظاهریم فلسفی و مذهبی را باز می‌کند.

بدون ایمان و فلسفه کامل داشتن مذهب با هزاران اشکال که به خود گرفته نه تنها برای زندگی انسان بی‌ارزش خواهد بود بلکه عدم ایمان موجباتی برای سقوط و بدبختی انسان فراهم خواهد ساخت.

احزابی که برای نتیجه رساندن یک برنامه درست و کامل تشکیل می‌شوند اگر در اساس آن ایمان و عقیده کامل وجود نداشته باشد محکوم به زوال است.

بنابراین باید گفت.

تحقق یافتن یک ایده‌ال تئوری و نتایج اساسی و منطقی آن بر پایه احساس تنها قرار ندارند بلکه اراده آدمی با تقویت از نیروی فعالیت‌های معنوی می‌تواند یک ملت را به سوی آزادی رهبری کند. هر جا ایمان کامل باشد اراده قوی هم وجود خواهد داشت. مردان بی‌اراده کسانی هستند که به هیچ چیز ایمان ندارند.

هنگامی یک ملت می‌تواند به سوی حقیقت محض و استقلال کامل رهبری شود که ارتش منظم معنویات او بر اساس انسان دوستی و ایمان درست مجهز شده باشد.

یک عقیده فلسفی اگر هزار بار درست و کامل باشد و بتواند جمع کثیری را تشکیل دهد سرانجام برای سعادت ملت بی‌ارزش خواهد ماند مگر این که اساس آن با مردانی با ایمان پی‌ریزی شده باشد.

در مقابل آن هر حزب هر چه قوی باشد به صورت یک حزب ساده باقی خواهد ماند مگر این که اعمال او بتواند با جهش‌های اندیشه او هم‌آهنگی کند یعنی هرچه فکر می‌کند با ایمان کامل آن را به موقع اجرا بگذارد و فلسفه این حزب وقتی می‌تواند سعادت ملت خود را تأمین نماید که پایه‌های آن روی ایمان استوار شده



باشد.

بر روی این شرایط است که می‌توان حزب جدیدی روی کار آورد تا بتواند تغییرات و تحولات لازم را ایجاد کند و اجرای این شرایط روی ایمان کاملی است که به آینده و اندیشه خود داده‌اند.

بر روی این اساس است که می‌توان یک برنامه کامل سیاسی را استوار ساخت یعنی بر روی اساس عقاید فلسفی است که می‌توان عقاید سیاسی را بوجود آورد، سیاست هم باید طوری باشد که پایه‌اش بر روی افکار واهی استوار نگردد زیرا بین فکر و عمل فاصله زیاد است پس باید وسائل عملی برای آغاز مبارزه به دست آورد و آن وسائل هم طوری باشد که بتوان برای به دست آوردن پیروزی آن را مورد استفاده قرار داد.



اگر خوارسته باشیم از بحث خود درباره فرقه مذهبی نتیجه بگیریم به این نتیجه کلی خواهیم رسید که:

مفهوم فلسفی امروز برای ایجاد یک سیستم خاص از نظر سیاسی وابسته به این است که اعضای دولت باید از کسانی انتخاب شوند که با ایمان کامل و محکم بتوانند با نیروی خلاقه خود تمدن جدیدی را استوار سازند.

اما تشکیل یک چنین دولت نیرومند بدون در نظر گرفتن شرایط اصلاح نژادی ممکن نیست.

دولت وابسته ضروریات اقتصادی بر اساس نیروی سیاسی است و یک چنین مفهوم عالی وابسته به این است که اعضای دولت از افراد یک نژاد عالی و برجسته تشکیل شده باشند.

کپی که به اختلاف بین نژادها معتقد نیست و نمی‌داند کدام نژاد برتر می‌تواند اساس تمدن یک کشور را استوار سازد چنین شخص در مورد شناختن لیاقت اشخاص زیاد اشتباه می‌شود.

پذیرفتن تساوی استعداد و لیاقت بین نژاد نتیجه‌اش این است که در مورد افراد و ملت هم این طور قضاوت خواهد کرد.



مارکسیست بین‌المللی امروز از اتحاد و هم‌بستگی یک یهودی به نام کارل مارکس و یک فلسفه غلط موجود در بین مردم بوجود آمده است.

بدون این اتحاد و هم‌بستگی که مانند زهری هولناک پیکر عالم انسانی را مسموم ساخته پیشرفت سیاسی فوق‌العاده این فلسفه امکان‌پذیر نبود.

کارل مارکس تنها کسی بود که در باتلاق پوسیده یک دنیای فاسد و گندیده ظاهر شد و توانست از لابلای این باتلاق کثیف یک مشت مواد سمی و زهرآلود را تحویل مردم بدهد. او با شتاب تمام به این مواد کثیف دست یافت و مانند یک جادوگر ماهر بی‌مقدار زیاد برای مسموم ساختن افکار مردم جهان استفاده کرد و تمام این کارها را به نفع نژاد خود انجام داد.

یهود در این جهان ملتی مطرود و بی‌مقدار بود و در هر کشور مانند پارازیت‌های مسموم در ریشه درخت‌های عالم انسانیت رخنه کرده بود، ناگهان کارل مارکس که شیر و عصاره‌ای از یهود ده هزار ساله بود برای نجات قوم و قبیله خود این سوغات جهنمی و مسموم را چون زهری هولناک در کام آدمیان ریخت.

بنابراین فلسفه مارکسیست خلاصه و عصاره این فلسفه امروزی است که مورد قبول فریب‌خوردگان واقع شده است. برای از بین بردن یک چنین انگیزه مسموم تمام قوای بورژوازی جهان کفایت نمی‌کند و حتی به صورت مسخره در می‌آید زیرا دنیای بورژوازی امروز آلوده این سم خطرناک شده و چون اساس آن بر روی منافع شخصی قرار دارد دنیای بورژوا خود را ناچار می‌بیند که با نظر احترام به این فلسفه نگاه کند.

دنیای بورژوا مارکسیست است اما گمان می‌کند که با فلسفه خود می‌تواند دنیای تمام بورژوازی را تصرف کند آن هم در حالی که مارکسیست این تحفه مسموم را در اختیار یهود قرار داده است. برعکس آن مفهوم فلسفه راسیست^(۱) در جای دیگر آن را به نام، قرعه فولکیش، خواندیم درباره ارزش‌های مختلف نژادهای انسانی بحث می‌کند، در اساس مطلب او از دولت چیزی نمی‌خواهد جز این که به نژادها

1. Raciste



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

معتقد نیست و بر عکس از لحاظ ارزش و لیاقت بین آنها تفاوت می‌گذارد و یقین دارد که نژادهای جهان هر کدام دارای امتیازاتی هستند که مخصوص خودشان است این شناسائی ما اجازه می‌دهد که نقطه نظر کلی ثابت کند که نژادهای موجود در جهان دسته‌ای از نژاد برتر و قوی‌تر از دیگران است بنابراین ضرورت ایجاد می‌کنند که دسته دیگر که از آنها ضعیف‌تراند تحت فرمان او باشند.

او به قانون اریستوکراسی طبیعت احترام می‌گذارد. تا وقتی که جهان باقی است این قانون در طبیعت جاری است و بین تمام موجودات جهان از لحاظ قدرت و استعداد و لیاقت تفاوت محسوس وجود دارد.

او نه تنها به اختلاف درجات نژادها معتقد است بلکه عقیده دارد این اختلاف بین افراد انسانی هم حکومت می‌کند، از این رو است که ارزش انسان‌ها مشخص می‌شود و وجود همین اختلافات است که در مقابل فرقه مارکسیست که از یک نژاد یزید پشتیبانی می‌کند و کار آنها خرابی و ویرانی دنیا است با نیروی خلاقه خود سازمان بشری را تشکیل می‌دهد.

او سعی می‌کند که برای عالم بشریت یک ایده‌ال خلق کند زیرا به نظر او این مسئله یکی از شرایط مسلم هستی انسانی است.

اما او حاضر نیست برتری و استقلال یک فرقه واحد را تأیید کند زیرا می‌داند که اگر یک نژاد واحد بخواهد در دنیا حکومت کند خطر بزرگی برای نابودی سایر نژادها است چون او می‌خواهد خود را نژاد برتر بداند و این مخالف قانون طبیعت است و اگر قرار باشد در دنیائی که تحت تصرف سیاهان قرار گرفته است اختیار جهان را به دست آنها بدهد تمام مفاهیم انسانی از زیبایی گرفته تا اصالت و نجابت و امیدواری‌ها و پیشرفت آینده دنیا در گودال نیستی و انهدام فرو خواهد رفت.

وجود تمدن انسانی در این قاره عظیم بستگی بوجود آریا دارد که تمدن انسانی را پایه‌گذاری کرده است، نابودی این نژاد با ضعیف شدن و کم شدن آن پرده سیاه اسارت و وحشی‌گری را بر روی سطح زمین خواهد گسترد.

اما از بین بردن تمدن انسانی و نابود ساختن کسانی که این دنیا را بوجود آورده‌اند یکی از مهلک‌ترین نادانی‌های بشری شمرده می‌شود و کسی که جرات کند با دست



خیانتکار خود پنجه بر روی خالق اصلی تمدن انسانی دراز کند به خداوند و خالق زمین و آسمان اهانت کرده و بهشت موعود را از دست انسان گرفته است. مفهوم فلسفه راسیست جوابگوی اراده و قانون کامل طبیعت است زیرا طبیعت مقرراتی برای موجودات مختلف بنا گذاشته که تجاوز از آن نظام اجتماعی دنیا را واژگون می‌سازد، اگر یک روز یک انسان کامل توانست جهان را تحت تصرف خویش درآورد خواهد دید که تمام فعالیت‌های انسانی به استقبالش آمده است. ما این طور پیش‌بینی می‌کنیم که شاید در آینده‌ای بسیار دور انسان‌ها در برابر مسائلی قرار بگیرند که با حل کردن آن یک ملت ممتاز از یک نژاد برتر تشکیل خواهند داد و آن نژاد برتر خواهد توانست تمام وسائل ممکنه را در این جهان وسیع در اختیار داشته باشد.



به طور مسلم یک دقت کامل در مفهوم فلسفه راسیست می‌تواند هزاران مسئله مشکل را برای شما حل کند و در عمل هم معلوم می‌شود که هر یک از احزاب موجود که بخواهند برای ملت خود نافع واقع شوند بایستی این تئوری را دنبال کنند.

همین وجود تفاوت کلی بین احزاب نشان می‌دهد که خواهی نخواهی بایستی باهم اختلاف نژاد داشته باشد اما مفهوم مارکسیست غیر از این است او خود را واحد و مشخص می‌داند و به این نظر مخالفت می‌کند که ممکن است نظرهای مخالف احزاب سیاسی بتواند در مقابل حزب مخالف مقاومت نماید آن‌ها معتقدند که با این اسلحه‌های ضعیف نمی‌توان به پیروزی رسید اما مارکسیست چون با تمام فلسفه‌های موجود در روی زمین مخالف است یک حزب واحد نیرومندی است که می‌تواند به پیروزی نهائی برسد.

اما برای این که یک فلسفه کامل بتواند به مرحله عمل نزدیک شود بایستی در درجه اول مفهوم خاص فلسفه او را مردم بشناسند و حزب راسیست تنها کسی است که با نشان دادن یک فلسفه کامل خود را به نام یک حزب سیاسی معرفی کند. بایستی که در اختیار حزب راسیست اسلحه نیرومندی قرار داد به طوری که



حزب مارکسیست بدانند که در مقابل او حزبی تواناتر قرار گرفته است که با اسلحه‌ای قوی‌تر می‌خواهد مبارزه کند. این هدف مشخصی است که حزب ناسیونال سوسیالیست آلمان در نظر گرفته است.

اگر ما بتوانیم فلسفه راسیست را در برنامه خود به موقع اجرا بگذاریم مانند این است که به پیشرفت فلسفه راسیست رسیده‌ایم بهترین دلیل آن را حزب مخالف راسیست در اختیار ما گذاشته است آن‌ها به زبان خودشان می‌گویند که فلسفه حزب راسیست مربوط به یک نفر نیست و به جای این که برای سعادت مردم زحمت بکشند در آغوش خدا پناه برده‌اند و با این روش هرگز نخواهند توانست در مقابل حریف زورمند خود که مانند کوهی در مقابل آن‌ها ایستاده مقاومت کنند و این خود دلیل آشکاری است که یک حزب قدیمی کلاسیک در برابر فلسفه‌های تازه ارزش نخواهند داشت.

اگر غیر از این بود ملت آلمان می‌توانست به پیروزی‌هایی برسد و مانند امروز در مقابل یک ورطه عظیم قرار نگرفته بود.

شاید آن‌ها راست بگویند زیرا تنها چیزی که باعث پیشرفت حزب بین‌المللی مارکسیست شده دفاع مردانه آن‌ها به وسیله یک حزب از جان گذشته‌ای است که از عوامل حمله آسای بشریت در نتیجه تحمل رنج‌های فراوان بوجود آمده است. و اگر احزاب مخالف آن محکوم به سقوط شدند برای این بود که آنان برخلاف حزب مارکسیست از یک جبهه واحد پیدا شده بودند و تجربه نشان داده که چنین احزاب تک رو یا افکار محدود هرگز نتوانسته‌اند با فلسفه‌های قوی مبارزه کنند اما من در ایجاد این حزب روش مخصوصی داشتم و برخلاف نظریه آن‌ها و از اساس فلسفه‌های مختلف اجتماعی نقاط حساس را استخراج و به صورت یک قانون کلی در برنامه حزب خودمان قرار دادم به طوری که می‌توانست افراد طبقه‌های مختلف را در زیر پرچم خود نگاه دارد.

به طور تحقیق حزب ناسیونال سوسیالیست کارگران آلمان از ریشه معتقدات حزب راسیست گرفته شده به طوری که شامل تمام حقایق مسلم زمان خودش



است و تمام مراحل و نقاط ضعف عالم انسانی را در نظر گرفته و می تواند توده های مختلف را از هر طبقه که باشد با پیروزی کامل به هدف نهائی برساند.



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

فصل سیزدهم

دولت

از تاریخ ۱۹۲۰ و ۱۹۲۱ بازماندگان بورژوا که اکنون دوره حکومتشان به پایان رسیده بود کم و بیش خود را به حزب جوان ما نزدیک کرده و در برابر دولت کنونی جبهه تازه‌ای تشکیل دادند و این خود نشان می‌داد که از این تاریخ بین دو جبهه مبارزه سختی آغاز خواهد شد.

از این تاریخ وضع طوری شده بود کسانی که کرسی تعلیم و تربیت را اشغال کرده بودند از لحاظ علمی ملت را مخاطب قرار داده و به آن‌ها می‌گفتند که باید ملت حاکم بر نفس خود باشد و از دولتی اطاعت کند که برای او وسائل نان را تهیه می‌کنند.

موضوع قابل توجه این بود که دیگر طبقه بورژوا دولت را به معنا و مفهوم سابق نمی‌شناختند زیرا دیگر برای آن‌ها دولتی وجود نداشت و به آن مفهوم واقعی دولت نمی‌توانست اطمینان کسی را جلب کند.

هر چه تشکیل دولت از لحاظ معنی غیر منطقی و مصنوعی و مبهم باشد و



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

نتواند در درون ملت نفوذ کند خواه ناخواه یک چنین دولت محکوم به فنا خواهد شد.

نمی دانم در کجا خواندم که نوشته بود دولت به معنی ملت و اگر دولت از ملت نباشد دولت زوال پذیر است باید دید در ساق معلمین و استادان دانشگاه در کشوری که پایه های سیاست آن مانند یک هیولای مرگ وحشت آوری بود به شاگردان خود برای تفسیر دولت چه مطالب می گفتند، چه وظیفه سنگینی برای استادان دانشکده ها فراهم می شد اگر می خواستند در کشوری که پایه اش روی زور و قلدری استوار شده به آن بیاموزند که باید از این دولت جانب داری کنند.

اما امروز آن ها کار را به جایی رسانده اند که مکانیسم کشور را روی دولت پایه گذاری می کنند و به رضایت یا عدم رضایت ملت توجه ندارند.

به این ترتیب توضیح و تفسیر درباره یک دولت واقعی کار مشکلی است ولی با مطالعه دقیق تر می توان سیستم های دولت را به طریق ذیل توضیح داد.

در صورت اول کسانی هستند که در هیئت دولت جمعی را مجبور می کنند که با قدرت و نفوذ خود این سازمان عظیم را اداره کنند.

این اشخاص نفرات زیاد دارند در بین آن ها پرستندگان و طرفداران اصول دولت دیکتاتوری یافت می شود و به نظر آن ها این طور می آید که اراده ملت کاری نمی تواند صورت بدهد، وقتی دولتی به وجود آید اختیار کامل به دست او است و وجود او برای ملت مقدس است.

برای این که این طرز فکر را تقویت کنند دولت های وقت ملت را در اختیار بگیرند و قدرت کامل دولت را به رخ آن ها می کشند، در مغز ناتوان این قبیل افراد دیوانه هرگونه وسیله بسته به اراده آن ها است.

دولت برای این به وجود نیامده است که در خدمت مردم باشد بلکه این ملت است که باید دولت را پرستش کند و هر کس در هر شغلی و مقامی که هست باید از دولت اطاعت کند.

برای این که این پرستش ساکت در بین ملت وجود داشته باشد دولت ها وظیفه دارند که با زور و به کار بردن شدت عمل ملت را آرام نگاه دارند.



پس به این ترتیب دولت در برابر ملت نه مقصر است نه وسیله، دولت باید همیشه برای برقراری آرامش بین ملت مراقب باشد و متقابلاً هر چه آرامش بیشتر باشد دولت به وجود خود اطمینان بیشتر خواهد داشت.

بنابراین زندگی ملت بین این دو عامل متضاد اداره می‌شود.

در باور این طرز فکر به وسیله زمامداران سیاسی به ملت تحمیل می‌شود که آن را حزب سیاسی باور می‌گویند، در اتریش هم این قانون برقرار بود و در رایش هم بدبختانه عوامل محافظه کار هستند که این قبیل افکار را تقویت می‌کنند.

دوم تئورسین‌های دیگر که تعدادشان کمتر است برای وجود دولت بعضی شرایط قائل می‌شوند آن‌ها نه تنها عقیده دارند که باید یک هیئت حاکمه وجود داشته باشند بلکه لازم است دولت و ملت با یکدیگر هم‌زبان باشند.

قدرت دولت دلیل آن نیست که باید خدمتگذار مخصوص ملت باشد بلکه دولت باید این قدرت را برای آسایش زبردستان خود به کار ببرد و آزادی آنان را محترم بشمارد.

اما این آزادی باید حدودی داشته باشد ولی بعضی اوقات که مردم مسئله را خوب درک نمی‌کنند می‌خواهند از آزادی خود تجاوز نمایند.

در نظر آن‌ها گاهی این طور جلوه می‌کند که ملت حق ندارد در دولت نفوذ کند و در مقابل آن می‌گویند فایده وجود دولت را باید در نظر گرفت.

به طور خلاصه یک چنین ملت همیشه از دولت انتظار دارد که زندگی اقتصادی او را ترمیم کند و برای افراد وضع مناسبی فراهم شود. بدون این که تصور کنند پیدایش یک چنین وضع با همکاری دولت و ملت به طور متقابل فراهم می‌شود. مهم‌ترین نمایندگان این طرز عقیده در بین بورژواهای آلمان به طور متوسط یافت می‌شود و گاهی هم در دموکرات‌ها پیروان این عقیده دیده شده است گروه سوم از لحاظ افراد بسیار کمتراند.

این گروه اگرچه افرادشان کمتر است اما از دو دسته اول روشن‌تر فکر می‌کنند و در قیافه دولت کسانی را مشاهده می‌کنند که امیال و خواسته‌های امپریالیست را با وضعی تاریک و مبهم اجرا می‌کنند.



او به این ترتیب نظر مساعدی ندارد و می‌خواهد به جای این دولت کسانی روی کار بیایند که ما ملت هم‌زبان باشند و اگر طالب این است که با دولت هم‌زبان باشد برای این نیست که پایه‌های دولت را به قدری نیرومند سازد که از قدرت خود استفاده نماید ولی در این عقیده ثابت قدم است که اگر با دولت هم‌زبان باشد از قدرت او برای تقویت بنیه خویش استفاده می‌کند و این راه کاملاً اشتباهی است که بسیاری از ملت‌ها مرتکب می‌شوند.

در سال‌های اخیر این موضوع بسیار قابل تأسف بود که می‌دیدم دولت‌ها به اسم این که می‌خواهند تمام ملت‌های آلمان را ژرمانیزه کنند و به صورت آلمانی خالص درآورند سعی داشتند تمام ملت‌های آلمان‌نژاد را با تعلیم زبان آلمانی به هم نزدیک سازند در حالی که هدف آنان غیر از تقویت خودشان چیزی نبود و خوب به خاطر می‌آورم در اوقاتی که جوان بودم این موضوع ورد زبان‌ها بود و همه کس درباره آن صحبت می‌کرد و می‌گفتند که اتریش و آلمانی‌هایی که در اتریش زندگی می‌کنند می‌توانند با کمک و همکاری دولت اسلاوهای اتریش را به صورت ژرمانی درآورند ولی متوجه این موضوع نبودند که ژرمانی شدن آن‌ها مربوط به آب و خاک است و افراد در آن نمی‌توانند دخالت داشته باشند.

آنچه را که از این موضوع استفاده می‌کردند فقط استفاده از زبان آلمانی بود که آن هم به زور و جبر به آن‌ها تحمیل کرده بودند.

این اشتباه بزرگی است که بعضی‌ها تصور می‌کنند با یاد دادن زبان آلمانی مثلاً به یک چینی یا یک سیاه‌پوست می‌توان او را آلمانی ساخت و دلش به این خوش باشد که زبان آلمانی حرف می‌زند یا بین آلمانی‌ها زندگی می‌کند و شاید هم این شخص یک روز به نفع نژاد آلمان رای بدهد ولی در هر حال احساس آلمانی نخواهد داشت.

پورژواهای ملی متوجه نبودند که این نوع ژرمانی کردن مردم در حقیقت نتیجه‌اش برعکس بود و آلمانی‌های اصلی هم از نژاد آلمانی خارج می‌شدند. زیرا اگر به این سهولت بود که بتوان اختلاف شدید ملت‌ها را به وسیله زبان از بین برد ملت‌هایی که با سایر ملل رفت و آمد دارند می‌بایست با تغییر زبان ملت



خود را از دست بدهند و به همان نسبت تا امروز آثاری از ملت آلمان باقی نمانده بود.

در تاریخ نظایر این موضوع زیاد دیده شده است که یک ملت مقتدر توانسته است با زور و جبر زبان خود را به ملت شکست خورده تحمیل نماید اما بعد از هزار سال این زبان را ملت جدید حرف می‌زند و درگذشت سال‌ها ملت فاتح در تحت اختیار ملت شکست خورده قرار می‌گرفت.

همان طور که ملیت و نژاد مربوط به زبان نیست و تأثیر خون نژادی در آن مؤثر است به همان نسبت نمی‌توان یک ملت را آلمانی کرد مگر این که از لحاظ شرایط نژادی با هم مخلوط شده باشند و در این مورد هم نژاد برتر نژاد ناتوان‌تر را تصاحب خواهد کرد.

نتیجه تمام این فعالیت‌ها آن است که بتوانند صفات و امتیازاتی را که یک ملت داشته و به وسیله آن حاکم بر دیگران شده از بین ببرند.

وقتی که به مرور زمان یک نژاد برتر با نژاد دیگر از بین رفت امتیازات و نیروهای فعال با صفات پائین‌تر درهم ریخته و به اصطلاح امروز دژنه ره می‌شود و چقدر ملت‌های ممتاز دیده شده‌اند که در نتیجه اختلاط با سایر نژادها صفات و سجایای خود را از دست داده و به صورت یک نژاد پست‌تر در آمده‌اند.

غالباً در این قبیل موارد وقتی دو نژاد با هم مخلوط شدند جنگ‌ها و ستیزه‌های سخت بین آنان در خواهد گرفت و بالاخره آن نژادی که دارای امتیازات بیشتری است صفات و امتیازات خود را نشان خواهد داد اما باید پرسید چه کسی می‌تواند این کار را انجام دهد؟

البته بین میلیون‌ها نژاد برتر که تغییر ماهیت داده‌اند تعدادی برجسته و ممتاز بین آنان یافت می‌شود که چون آن‌ها کاملاً فاسد نشده و راهی برای خروج خود پیدا می‌کنند این افراد هرگز ممکن نیست آلت دست زمان شوند و با این حال چون اکثریت با کسانی است که فاسد شده‌اند قهراً مزایای تمدن آن‌ها نیز تغییر خواهد یافت این خوشبختی امروز برای ما باقی است که به یک چنین ژرمانی شدن به طوری که ژوزف دوم در نظر گرفته بود در اتریش صورت نگیرد اگر این طور می‌شد



البته می‌توانست حکومت اتریش را به دست بگیرد اما زبان تنها نمی‌توانست تمام ملت اتریش را به صورت یک کشور و ملت آلمانی در آورد.

برای ملت آلمان هم باعث خوشبختی است که این اختلاط آلمان و اتریش به طور کامل صورت نگرفت زیرا خانواده هایسبورگ کسانی نبودند که بتوانند این عمل را تا به آخر انجام دهند.

ولی این مسئله فقط در اتریش جریان نداشت بلکه در آلمان هم همین وضع برقرار بود و توده‌های ملی آلمان به اشتباه این راه غلط را پیموده و به نتیجه کلی نرسیدند.

سیاست کشور لهستان که به وسیله عده‌ای آلمانی نژاد اداره می‌شد سعی داشتند از راه آلمانی کردن مردم بر آن‌ها حکومت کنند این سیاست هم روی این فلسفه غلط استوار شد، در آنجا هم فکر می‌کردند با قدرت زبان می‌توانند لهستانی‌ها را به صورت نژاد آلمان در آورند ولی نتیجه آن به طوری که دیدیم نامساعد بود، یک ملت بیگانه در حالی که به زبان آلمانی تکلم می‌کرد بر علیه آلمان قیام کرد و زحماتی را که کشیده بودند بی‌نتیجه ماند.

همین اشتباه را آمریکائیان نادان مرتکب شدند وقتی هزاران یهودی کثیف آلمانی‌زبان وارد آنجا شدند آن‌ها خیال می‌کردند که این یهودیان با آنان دوست می‌شوند در حالی که باید فکر می‌کردند کسانی که از طرف مشرق آمده‌اند نمی‌توانند با ملل مغرب اتحاد و یگانگی داشته باشند.

آنچه که در طول تاریخ توانسته است به طور تحقیق ملتی را به صورت آلمانی حقیقی درآورد همان اجداد قهرمان ما بودند که با شمشیر برهنه سرزمین‌های وسیع را تصرف کرده و دهاقین غیر آلمانی را استعمار نمودند، ملتی که در یک آب و خاک به دنیا آمد و از منافع آن بهره‌گرفت طبعاً می‌تواند با خوی آلمانی ترکیب شود والا، تغییر دادن زبان تنها ممکن نیست بتواند یک نژاد را به نژاد دیگر در آورد.

باید اعتراف کنم که آلمان ما هم یک نژاد پاک و سالم نیست زیرا از سال‌های متمادی خون و نژادهای مختلف در رگ و پوست ما فرو رفته و ما را به صورت امروزی در آورده است.



برای این مکتب شوم دولت از بسیاری جهات وسیله‌ای برای نگاهداری یک چنین دولت برای پیشرفت هدف و مقاصدشان لازم و ضروری شمرده می‌شود. به طور خلاصه آنچه می‌توان از این بحث‌های مختلف نتیجه گرفت این است که فقط نیروی خلاقه و تمدن‌زای یک ملت نمی‌تواند ضامن بقای آن‌ها باشد بلکه دولت‌های وقت هم وظیفه دارند که این موضوع را سرلوحه برنامه خویش قرار داده و از مخلوط شدن سایر نژادها در ملت خود تا جایی که ممکن است جلوگیری نمایند و این شرط اصلی و کلی بقای نژادهای انسانی است. نتایج مهم این طرز فکر را درباره پیدایش دولت‌ها می‌توان در رساله‌های علمی کارل مارکس یهودی به دست آورد.

این مرد فیلسوف که با نظریه خراب‌کننده خود دنیائی را به هم زده بود در مورد وظایفی که نژادهای مختلف در برابر دولت خود باید داشته باشند نظریات جدیدی به میان آورد ابتدا موضوع دولت را از ضروریات مسلمی که باید در برابر ملت وابسته باشند جدا کرد بدون این که بتواند اصل دیگری را جایگزین آن سازد و مردم را از دولت جدا کرد و معتقد بود که تصمیمات دولت مستقل است و مردم نباید در آن به طور مستقیم دخالت داشته باشند و بورژوازی را می‌خواست به طوری تربیت کند که وجود دولت را انکار کند.

از این جهت است مبارزه‌ای که بین بورژوازی و سیستم مارکسیست بین‌المللی به وجود آمده و این خود از نبردهای پی‌گیری است که همیشه باقی خواهد ماند. از مدت‌ها پیش بورژوازی اساس دولت‌ها را پایه‌گذاری کرده بود و خارج ساختن آن از این دایره به آسانی صورت نمی‌گرفت اما مارکسیست رقیب سرسخت او بود و نقطه‌های ضعف این بنای محکم را شناخته و با همان اسنحه‌ای که به دست بورژوا بود آنان را مورد حمله قرار می‌داد.

پس اولین وظیفه راسیست‌ها که می‌خواستند با این حریف زورمند مقابله کنند این بود که با یک فرمول درست دولت‌های خود را تقویت کنند و غیر از این کار چاره‌ای در برابر مارکسیست نداشتند.

اصول اساسی این سیاست بایستی دارای مفهوم زیر باشند:



باید دانست که دولت برای پیشرفت کشور به منزله مقصد نیست بلکه وسیله پیشرفت است و این اصل پایه اصلی ایجاد یک تمدن به شمار می‌آید. وقتی این اصل مسلم شد تنها کسی که می‌تواند دولت خود را تقویت نماید نژاد پاک ملت است نژاد پاک و نیرومندی که بتواند قهراً لیاقت ایجاد یک تمدن را داشته باشد.

فرض کنیم در روی زمین هزاران دولت روی این سیستم تشکیل شود ولی ما به یقین می‌دانیم دولت‌های مقتدر را کسانی به وجود آورده‌اند که دارای نژاد پاک بوده‌اند، یک آلمانی اصل با فرانسوی صددرصد فرانسوی باید دولت خود را تشکیل دهد والا نه آلمانی برای فرانسه و نه فرانسه برای آلمان پایه اساس دولت مستقل نخواهد شد.

ما قبلاً اشاره کرده بودیم که نژاد آریا اساس تمدن‌های جهان بودند ولی اگر قرار بود این نژاد نابود شود به طور مسلم یک تمدن صددرصد اصلی نمی‌توانست پایدار باشد و بایستی نژاد برتر به زندگی خود ادامه بدهد تا بتواند سایر ملت‌ها را استوار سازد.

می‌توان کمی از این دورتر رفت و گفت که از بین رفتن دولتی که با روح و فکر نژاد اصیل آن کشور به وجود آمده باعث آن می‌شود که با از بین بردن نمایندگان اصلی مغزهای متفکران نژاد نیز در مسیر این ویرانی از بین رفته و دنیائی خراب و ویران از خود به یادگار خواهند گذاشت.

به طور مثال اگر در اثر یکی از حوادث طبیعی یا آتش‌فشان‌های برق‌آسا زمین از هم شکافته شده و یک کوه هیمالیای تازه‌ای از بین طوفان‌ها و سیلاب‌ها سر در آورده به طور قطع در این ویرانی طبیعی تمدن انسانی نیز در اثر این طوفان و آتشفشان از بین خواهد رفت.

دیگر در آن وقت دولت‌های متمدنی وجود نخواهد داشت که روابط خود را برقرار سازند قهراً نظام تمدن اجتماع به هم خورده و هزاران و میلیون‌ها افراد متمدن از روی زمین نابود شده و سطح زمین به صورت قبرستانی مستور از گل و لای در خواهد آمد.



اما ممکن است بعد از این طوفان عظیم چند مغز متشکر زنده بمانند و اگر هزار سال به بعد هم باشد این تعداد قلیل و انگشت‌شمار خواهند توانست به عنوان نماینده تمدن گذشته دو مرتبه تمدنی شبیه تمدن ویران شده از خود بسازند و فقط نابودی این چند نفر ممکن است دنیا را به حال ویرانی باقی گذارد.

عکس این قضیه نیز صادق است و این مثال برای ما ثابت می‌کند دولت‌هایی که اساس آن بر پایه سیاست‌های غلط از مثنی مردم خیانتکار تشکیل شده و نژادهای درهم آن را به وجود آورده‌اند نمی‌توانند از سقوط حتمی خود را نجات بدهند.

همان طور که انواع ممتاز حیوانات دوران ماقبل تاریخ جای خود را به دیگران داده و در دنیا پراکنده شده‌اند به همان نسبت دولت‌های به وجود آمده از نژادهای اصیل باید آثار خود را برای بازماندگان به میراث بگذارند و در این وقت است که با زور سرنیزه می‌توان دولت جدیدی را روی کار آورد که بر نفع ملت باشد والا اگر مایه اصلی آن از بین رفته باشد میلیون‌ها سلاح و نیروهای خارق‌العاده نمی‌تواند سعادت از دست رفته را تحصیل نماید.

این دولت نیست که می‌تواند مغزهای متفکر را به وجود بیاورد بلکه باید نژاد اصیل خود را نگاه دارد تا آن‌ها بتوانند کاری صورت دهند.

در حالت عکس آن دولت می‌تواند قرن‌ها وجود داشته باشد بدون این که تغییر فاحشی به ظهور برسد اما اگر نژاد او یا نژادهای دیگر مخلوط شود از این کار جلوگیری به عمل خواهد آمد و رفته رفته عظمت تاریخ و تمدن اولیه او دچار نیستی و انحطاط خواهد شد.

به طور مثال دولت فعلی ما که مکانیک و پایه ساختمان آن در گودالی لغزان پایه‌گذاری شده می‌تواند تا مدت چند سال وجود داشته باشد اما چون روح ملت مسموم شده و جرقه‌های نژادی خود به خود خاموش گردیده رفته رفته پایه‌های این دولت را سست و نتایج بسیار وحشتناک از آن به ظهور خواهد رسید.

بنابراین شرط اصلی بقای یک کشور وابسته به دولت او نیست بلکه اساس آن ملتی است که با نژاد پاک خود باید این دولت را به وجود بیاورد.

باید دانست اگر این فاکتورهای اصلی بر جای خود استوار باشد در اثر بعضی



حوادث غیر مترقبه به طور ناگهان هوشیار شده و ملت را از غرقاب بدبختی نجات خواهد داد.

ملت‌ها و نژادهای تمدن‌خیز دارای این اصل و پایه هستند و اگر برای مدتی کوتاه در اسارت و بدبختی باشند سرانجام چون دارای اصل و ریشه نیرومند بوده‌اند در تاریک‌ترین حوادث منشاء کارهای بزرگ می‌شوند آیا این بی‌عدالتی صرف نیست که نژاد ژرمن اصیل قدیم را به این مسیحیان جدید داد که مانند افراد بی‌تمدن و وحشی خود را معرفی می‌کنند؟ در حالی که هرگز این طور نبودند. شاید این به سبب خشونت آب و هوا و مسکن خودشان بود که به آن‌ها یاد داده بود در برابر سختی‌ها مقاومت نمایند و به این وسیله اصل و استعداد تمدن‌زای خود را تقویت نمایند.

اگر بدون وجود مردمان قدیم ترتیباتی پیش می‌آمد که به صفحات و نواحی خوش آب و هوای جنوبی می‌آمدند و اگر در این نواحی به وسائل و مواد اولیه‌ای که نژاد پائین‌تر تهیه کرده بودند می‌رسیدند لیاقت و استعداد خلاقه آنان بیشتر به کار می‌افتاد و می‌توانستند تمدنی درخشان‌تر از آنچه که اقوام یونانی‌ها در دست داشتند ایجاد نمایند.

آری به راستی باید گفت که نژاد آریا و ژرمن اگر به سرزمین یونان می‌رسیدند وضع آن‌ها درخشان‌تر از سرنوشتی بود که یونانیان امروز بعد از پشت سر گذاشتن تمدن‌های اولیه خود دارا می‌باشند اما نباید کاملاً روی این نکته تکیه کرد که چون در نقاط بد آب و هوای شمالی زندگی کرده‌اند این تمدن را از خود بنیاد گذاشتند یک لاپن را اگر به نواحی جنوب نقل مکان می‌دادند به طوری که یک اسکیمو در محل خود خالق تمدن‌های محلی است نمی‌توانست برای خود در این سرزمین تمدن ایجاد کند.

پس زمین آب و هوا هم آنقدرها در این مسئله نباید مؤثر باشد جز این که وجود استعداد قطری اثرش بیشتر است و نبوغ و استعدادی که در اقوام آریا وجود داشت او را به سرمنزل تمدن‌های باستانی رساند و آن هم برحسب موقعیت زمان بود که او را در کار رهبری می‌کرد یا موانعی برای او به وجود نمی‌آورد.



بنابراین اصل ذیل را می‌توان استخراج کرد:

دولت وسیله برای رسیدن به هدف اصلی است، هدف او نگاهداری و صیانت ملت و تهیه وسایل و شرایطی است که آن ملت بتواند از حیث ظاهر و باطن به یک میزان جلو برود او باید در هر حال صفات و خصوصیات نژادی را بر اثر شرایط حفظ آزادی صیانت کند تا آن‌ها تمام قوا و استعدادهای خویش را برای پیشرفت به کار گیرند.

این امتیازات قسمت مهم آن مربوط به زندگی مادی و قسمت دیگر آن بر اثر پرورش قوای معنوی است، اما در عمل شرط اول مقدم بر شرط دوم است یعنی وقتی زندگی او به رفاه و آزادی گذشت بدون تردید خصوصیات معنوی او نیرومند خواهد شد، انسان تا وقتی سالم است فکر می‌کند و چون سلامت خود را از دست داد فکر او نیز دچار تزلزل می‌شود دولت‌هایی که این هدف مقدس را دنبال نمی‌کنند اساس و سازمان‌های آن‌ها متزلزل و مستعد ویرانی است و اگر هم زنده و پایدار بمانند تغییری در وضع خود و ملت خویش نمی‌دهند و در صورتی که سوسیته‌ها و اجتماعات فعال‌تری در آن‌ها نفوذ داشته باشند باز هم وجودشان منشاء اثری نخواهد شد.

ما هم حزب ناسیونال سوسیال که برای هدف دیگر پایکوبی می‌کنیم در اساس امر در سرزمین عمل قرار نداریم.

ما هم قهراً فکر و اندیشه بزرگی نخواهیم شد بلکه گروه دروغ‌پردازی هستیم که در اجتماع امروز نظایر آن بسیار زیاد است.

ما باید بین دولتی که از افراد نالایق تشکیل شده و نژاد پاک و اصیلی که بتواند یک دولت ملی را ایجاد کند فرق بگذاریم.

این دولت که شامل همه چیز است تا وقتی می‌تواند به پایداری خود امیدوار باشد که محتویات خود را حفظ کند در غیر این صورت کوچک‌ترین ارزشی نخواهد داشت.

بنابراین و بنا به آنچه که گفته شد هدف عالی دولت راسیست (نژاد برتر) باید در حفظ و نگاهداری نژاد اصلی اولیه که واجد تمدن حقیقی هستند بکوشد و بداند



تنها چیزی که برای او قیمتی است محترم داشتن نژادهای برتر است که این تمدن را به وجود آورده‌اند.

ما که خود را وارث نژاد آریا می‌دانیم باید دولتی را به وجود بیاوریم که ساخته و پرداخته ملت آلمان باشد و اگر این کار انجام شد نژاد آلمان خواهد توانست تمدن اولیه آریاها را در این کشور تجدید نماید.

آنچه را که امروز بنام دولت به ما تحمیل می‌کنند محصول وحشتناک اشتباهات گذشته‌ای است که غیر از رنج و بدبختی برای ما سودی نخواهد داشت.

ما حزب ناسیونال سوسیال می‌دانیم که دنیای کنونی اقدام ما را مانند یک انقلاب ملی تلقی نموده و ارزش ما را خواهند شناخت اما اعمال و عقاید ما نباید وابسته به تأیید یا مخالفت مردمان زمان ما باشد، ما دسته‌های از جان گذشته‌ای هستیم که برای یافتن حقیقت می‌کوشیم و به این حقیقت مسلم ایمان داریم و می‌توانیم مطمئن باشیم که هوش و استعداد پدران در ما زنده شده و ضمن ادای احترام به این امتیازات کوشش خود را به کار خواهیم برد که دیگران نیز از ما پیروی نمایند.

از آنچه که گفته شد ما، حزب ناسیونال سوسیال از آن نتیجه می‌گیریم که خصوصیات یک دولت خوب چگونه باید باشد؟

البته این ارزش هم نسبی است که به نسبت استعداد و اوضاع و احوال هر ملت تفاوت می‌کند ولی اگر از نقطه نظر جامعه انسانی قیاس کنیم یکی از اصول مسلم به شمار می‌آید و به عبارت دیگر باید گفته شود.

نباید ارزش یک دولت را از نقطه نظر تمدنی که ملت آن دارا می‌باشد قیاس گرفت و یا این که قدرت او را که در مقابل ملت به دست می‌آورد میزان قرار دهیم. بایستی قدرتی را در نظر گرفت که این دولت تا چه حد می‌تواند برای ملت خود مفید واقع شود یک دولت می‌تواند وقتی ایدال ملت باشد که نه فقط بتواند شرایط زندگی ملت را تامین نماید بلکه قادر باشد سطح فکر ملت را برای تقویت پایه‌های استقلال خود تقویت نماید زیرا سعی و کوشش دولت نه فقط برای زنده نگاه داشتن



آن‌ها است بلکه راهی برای ایجاد قدرت کامل برای پیشرفت ملت است. در جهت عکس آن یک دولت زمانی می‌توان آن را پست و نامساعد دانست که ترقی و پیشرفت و ایجاد تمدن کشور خویش را بر روی اختلاط نژادی استوار سازد زیرا به این وضع نمی‌تواند نیروهای معنوی ملت خود را تقویت نماید و این دولت باید بداند که پایدار و استقامت در صورتی است که ملت او بدون این که با نژادهای دیگر نزدیک شود پایه‌های تقویت فکری و معنوی خویش را استوار سازد.

از طرف دیگر درجه تمدنی که یک ملت به دست می‌آورد نباید به میزان استفاده‌ای که از دولت خود می‌گیرد مقیاس شود زیرا غالباً اتفاق افتاده ملتی که از منتها درجه تمدن استفاده می‌کند از لحاظ آسایش و نظام اجتماعی که ممکن است یک قبیله سیاه‌پوست داشته باشد کمتر استفاده می‌کند زیرا نظام و ترتیبی که در آن قبیله حکمفرما است به مراتب از تمدن آن ملت برای او مفیدتر است.

اکنون باید دید این قبیله سیاه‌پوست به چه علت خوشبخت‌تر از دیگری است برای این که این قبیله با نژاد دیگری مخلوط نشده و سیاست کشور برای او دولت و ملتی فراهم ساخته‌اند که از یک نژاد برخوردار هستند.

بنابراین قضاوتی را که می‌توان درباره یک دولت کرد در ابتدا فایده‌ای است که می‌توان به ملت خود برساند و همین مطلب است که تاریخ درخشان یک ملت را برای همیشه سربلند نگاه می‌دارد.

وقتی درباره اختلافات دولت صحبت به میان می‌آید نباید فراموش کرد که این خدمات او تمام آن مربوط به سعادت ملت است و تنها از همین راه است که ملت با آزادی تمام به سوی قدرت مطلق رهبری خواهد شد.

اگر از ما بپرسند دولتی را که ما می‌خواهیم چگونه باید باشد بایستی برای پاسخ آن به دو نکته مهم توجه داشت.

اول این که این دولت از چه افرادی تشکیل شده و در مرتبه دوم چه برنامه‌ای را باید دنبال کنند.

بدبختانه ملت آلمان در حال حاضر دارای نژاد واحد نیست اختلاط نژاد آلمان به طوری نبوده است که از آن یک نژاد تازه‌ای بوجود بیاید و در واقع اختلاط و



امتزاج آمد و رفت ملت‌ها مخصوصاً بعد از جنگ‌های سی ساله به شکل عجیبی خون ملت آلمان را درهم ساخته است که آلمان امروزی به هیچ وجه با آلمان سابق شباهت ندارد.

سرحدات وسیع کشور آلمان روابط و تماس با واحدهای سیاسی غیر آلمانی در طول سرحدات و مخصوصاً تداخل خون‌های بیگانگان در نمایندگان مجلس رایش اجازه نداده است که به طور کامل این ملت را به سوی تشکیل یک نژاد جدید بکشانند.

این ملت جدید که آن را آلمان حالیه می‌گویند اگر چه در ظاهر امر غیر از آلمان قدیم است معهداً بعضی صفات و امتیازات گذشته روی هم انباشته شده و همین خصوصیات ارزنده بود که در بسیاری از موارد حساس توانست آلمان را از خطر نیستی نجات بدهد.

اگر ملت آلمان خصوصیات و امتیازات گذشته خود را در اثر اختلاط نژادها از دست نمی‌داد به طور قطع امروز آلمان می‌توانست صاحب دنیا شود و تاریخ بشریت راه دیگری را پیش می‌گرفت و لازم نمی‌شد که امروز سرنوشت ما به جایی برسد که جمعی ماجراجو و دور از حقیقت بر ما ریاست کنند و با قتل و غارت و چپاول اموال مردم دولت و ملت مصنوعی برای ما بسازند اگر چه در حال حاضر افرادی در این کشور زندگی می‌کنند که از هر حیث تملک و قدرت دارند اما به دست آمدن این همه ثروت باعث شده است که عده کثیری از آن‌ها از اولین ضروریات خود محروم بمانند.

امروز هم ملت آلمان از نتیجه این اشتباهات بزرگ رنج می‌کشد اما تنها چیزی که باعث بدبختی گذشته و زمان حال و شاید در آینده ما شده دارای سرچشمه دیگری است که باید آن را در اختلاط نژاد جستجو نمود اما خوشبختانه هنوز امیدی باقی است زیرا به طوری که اشاره کردیم باز هم مقدار کمی از امتیازات گذشته در ما باقی مانده و در صورتی که به تقویت آن اقدام شود ملت مقتدر سابق دو مرتبه به وجود خواهد آمد.

آنچه را که ما می‌گوئیم از نظر فلسفه زندگی به تجربه رسیده و تاریخ به ما نشان



می دهد ملت‌هائی که کمتر با اقوام دیگر تماس داشته و شخصیت نژادی خود را حفظ کرده‌اند در این جهان به پیشرفت قابل ملاحظه رسیده و برای همیشه زنده مانده‌اند و برعکس باید پذیرفت ملل و اقوامی که در سابق وجود داشته و امروز آثاری از آن‌ها باقی نمانده اقوامی بوده‌اند که در جنگ‌ها و آمدورفت‌ها شخصیت اولیه خود را از دست داده‌اند.

بنابراین حزب راسیست وظیفه دارد خسارات وارده را که در اثر این سهل‌انگاری‌ها به وجود آمده ترمیم کند و بایستی مسئله نژاد را مرکز زندگی ملت بداند و سعی کند که این نژاد پاک بماند و اعلام کند که کودک قیمتی‌ترین ذخیره یک ملت است و باید توجه داشته باشد که فقط نژاد آلمانی می‌تواند آینده ملت را برای آلمان تأمین نماید و به آن‌ها بگوید شرم‌آورتر از این نیست که وقتی بیمار هستند کودکی را به دنیا بیاورند و شرافتمندترین کارها در مقابل آن هنگامی است که از بروز این اشتباهات جلوگیری نمایند.

در مقابل آن باید توصیه نماید که هر کس به نوبه خود وظیفه‌دار است که کودکانی تندرست و خوب به جامعه تسلیم کند.

دولت مانند این که به یکی از ذخائر نفیس خود رسیدگی می‌کند برای تأمین آینده هزاران سال بعد ملت در این کار رسماً دخالت نماید، او می‌داند ملت خود از مذهبی پیروی می‌کنند، او باید به ملت خود اعلام کند که همه وظیفه دارند سنن و آداب ملی خود را پیروی نمایند و به آن احترام بگذارند و کسی حق ندارد به هیچ عنوان از پیروی مقررات و آداب نیاکان خویش رو بگرداند و او باید مراقب باشد که زنان با بهبودی و سلامت کامل وضع حمل نمایند و وسائل لازم را برای برقراری سلامتی زنان که باید فرزندان آینده را به وجود بیاورند در اختیار مردم بگذارد زیرا تمام این اصول در برقراری و استحکام پایه‌های حکومت او تأثیر خواهد داشت. در هر حال دقت و مراقبت دولت روی بچه‌ها و نوزادان بیشتر از جوانان است زیرا وقتی پایه و اساس آن محکم و با اطمینان بود جوانان برومندی به وجود خواهند آمد.

کسی که از لحاظ جسمی و معنوی سالم نیست و یا به معنی دیگر از لحاظ



اجتماعی فاقد ارزش است نبایستی هدف‌ها و ناتوانی‌های خود را در کودکان خویش امکان دهد و دولت حق دارد از دارا شدن کودک برای این قبیل افراد جلوگیری کند.

دولت راسیست درباره آموزش و پرورش افراد دارای وظیفه سنگینی است و این وظیفه به قدری مهم و سنگین است که بعدها باید مقدم بر هر چیز باشد.

دولت باید از راه آموزش و پرورش به اشخاص یادآور شود درست است که بیمار و علیل بودن یک ننگ و عیب اجتماعی نیست اما از طرف دیگر اگر کسی بخواهد این ناتوانی و بیماری را به افرادی بی‌گناه انتقال دهد عمل او شرم‌آور و در ردیف جنایات بزرگ به شمار می‌آید این درست نیست که یک انسان ناتوان و بیمار بدبختی خود را به کودکان خویش بدهد که آن‌ها وارث تمدن کشور هستند و برعکس اگر این شخص از تولید نسل خویش جلوگیری کند به طور غیرمستقیم خدمتی برای نسل آینده انجام داده است.

بنابراین یک دولت خوب اگر به این کارها رسیدگی نکند رفته‌رفته تزلزل و فساد در جامعه او راه خواهد یافت و تمدن کشور دستخوش ویرانی خواهد شد.

اگر در مدت سیصد سال افراد علیل و ناتوان جسمی و روحی را از تولید نسل باز دارند به طور قطع عالم بشریت از بسیاری بدبختی‌های حتمی نجات خواهد یافت و به تدریج بهداشت عمومی در تمام سلول اجتماعی رخنه خواهد کرد.

اگر با این تدابیر سالم تا مدتی چند مراقب اوضاع و احوال و تولید نسل افراد باشند نژادی به وجود می‌آید که لااقل خواهد توانست عوامل فساد و انحطاط را ریشه کن ساخته و مردم از بسیاری ناتوانی‌های جسمی و روحی برکنار خواهند ماند. وقتی یک دولت یا ملت از این راه منحرف شود به طور قطع از دست یافتن عواملی که باید نژاد را تقویت نماید محروم خواهد ماند و چون بارداری زنان و تولید نسل تحت کنترل قرار داده شد در آینده نزدیک ملتی نیرومند و آزاد و ملتی که با مقررات درست روی کار آمده به وجود می‌آید.

برای رسیدن به این هدف عالی و ممتاز این امر نباید از توجه و رسیدگی به اوضاع زندگی مردم غافل بماند و در مورد مهاجرت اشخاص از یک نقطه به نقطه



دیگر کمیسیون‌های تقویت نژاد بایستی مداخله نموده و هر کس که دارای جواز رسمی است در جای دیگر زندگی کند.

در موردی که اشخاص برای منظوره‌های خاص قصد دارند به عنوان مهاجرت از شهری به شهر دیگر بروند دخالت دولت در این مورد ضروری است و کسانی که واجد شرایط تقویت نژاد سالم هستند با در دست داشتن اجازه رسمی می‌توانند از نقطه‌ای به نقطه دیگر نقل مکان نمایند.

مراعات این قسمت‌ها نه فقط برای یک شهر یا یک کشور مفید است اگر در تمام کشورها این اصول مسلم را رعایت نمایند بدون هیچ تردید در فاصله‌ای کوتاه نژاد بشریت رو به اصلاح خواهد رفت.

در کشوری که هزاران افراد به میل و رغبت خود گوشه‌گیری و دوری از تأهل را پیش می‌گیرند چه ضرر دارد از این که طبق یک قانون مذهبی یا دولتی بیماران و ناتوانان جسمی و روحی هم مشمول این قانون شوند.

اگر یک نماینده کلیسا قدم به پیش بگذارد و با اعلامیه رسمی مردم را دعوت کند که از ادامه روابط نامشروع خودداری نمایند چه ضرر دارد لاقلاً اگر از این راه کنترل به عمل آید طبق قوانین طبیعت از به وجود آمدن نوزادان نامشروع که معلوم نیست تحت چه شرایط به وجود آمده‌اند جلوگیری به عمل می‌آید.

البته بورژواهای امروز ما این نکات اساسی را درک نمی‌کنند و در برابر این ادعاها به ما می‌خندند و شانه‌های بی‌اعتنائی تکان می‌دهند و می‌گویند درست است حرف شما را قبول داریم این یک اصل کلی است ولی اجرای آن غیرممکن خواهد بود.

البته از نظر آن‌ها همه کاری مشکل است، دنیای آن‌ها برای این اعمال ساخته نشده، آن‌ها فقط یک فکر دارند: زندگی آنان خوش بگذرد و خدای معبودشان یعنی پول و ثروت محفوظ بماند.

البته خطاب ما به آن‌ها تنها نیست، خطاب ما به گروه بی‌شماری مستمندان و طبقات متوسط است که برای بهبود وضع زندگی خویش این نکات را مراعات نمی‌کنند.



خطاب ما به مردمانی است که پول و طلا را ارباب و خدای خود می‌دانند و تصور می‌کنند که پول تمام کارها را درست می‌کند زیرا آن‌ها غیر از پول و ثروت خدای دیگری ندارند که او را پرستش می‌کنند.

خطاب ما به گروه کثیر جوانان آلمانی است و آن‌ها باید بدانند که اگر پدرانشان مرتکب خطائی شده و در مقابل تاریخ مسئولیت را به گردن گرفته‌اند آن‌ها نباید خطای گذشتگان را دنبال کنند.

جوانان آلمان امروز یک روز مهندسین و بنیان‌گذاران دولت جدید راسیست خواهند بود اگر این مقررات را رعایت نکنند باید بدانند که خودشان شاهد مرگ و اضمحلال دنیای خویش خواهند بود.

زیرا وقتی یک ملت از اشتباهاتی که مرتکب شده رنج می‌برد و در برابر آن سر تسلیم فرود می‌آورد و می‌داند که با ناتوانی تمام تسلیم شده و مانند بورژواهای امروز تنها بهانه‌اش این است که غیر از تسلیم و رضا چاره‌ای ندارد و کاری از دست او ساخته نیست به طور مسلم یک چنین نسل و ملت محکوم به زوال است چیزی که اجتماع بورژوازی امروز ما را مشخص می‌سازد این است که در هر حال نمی‌تواند اشتباهات خود را انکار کند.

او ناچار است اعتراف کند که بسیاری چیزهای نامطلوب اطراف او را احاطه کرده اما نمی‌تواند در برابر این ناتوانی‌ها تصمیم بگیرد، نیروی مسلح شدن ندارد و نمی‌تواند یک ملت شصت هفتاد میلیونی را تجهیز کند و انرژی لازم را که برای به پا ایستادن لازم دارند در آنان به وجود بیاورند.

شاید هم این افراد گاهی فکر می‌کنند که باید از جای خود تکان بخورند اما دیگران و کسانی که در ناامیدی فرو رفته و همه چیز را مشکل می‌دانند به آن‌ها خواهند گفت این کار غیرممکن است و ما در این مجاهدات پیروز نخواهیم شد و پیروزی ما چیزی است که به دست آوردن آن محال است.

اما ما به آن‌ها خواهیم گفت این دلایل بی پایه است و احمق‌ها هستند که ناتوانی و ضعف را به خود تلقین می‌کنند.

وقتی برحسب اتفاق یک دولت نیرومند در برابر مواد مخدره و الکل اعلام جنگ



می دهد و می خواهد سرتاسر ملت را از چنگال این بدبختی نجات دهد همان بورژواهای اروپا هستند که چشمان خود را درشت کرده و سر تکان می دهند و می گویند:

تمام این کارها مسخره است، در حالی که این عقیده برای ملتی که می خواهد زندگی کند از همه چیز مسخره تر است.

اما همین ناباوران سرسخت در عقیده خود اصرار می ورزند و در آن حال با چشم خود در بعضی کشورها مشاهده می کنند که به اشراف و بورژواها حمله می کنند اما به قدری به خود ناامیدی راه می دهند که قدرت ندارند از حقوق خود، از حقی که متعلق به آنها است دفاع نمایند.

عقیده ام این است که بورژواها همیشه برای کارهای مثبت و نافع از خود ناتوانی نشان داده و حاضر نشده اند قدمی برای بهبود حال خود و ملت وابسته به آنها بردارند.

از این جهت است که تمام کلوب های سیاسی که تحت تسلط بورژواها اداره می شوند از مدت ها پیش مشکل سوسیسه های شخصی بعضی افراد از طبقات مختلف درآمده و هدف اصلی آنها در این است که فقط از منافع شخصی خود دفاع نمایند.

آنها خود خواهانی هستند که فقط برای خود کار می کنند.

بدیهی است که یک چنین سازمان بورژوازی سیاسی قابل آن نیست که بتواند در این مبارزه پیروز شود خصوصاً وقتی که رقیب زورمند او از بین کسانی انتخاب شده اند که با پول خریداری شده و از آن توده های فشرده پرولتاریای یک دنده هستند که از طرف مقامات بسیار مصمم تحریک شده و آنها را به میدان نبرد فرستاده اند.

اگر خوب توجه کنیم نخستین وظیفه دولت که خود را خدمتگذار ملت می داند و غیر از صلاح او چیزی نمی خواهد این است که عوامل اولیه نژاد را حفظ کرده و در تقویت و پیشرفت آنان کوشش کند و از این منطق چنین نتیجه می گیریم که وظیفه



اصلی او تنها این نیست کسانی را لایق رهبری ملت تربیت کند بلکه باید در تربیت و تقویت او به طوری بکوشد که بعدها افرادی لایق و خدمتگزار ملت به وجود بیایند تا بتوانند یک ملت زنده بعد از خود به یادگار بگذارند.

چون به طور کلی راندمان معنوی افراد تقویت صفات ممتاز نژادی است این تقویت معنوی در مرحله اول از لحاظ فراهم آوردن بهداشت و تعلیم و تربیت بایستی آغاز شود یعنی ملتی که فرهنگ و بهداشت او اساس درستی داشت با این دو عامل قوی می تواند قدم های بلند به سوی پیشرفت بردارد.

زیرا از نظر کلی عقل سالم در بدن سالم است و اگر دیده شده است که نواغ دنیا گاهی از اوقات از افراد ضعیف و ناسالم بوده اند دلیل کلی و اساسی نیست و استثنا نمی تواند قانون کلی باشد بلکه باید گفت بعضی اوقات استثنائاتی در جهان یافت شده است که به صورت قانون کلی در آمده اما وقتی یک ملت حداکثر از افراد تغییر ماهیت داده شده تشکیل شوند غیرممکن است که بین آن ها یک فرد کامل و برجسته ای به وجود بیاید.

آن ها هر چه به خود فشار بیاورند نمی توانند پیشرفت کنند و اگر بخواهند این ملت تغییر یافته را با زور و جبر به طرف جلو بکشانند به جای این که پایه های آن ها نیرومند شود رو به ضعف و سستی گرایش خواهد یافت.

دولت راسیست که به این اصل مسلم واقف است نمی خواهد با سر پنجه زور و جبر علم و دانش را در مغز افراد سرازیر سازد اما او معتقد است که افراد ملت باید به طور جداگانه تحت تعلیم دقیق و وسیع قرار گیرند.

ابتدای کار او تقویت مبانی اراده و تصمیم است و می داند اگر یک ملت اراده داشته باشد در هر کار پیروز خواهد شد.

دولت راسیست به این اصل مسلم آگاه است که اگر یک ملت علاوه بر داشتن منابع اخلاقی و علمی دارای بدن سالم و طبیعت شرافتمند باشد و بتواند خوب تصمیم بگیرد و اراده قوی داشته باشد برای سازمان یک کشور از آن مرد ضعیف و ناتوان که از لحاظ علمی نیرومند شود بهتر می تواند خدمت انجام دهد.

یک ملت دانشمند و باسرنوشت بهتر می تواند بافته کند از جهات جسمی و ارادی



ضعیف و ناتوان است نمی تواند به جایی برسد و حتی قادر نیستند موجودیت خود را روی زمین حفظ کند.

بسیار نادر است در مبارزه شنیدنی که سرنوشت برای ما فراهم ساخته شخص بی سواد شکست بخورد بلکه شکست خوردگان کسانی هستند که اراده خود را از دست داده و از علم و دانش خود غیر از ضعف و سستی چیزی نشان نمی دهند.

در هر حال یک نوع هم آهنگی مطلق بایستی بین نیروهای جسمی و معنوی وجود داشته باشد، مردی که از لحاظ جسمی نیرومند است دلیل آن نیست که از لحاظ روح و معنا هم قدرت داشته باشد چه بسیار از افراد ضعیف و ناتوانی دارای جان روح قوی و اراده محکم بوده اند که کوهی را از جا تکان داده اند.

تنها عاملی که ملت یونان را ایده آل و مجسمه زیبایی و قدرت نشان داد، توافق و هم آهنگی باشکوه و درخشان بین زیبایی جسمی و شرافت نفس و وجدان بوده است مولتکه در این مورد خوب گفته بود:

شانس انسان وابسته لیاقت او است و شاید این رابطه بین روح و جسم وجود داشته باشد، کسی که دارای روح سالم باشد به طور قطع دارای بدن سالم خواهد بود.

بنابراین در دولت راسیست برنامہ او عبارت از این نخواهد بود که فقط مردم را از لحاظ جسمی نیرومند سازد در یک خانواده هم اگر پدر و مادری فقط بخواهند فرزندان خود را از لحاظ جسمی نیرومند سازند کار عاقلانه ای نیست و اگر دیده شده است که دولت ها در تقویت جسمی افراد کوشش می کنند فقط برای نگاهداری آن ها است والا در صورتی که از لحاظ معنوی نیرومند نباشند کاری از آن ها ساخته نیست.

دولت در حالی که تعلیم و تربیت افراد را پایه گذاری می کند توجه به این موضوع خواهد داشت که اراده و تصمیم آن ها نیز پایه پایداری تعلیم و تربیت پیش برود دولت هایی که سعی داشته اند تعلیم و تربیت را با برنامه های تحسین جبری توسعه بدهند و به آزادی افراد توجه نمی کردند نتیجه مثبتی کار خورد نگرفته اند. دولت های راسیست سعی کردند تا حد امکان بر روی تربیت و پرورش خود را



به طوری توسعه بدهند که کودکان از روز اول دارای اراده‌ای قوی و آزاد باشند که بعدها بتوانند این فضیلت ممتاز را برای پیشرفت کشور مورد استفاده قرار دهند او باید متوجه باشد که یک ملت خشک و بی‌اراده تحویل جامعه ندهد. در مرحله اول مادران جوان وظیفه دارند که کودکان خود را سالم و نیرومند بار بیاورند.

تجربه به خوبی نشان داده که در اثر چند سال سعی و کوشش توانسته‌اند وضع حمل‌های مادران را در یک محیط سالم بدون انتشار بیماری انجام دهند لازم است برای به وجود آوردن کودکان سالم در بهداشت مادر و پرستاران کوشید و به طوری برنامه بهداشت کودکان را منظم ساخت که در مدتی کوتاه فرزندان سالم وارد اجتماع شوند در یک دولت راسیست مدارس و آموزشگاه‌ها و طبقه‌دار تقویت نیروی بدنی کودکان لازم است که از انباشته کردن مغز کودک از فرآورده‌های علمی بیهوده خودداری شود زیرا بارها دیده شده است که وظایف سنگین برای کودکان نتایج معکوس داشته است.

یک کودک خردسال نمی‌تواند تمام بارهای علمی را که به او تحمیل کرده‌اند به دوش بکشد و به جای انباشتن این همه دروس و مواد سنگین ضرورت دارد که لااقل در هر هفته دو ساعت را برای ورزش‌های بدنی و تقویت قوای جسمی اختصاص بدهند.

اگر کودکانی یافت شوند که از روی بی‌میلی و عدم رغبت خود را در اختیار تمرین‌های بدنی قرار دهند و به محض این که از ورزش خلاص شوند در گوشه‌ای به فراگرفتن علوم پردازند این افراد تعادل بین قوای جسمی و روحی را از دست می‌دهند و در آینده به این عدم تعادل در برابر مشکلات زندگی و حوادث آینده شکست خواهند خورد.

بسیاری از اجتماعات هستند که به این تعادل و هم‌آهنگی عقیده ندارند و با فکر شخصی خود تصور می‌کنند تقویت قوای علمی و معنوی برای پیشرفت زندگی کافی است در حالی که این فکر کاملاً غلط و اشتباه است.

شاید بعضی‌ها بگویند که کودک وقتی فن شمشیر بازی را یاد گرفت بعد از آن به



یاد گرفتن بوکس می‌پردازد و بعد از یادگرفتن این دو فن خود را برای جنگ و ستیزه آماده می‌سازد و این صفت بسیار بدی است مخصوصاً بوکس ورزشی است که اگر کسی به آن عادت کرد خوی مبارزه و ستیزه‌گری او زیاد می‌شود و این حالت به نظر بعضی‌ها وحشتناک است اتفاقاً هیچ ورزشی مانند بوکس غریزه ستیزه‌گری را تقویت نمی‌کند و در اثر تمرین زیاد بدن او نرم و برای هرگونه مبارزه آماده می‌شود. هیچ چیز شرم‌آورتر از این نیست که دو جوان مبارز وقتی با هم کشتی می‌گیرند یکی از آن‌ها در مقابل مشت زورمند حریف جاخالی کرده و به جای مشت و بازو به شمشیر و خنجر متوسل شود.

در مقابل آن شرم‌آورتر از آن چیزی نیست که وقتی دو نفر با هم نزاع می‌کنند یکی از آن‌ها از مقابل حریف شانه خالی کرده فرار اختیار کند یا برای حفظ جان خود به پلیس مراجعه نماید.

پس یک جوان زنده و سالم باید طوری خود را پرورش بدهد که بتواند در مقابل مشت‌های سنگین حریف مقاومت نماید.

شاید قهرمانان اخلاق عقیده ما را نمی‌پسندند و افراد مشت‌زن را در ردیف وحشیان قرار دهند اما دولت راسپست قصد ندارد که افرادی ضعیف و ناتوان که ماهیت خود را از دست داده‌اند پرورش بدهد برنامه ما عبارت از این نیست که دختران و پسران و بورژواهای با تقوا به وجود بیاورند اما دولت ما خواهان مردان بااراده و زنان لایق و نیرومندی است که بتوانند مردانی حقیقی به یادگار بگذارند. به این ترتیب ورزش نه فقط برای آن است که مردانی باشهامت و زورمند و جسور بسازد بلکه بایستی در حین نیرومند بودن دارای چنان روح قوی و پراستقامت باشند که بتوانند در برابر سخت‌ترین حوادث مقاومت نمایند اگر طبقات بالای کشور ما که دم از خدائی و آقائی می‌زنند فقط به فکر تقویت ترائی مالی خود نبوندند و روزگار خود را در آسایش و تن‌پروری نمی‌گذرانند و به جای آن بدن خود را با ورزش‌های قوی مانند بوکس و امثال آن تقویت می‌کردند انقلاب عجیبی در جامعه آلمانی به وجود می‌آمد و می‌توانستند یاغیان و جینزنگران را از کشور خود برانند.



این وظیفه دولت بود که مردانی با اراده و محکم از افراد اجتماع خود بسازند اما چون گردانندگان دولت کسانی بودند که یک عمر در عیاشی و تن‌پروری گذرانده بودند یک ملت ضعیف و ترسو و کم‌اراده را به میدان جنگ فرستادند کسانی که به خیال خود ما را با اصول علمی و فکری اداره می‌کردند در نتیجه یک اجتماع فلسفی به وجود آورد که غیر از دلیل و منطقی علمی چیزی همراه خود نداشت و مانند کودکانی بودند که درس خود را حفظ کرده و بدون عمل وارد دانشکده شده‌اند و به همین جهت در وقتی که حریف زورمند و توانای خود به جای فلسفه و منطقی مشت آهنین خود را نشان داد خلع اسلحه شدند.

تمام این‌ها امکان‌پذیر بود برای این که اصول مسلم دانشگاه‌های ما نه فقط نتوانست مردان زورمند بسازد بلکه به جای آن یک مشت مهندس و شیمی‌دان و قضات و استادان ادبیات از کارخانه خود بیرون انداخت که هیچ کدام نمی‌توانستند با یک اراده محکم باری از دوش ما بردارند.

اداره‌کنندگان ما از لحاظ علمی افراد برجسته‌ای به وجود آورد اما هنگامی که لازم شد این افراد اراده‌ای از خود نشان بدهند نتیجه کار آن‌ها صفر بود زیرا کسی که اراده نداشت هیچ کار مثبت از او به ظهور نخواهد رسید.

کاملاً بدیهی است که تعلیم و تربیت دولت‌ها نمی‌تواند از مردی بی‌غیرت و بی‌اراده مردی جسور و بی‌باک بسازد و این مطلب نیز مسلم است کسی که از لحاظ طبیعی جسور و بی‌باک باشد نمی‌تواند قوای فکری خود را تقویت کند زیرا اشتباهات و خطاهایی که در اصول تعلیم و تربیت وجود داشته او را در حالتی از ضعف و سستی متوقف می‌سازد.

ارتش بهترین جایگاه آزمایشی است که استعداد قدرت و ستیزه‌گری را مشخص می‌سازد کسی که به میدان جنگ رفت آنچه را که در سرشت خود دارد در آنجا نشان خواهد داد.

سربازان آلمان در تمام دوران صلح از لحاظ مبارزه تقویت شده بودند و بهترین دلیل آن این بود که در اواخر تابستان و اوائل پائیز سال ۱۹۱۴ چنان رشادتی از خود نشان دادند که در تاریخ جنگ جهانی اول بی‌نظیر بود و این شهامت و رشادت



نتیجه مستقیم تربیت دوران قبل از جنگ بود.

ملت آلمان امروز که در اثر جنگ خانمانسوز ۱۹۱۴ خرد شده و از پا درآمده و بدون دفاع در مقابل قدرت‌های عظیم جهان مانده است به این نیروی عظیم محتاج است و بایستی با قدرت فطری خویش اراده و تصمیم جدی در خود خلق کند اما این اعتماد و اراده محکم را باید با تعلیم و تربیت ابتدائی به کودکان تزریق کرد، تمام تعلیمات علمی - عملی بایستی به طوری باشد که یقین حاصل کنند که آن‌ها فوق تمام ملت‌های دنیا هستند، شهامت و قوای جسمانی باید برای آن‌ها حس ایمان و اعتماد خلق کند و بدانند وابسته به ملت و نژادی هستند که در طول تاریخ پیشقدم سایر اقوام بوده‌اند.

تنها چیزی که در سابق ملت آلمان را به سوی پیروزی رهبری نمود همان حس ایمان و اعتمادی بود که هر سرباز نسبت به خودش داشت و همگی طوری ساخته شده بودند که به دیگری فرمان می‌دادند، چیزی که ملت آلمان را دومرتبه بنامد خواهد کرد اعتماد و ایمانی است که باید برای به دست آوردن آزادی داشته باشند ولی این اعتماد نتیجه اعتماد شخصی است که باید در هر یک از افراد آلمان به وجود بیاید.

این بدبختی‌ها دنباله دراز داشت زیرا برگشت و ویرانی ملت بسیار عظیم‌تر از آن بود و کوشش‌ها و تلاش‌های ما در وقتی به نتیجه می‌رسد که بخواهیم یک روز به این بدبختی‌ها خاتمه بدهیم.

کسی که باور می‌کند تعلیم و تربیت امروزی که بورژواها برای ایجاد آرامش و نظم برای ملت در نظر گرفته‌اند خواهد توانست وضع نکبت‌بار امروزی را علاج کند و یا بتواند زنجیر اسارتی را که دشمنان نژاد بر دست و پای ما انداخته‌اند باز کند اشتباه بزرگی است.

نمی‌دانم چهقدر انرژی برای انجام این کار لازم است و با این که ملت ما تشنه آزادی هستند باورکردنی نیست که یک چنین انرژی فوق‌العاده به وجود بیاید.

طرز لباس پوشیدن ما نیز از مسائلی است که باید توجه خاص در آن بشود،



باعث تاسف است از این که مشاهده می‌کنیم جوانان ما خود را فدای مدهای گیج‌کننده‌ای کرده‌اند که بنابه ضرب‌المثل قدیم لباس به تشنه‌گریه می‌کند به طور مسلم طرز لباس پوشیدن هم باید سخت کنترل و در تحت نظر درستی قرار گیرد. مرد جوانی که در تابستان با یک شلوار اطو کشیده و پیراهن یقه بسته برای گردش به خیابان می‌آید برای تمرین‌های بدنی نمی‌تواند آمادگی داشته باشد، زیرا باید به طور آشکارا اعتراف نمود که لباس پوشیدن جوانان ما هم راه خودخواهی و افراط را پیموده است.

اما این خودخواهی نه از آن جهت است که می‌خواهند لباس‌های خوب بپوشند بلکه همین نزاکت در لباس خودخواهی دیگری را بار می‌آورد که نمی‌توانند خود را برای کار کردن و زحمت کشیدن آماده سازند.

این وضع زندگی مفاسد دیگر به بار می‌آورد و از آن جهت است که در سال‌های اخیر شیک‌پوشی جوانان باعث شده که دختران نیز در فکر آرایش خود باشند و چقدر از دختران در چند سال اخیر رو به فساد رفته و فرزندان نامشروع یهودیان را در کوچه و بازار رها کرده‌اند، نتیجه نباید غیر از این باشد ملتی که برنامه زندگی خود را روی شیک‌پوشی و خوشگذرانی قرار داده بایستی با دست خود موجباتی برای از بین بردن نسل خویش فراهم سازد.

این کارها یک عیب دیگر داشت که کسی متوجه آن نبود زیرا سربازان هم که تربیت درستی نداشتند زندگی آن‌ها سروکله زدن با دخترها است و معمولاً دختران جوان سربازانی را دوست دارند که از رفتن به میدان جنگ خودداری نمایند.

دولت راسیست نه فقط وظیفه دار است که در تقویت نیروی جسمی فرزندان در آموزشگاه‌ها کوشش نماید بایستی با برنامه‌های منظم رفتار و کردار کودکان را در خارج از مدرسه نیز تحت نظر بگیرد زیرا کودک تا وقتی که به سن رشد نرسیده چه در مدرسه یا خارج از محیط مدرسه هر آن ممکن است سقوط نماید و لازم است برنامه‌های وسیع برای کنترل آنان در نظر گرفته شود.

شاید بعضی‌ها تصور می‌کنند که دولت وظیفه ندارد که مراقب کودکان در مدرسه یا خارج از مدرسه باشد و این وظیفه پدر و مادران است و دولت در این



قبیل کارها مسئولیتی ندارد اما وقتی که به خدمت سربازی احضار می شوند بایستی نهایت سخت گیری و خشونت را درباره آن ها به عمل بیاورند. اما عقیده ما برخلاف این است و معتقدیم که باید تمام مسئولیت ما متقابل باشد.

معلوم است دولت حاضر که به بهداشت و نیروی جسمی کودکان توجه ندارد بالطبع در این مورد هم توجه نخواهد داشت او جوانان کشور را که بایستی روزی زمامدار مصالح این کشور شوند در کوچه ها رها کرده و بدون این که توجه کند که باید آینده جوانان را تأمین نماید با سهل انگاری و عدم علاقه موجبات سقوط ملت را فراهم می سازند.

مسئله مهم این است که دولت چگونه باید برنامه تعلیم و تربیت کودکان را تحت نظر بگیرد.

باید برای این موضوع راهی پیدا کرد.

دولت راسیست باید با طرح یک برنامه بسیار وسیع و آموزنده برای تقویت نیروی جسمی و معنوی کودکان از روزهایی که او قدم به مدرسه می گذارند آن ها را آماده کند، تعلیمات جسمی او در مرحله اول قرار دارد به طوری که می تواند کودکان را با شرایط بسیار مساعد برای خدمات آرامش آماده کند.

در این صورت وقتی جوانان به خدمت سربازی احضار شوند دیگر وظیفه ندارد به مسائل مقدماتی پردازد و در واقع سربازی را که از ابتدا تحت نظر گرفته و او را از هر جهت برای خدمات سربازی آماده ساخته اند به خدمت می پذیرد و یقین دارد که این سرباز با نیروی جسمی و شرایط کامل معنوی وارد خدمت شده و با سهولت تمام می تواند تعلیمات نظامی را فرا گیرد.

سربازی که با این ترتیب تحت تعلیمات نظامی قرار گرفت دو گواهی نامه تحصیل خواهد کرد یک گواهی نامه ملی به این معنی که به او اجازه داده می شود به هرکاری که مایل باشد مشغول شود یعنی دولت شایستگی او را برای اشغال کارهای عمومی تایید نموده و بعد از آن گواهی دیگری در دست خواهد داشت که به آن گواهی نامه بهداشت می گویند و تصدیق می کند که این شخص از لحاظ



جسمی سالم است و می‌تواند ازدواج کند دولت راسیست همان وظیفه‌ای را که برای پسران جوان خواهد داشت نسبت به دختران جوان نیز دارای وظایفی است، در مورد آن‌ها هم نسبت به سلامتی و نیروی جسمی توجه خواهد شد و بعد از آن باید از لحاظ اخلاقی نیز دارای شرایط مخصوص باشند نباید فراموش کرد که قسمت مهم تعلیم و تربیت دختران مربوط به مسائلی است که او بتواند در آینده نزدیک نقش یک مادر خوب را بازی کند.



دولت راسیست در مرحله دوم بایستی در مسائل اخلاقی نیز اقدامات جدی به عمل بیاورد.

این مطلب برای همه کس مسلم است که بعضی شرایط اخلاقی و غرائز فطری در افراد تغییر نمی‌کند کسی که خودخواه باشد همیشه خودخواه است و یک ایده‌آلیست تا آخر عمر ایده‌آلیست و یک جنایتکار تا وقتی که زنده است فاسد و تبه‌کار خواهد ماند.

اما در بین هزاران و میلیون‌ها تبه‌کار و افراد فاسد کسانی هم یافت می‌شوند که ممکن است اگر تحت تعلیم و تربیت قرار گیرند افراد مفیدی برای اجتماع بشوند و برخلاف آن افراد سست عنصر و بی‌حال اگر تحت تعلیم قرار بگیرند در آینده به صورت افرادی نالایق در خواهند آمد.

چه بسا اوقات دیده شده است که در میدان‌های جنگ خیانت‌ها و جاسوسی‌ها باعث تزلزل امور شده و موجبات شکست یک واحد را فراهم ساخته و حتی در بین سربازان و فرماندهان افرادی یافت شده‌اند که با قیافه دوستی و وطن‌پرستی جان هزاران فرد آلمانی را به خطر انداخته‌اند.

مسئله‌ای در اینجا طرح می‌شود و باید پرسید این افراد از کجا آمده‌اند و برای چه به جای خدمت‌گذاری و جانبازی چنین موجباتی فراهم می‌کنند و چه واقع شده است که دولتی نیرومند توانسته است افرادی خائن و فاسد را در آغوش خود تربیت نماید.

آیا دولت‌ها به خود زحمت داده‌اند که کودکان را از ابتدای کودکی درس



میهن پرستی بیاموزند؟ و آیا آن‌ها برای تربیت جوانان خود چه کرده‌اند؟ البته هیچ. روانشناسان و استادان تعلیم و تربیت هرگز این موضوع را از نظر دور نداشته‌اند می‌دانند کوچک‌ترین غفلت در این موضوع میلیون‌ها خسارت بار می‌آورد و قضات و مقامات قضائی هم از خسران و ضرر آن بی‌بهره نمانده و در بعضی اوقات نود درصد بودجه قضائی صرف کسانی می‌شود که راه فساد را پیموده با جنایت‌های حیرت‌انگیز موجباتی برای فساد اجتماع فراهم ساخته‌اند.

در بعضی اجتماعات فساد و تباهی اخلاق عمومی به طوری است که ضرر آن در تمام شئون اجتماعی رخنه می‌کند، پایه‌های اقتصاد متزلزل و دسته‌بندی‌های سری برای ساختن داروهای تقلبی یا اجناس فاسد چنان زیاد است که تمام فعالیت‌ها را متوقف می‌سازد و قسمت مهمی از مشاغل دولت صرف این خواهد شد که جنایتکاران را تعقیب بکند و با مجازات‌های سنگین به قصد برطرف ساختن فساد اقدام نمایند.

در ایام جنگ این فساد و تباهی ضررش بیشتر است و چه بسا نیروها را سست و پریشانی تبدیل می‌کند باید توجه داشت که این فساد و تباهی وقتی ریشه گرفت که از بین بردن آن کار مشکلی است زیرا وقتی که در دوران کودکی در کارهای آن‌ها نظارت نداشتند و در تعلیم و تربیت آنان اهمال به خرج دادند اکنون که فساد و تباهی عمومیت پیدا کرده جلوگیری از آن مانند این است که بخواهند با یک صف منظم و مسلح دشمن پیکار نمایند.

در غالب کشورها کودکان دسیسه کاری و دروغگوئی را یاد می‌گیرند، اتحاد کودکان با یکدیگر خیلی بیشتر از وقتی است که به سن بلوغ رسیده‌اند اگر در همان موقع استادان و آموزگاران به این مسائل کوچک توجه نکنند کودک از همان زمان دروغ و تزویر را یاد می‌گیرد و با این عادت و اخلاق بزرگ می‌شود و معلوم است چنین کودکانی برای خیانت‌های بزرگتر و جاسوسی و خیانت به کشور آمادگی خواهند داشت و دیگر هیچ قدرتی نمی‌تواند این صفت و غریزه را که مانند اعتیاد تریاک و الکل خانه نشین شده ریشه کن نماید.

این مثال برای بسیاری از جوانان صدق می‌کند از این جهت است که باید در نظر



داشت که غرائز شرافت و میهن‌پرستی و احساس فداکاری و سایر فضائل انسانی از مسائل بسیار مهمی است که بایستی در دوران کودکی در کودکان نفوذ کنند و دولت‌هایی که به این مسائل کوچک و پیش‌پا افتاده توجه نداشته‌اند در آینده نزدیک افرادی خائن و فاسد تحویل جامعه داده‌اند.

امروز دولت‌ها کمی نسبت به سابق هوشیارتر شده‌اند و در امر تعلیم و تربیت و به وجود آوردن صفات و اخلاق انسانی مراقبت زیاد می‌کنند اما این مراقبت باید تحت شرایط و برنامه وسیع باشد و مامورین ورزیده و دوره دیده برای این امور انتخاب شوند زیرا بسیاری خطاهای کوچک و پیش‌پا افتاده امروز ممکن است در آینده ضررهای بیشتر داشته باشد پس غیر از راه تعلیم و تربیت درست از هیچ راهی نمی‌توانند آن را نابود سازند.

با این حال کار مشکلی نیست و دولت راسیست در برنامه تعلیم و تربیت باید دست به تحول بسیار بزرگی بزند و این تغییرات کلی را ما می‌توانیم به شرح زیر خلاصه کنیم.

ابتدا باید در نظر داشت که مغزهای جوان نبایستی از دانش‌ها و معلوماتی انباشته شود که هشتاد درصد برای آن‌ها غیر ضروری است و در نتیجه ممکن است پس از چند سال آن‌ها را به کلی فراموش کنند.

برنامه‌های درسی مدارس ابتدائی و متوسط در این روزها در حقیقت غیر از انباشته‌های غیر ضروری چیزی نیست و در بسیاری از موارد مجموع برنامه‌ها درسی به طوری است که مغزهای کودکان قدرت ندارند بیش از قسمت‌های مختصری از آن را در خود نگاهدارند و شاید قسمت کوچکی از آن ممکن است مورد استفاده قرار گیرد و از طرف دیگر برای کسی که می‌خواهد حرفه دیگری را انتخاب نماید کاملاً بی‌مصرف است و نمی‌تواند با داشتن این معلومات اضافی امرار معاش نماید. به یک کارمند معمولی که تحصیلات دوره متوسطه یا عالی را تمام کرده مراجعه کنید، او امروز سی و پنج یا چهل سال دارد و از او بپرسید از آنچه که تحصیل کرده چه چیزها به یاد دارد و اگر زیاد به او فشار بیاورید غیر از قسمت بسیار جزئی چیزی



را به یاد ندارد.

آن‌ها به شما پاسخ خواهند داد که راست می‌گوئید اما این اطلاعات و معلومات برای آن نبوده است که او بتواند از آن‌ها در تحقیقات علمی استفاده نماید بلکه یاد دادن این مسائل به این منظور بوده که خواسته‌اند فکر و استعداد او را به فعالیت وادارند.

البته این پاسخ درست و منطقی است اما ضررش این است که مغز جوان را خسته کرده و استعداد فرا گرفتن چیزهای دیگر را که برای او ضروری بوده از او گرفته‌اند و گاهی این طور اتفاق می‌افتد که اصل مهم فدای مسائل بیهوده‌ای می‌شود که مورد احتیاج نبوده است.

بنابراین یک چنین تعلیم و تربیت نادرست به نتیجه قطعی و درست نمی‌رسد، زیرا این درست نیست مغزی را که ممکن بود استعداد درک مسائل لازم داشته باشد خسته کنیم و اگر برعکس این رویه مطالب و معلوماتی را به او یاد می‌دادید که در آینده از آن استفاده نماید و بتواند به اجتماع خود خدمت کند بهتر از این بود که عمر او را با این تشریفات تلف نمائید.

تنها ضرر این کار همان است که به این تعلیم و تربیت نادرست مسائل اصلی را که به درد او می‌خورد از دستش گرفته‌اند کسی نمی‌داند برای چه یک جوان محکوم است که در دوران تحصیلات خود یک یا دو زبان بیگانه را یاد بگیرد؟

البته ممکن است عده بسیار قلیلی از این زبان‌ها استفاده کنند اما بیشتر این زبان‌ها را از یاد خواهند برد به دلیل این که بین صد هزار نفر که زبان فرانسه را یاد گرفته‌اند شاید بیش از دو هزار نفرشان به طور جدی از این زبان استفاده می‌کنند در حالی که برای بیشتر آن‌ها موردی پیدا نشده است که بتوانند از آنچه که یاد گرفته‌اند استفاده نمایند.

بنابراین هزاران ساعت از وقت جوانان صرف یاد گرفتن چیزی شده است که برای آن‌ها بی‌فایده بوده است و از طرف دیگر برای این که دو هزار نفر از مسابقه زبان یا چیزی که یاد گرفته‌اند استفاده نمایند و هیجده هزار نفر دیگر محکوم به این شده‌اند که وقت عزیز خود را صرف کار بیهوده نمایند.



یکی دیگر از تحولات مهم که بایستی در تعلیم و تربیت وارد شود موضوع تحصیل تاریخ و جغرافیا است.

نمی‌دانیم درس تاریخ چه فایده‌ای برای جوانان دارد و تا امروز چه استفاده‌ای از آن کرده‌اند.

اگر سیاست یکی از مواد درس تاریخ است پس به چه علت ملت آلمان تا امروز نتوانسته است از این درس برای پیشرفت سیاست خود استفاده نماید. نتیجه‌ای که در حال حاضر از درس تاریخ عاید ما شده تقریباً هشتاد درصد آن مضحک و خنده‌آور است.

از درس تاریخ آنچه در خاطر جوانان باقی می‌ماند غیر از یک مشت اطلاعات بی‌فایده مانند تاریخ تولد چند سردار یا پادشاه چیز دیگر نبوده و سایر قسمت‌های مهم آن به کلی از یاد رفته و یا از آن نتیجه کلی نگرفته‌اند.

افکار و عوامل اساسی که ممکن است مورد احتیاج باشد در درس تاریخ وجود ندارد و به جای این که علت هر یک از وقایع و حوادث تاریخی را به طور مبسوط و مشروح با ذکر نکات اساسی تدریس نمایند غیر از چند تاریخ و چند واقعه غیر لازم چیزی یاد نگرفته‌اند عقیده‌ام این است که برای سبک کردن مواد درسی باید از تاریخ شروع کرد مهم‌ترین چیزی که در تاریخ باید تدریس شود علت حوادث تاریخی و نتایجی که از یک جنگ یا یک حادثه گرفته شده در رتبه اول قرار دارد. اگر تدریس تاریخ فقط به این قسمت محدود شود می‌توان امیدوار شد که دانشجو خواهد توانست بعدها از آن برای سیاست کشور خودش استفاده نماید زیرا خواندن تاریخ برای این نیست که بدانیم چه واقع شده بلکه مطالعه تاریخ به این منظور است که شخص بتواند برای منافع کشور خویش از آنچه که واقع شده درس عبرت بگیرد.

این است هدف تعلیم تاریخ و در واقع یادگرفتن این درس برای آن است که زندگی آینده خود را روی آن استوار سازند.

اما امروز وسیله به جای هدف به کار می‌رود. هدف اصلی بکلی از یاد می‌رود. نباید این تصور برای کسی پیش بیاید که مطالعه عمیق تاریخ برای آن است که



تاریخ وقایع را به یاد داشته باشیم زیرا از برداشتن تاریخ واقعه تأثیری در آنچه باید بدانیم نخواهد داشت و فقط برای کسانی مفید خواهد بود که واقعاً بخواهند حرفه تاریخ‌نویسی را پیش گیرند اما همه کس نمی‌خواهد معلم تاریخ بشود خواندن تاریخ فقط برای آن است که فی‌الجمله اطلاعی از وقایع گذشته به دست بیاورد یا بتواند از آن برای پیشرفت عوامل سیاسی کشور خود استفاده کند.

کسی که می‌خواهد معلم تاریخ بشود بعدها می‌تواند در موقع فرصت و برحسب احتیاج در این درس تحقیقات لازم را به عمل بیاورد و جزئیات آن را بداند. از آن گذشته کسی که می‌خواهد واقعاً معلم تاریخ باشد آنچه را که در مدرسه می‌خواند برای او مفید نیست زیرا اگر این ماده برای افراد معمولی زیاد و غیر ضروری است برای او مفید نیست زیرا اگر این ماده برای افراد معمولی زیاد و غیر ضروری است برای کسانی که می‌خواهند واقعاً در این فن تحقیق نمایند بسیار ناچیز و ناقص است.

پس بهترین وظیفه دولت راسیست این است که دستور بدهد یک نوع تاریخ عمومی برای جوانان بنویسند که در آن موضوع اصالت نژادی در درجه اول قرار گرفته باشد.

مطالب خود را خلاصه کنیم و از آن نتیجه بگیریم:

دولت راسیست باید در برنامه‌های تعلیم و تربیت معلومات عمومی را به طور خلاصه‌ای بگنجانند به طوری که اصول اصلی در آن مراعات شود. این اطلاعات بایستی شاگرد را به سوی آینده راهنمایی کند و بتواند مسائل مهم و تحقیقی را به طور عمیق فراگیرد.

کافی است از این که مردم مسائل کلی را بدانند، مسائل مهمی که در فعالیت‌های فکری آن‌ها مؤثر باشد و اگر بخواهد در یکی از مسائل تحقیق کند باید مواردی را انتخاب کند که به طور قطع در آینده از آن استفاده خواهد کرد تعلیم و تربیت و کسب اطلاعات کلی برای همه کس اجباری است ولی رشته‌های اختصاصی برای کسانی است که مایل باشند آن را دنبال کنند.



محدود کردن تعلیمات عمومی، کم کردن ساعات درس قوای جسمی و فکری شاگردان را تقویت می‌کند تا بتوانند در فرصت‌های مناسب نیروهای ارادی خود را تا جایی که ممکن است تقویت نمایند.

چیزی که امروز مورد توجه و علاقه ما است تحصیلات کلی و عمومی است نه اطلاعات اختصاصی، و نبایستی مغز جوانان را از چیزهایی انباشته ساخت که بعدها به آن احتیاج نخواهند داشت، و اگر هم علوم و مواد اختصاصی مورد لزوم باشد برنامه‌های تحصیلی مدارس امروز ما کاملاً ناقص است و نمی‌تواند آنچه را که احتیاج دارند تعلیم بدهند.

یک روز باید دولت راسیست اساس این برنامه‌های غیر مفید را وازگون سازد.



دومین انقلاب آموزش دولت راسیست باید در اطراف موارد زیر باشد:

یکی از خصایص مسلم زمان ما که آن را عصر ماده می‌نامند این است که با جدیت و فعالیت خستگی‌ناپذیر به سوی تعلیمات ریاضی و فیزیک و شیمی پیش می‌رویم.

به طور مسلم این علوم در قرنی که اصول فنی و شیمی نقش مهمی بازی می‌کند و شرایط زندگی امروز ضرورت آن را ایجاب کرده مورد احتیاج ملت ما است. اما این نوع علوم و اطلاعات بایستی براساس یک ایده‌آل درست پایه‌گذاری شود، اساس آن پایه‌گذاری جامعه انسانی است و از این راه باید هر یک از رشته‌های اختصاصی آن دنبال شود.

اگر غیر از این باشد نیروهای عظیمی را که بایستی برای پیشرفت اجتماع به کار رود هدر داده‌ایم.

بعد از فراگرفتن این علم که در درجه اول قرار دارد، نبایستی فراگیری تاریخ باستانی به دست فراموشی سپرده شود، تاریخ روم باستانی را اگر خوب بدانند برای زمان حال و آینده راهنمای خوبی است و همه وقت مورد استفاده قرار خواهد گرفت.

ما باید تمدن درخشان قدیم روم و یونان را به طور تفصیل بدانیم، اختلاف بین



ملت‌ها نبایستی ما را از توجه به مسئله نژادی باز دارد زیرا اهمیت نژاد به طوری که قبلاً نیز اشاره شد بسیار زیاد است.

امروز مبارزه بسیار سختی بین ملت‌ها در گرفته و هر کدام برای موجودیت خود تلاش می‌کنند.

یک تمدن عالی همیشه برای موجودیت خود تلاش می‌کند، و هزاران سال است که این مبارزه را دنبال می‌کنند و این عبارت از تمدن یونان و روم است تمدن یونان و ژرمن به هم وابستگی دارند و دانستن تمدن یکی ما را به سوی دیگری هدایت خواهد کرد.

بایستی بین تحصیلات عمومی و معلومات اختصاصی تفاوت زیاد قائل بود دنبال کردن تحصیلات اختصاصی و حرفه‌ای که فقط برای یک دسته از مردم مفید باشد ما را به سوی اسارت خواهد کشاند پس باید تحصیلات کلی به طوری که شرح آن داده شد برای موازنه سیاسی برقرار باشد.

پس باید این اصل مهم را در نظر داشت که:

به دست آوردن اصول مسلم ریاضی و فنی و بازرگانی و سایر حرفه‌ها بایستی فقط برای بهبود وضع عمومی به مصرف برسد نه این که یک شخص واحد بخواهد از این علوم و حرفه‌های فنی به نفع خود استفاده نماید این شرایط نباید با خودخواهی شخصی توأم باشد.

فداکاری عمومی می‌تواند نتایج آن را به سود اجتماع بکشاند تا همگی بتوانند از آن بهره برداری کنند.



برنامه‌ای که امروز برای یک جوان تهیه می‌کنند عبارت از این است که او را در جریان دانش‌ها و مطالبی می‌گذارند که بعدها به آن احتیاج خواهد داشت.

می‌گویند که این جوان باید یک روز برای اجتماع خود مفید واقع شود و لیاقت را به آن معنی بکار می‌برند که او بتواند در آینده یک لقمه نان برای خود تهیه کند و شرافتمندانه زندگی خود را بگذراند اما برنامه‌ای را که ظاهر بسیار پسندیده‌ای دارد پایه‌اش بر آب است.



چون دولت‌ها عادت کرده‌اند که در اجرای این برنامه‌ها دخالت مستقیم نداشته باشند به نظر ما بسیار مشکل است که بتوان جوانی را مفید برای جامعه تربیت کنند در حالی که او مجبور است در تمام عمر با وظایفی که برای او تعیین کرده‌اند دست و پا بزند.

به طوری که اشاره کردیم مسئله دولت در این جا مفهومی ندارد دولت‌ها سرگرم کار خود بودند و برنامه‌های علمی خود به خود مانند یک ماشین خودکار پیش می‌رفت و کسی نبود که در برابر این پیکار عظیم احساس مسئولیت کند به همین جهت بود که با این طریق امکان نداشت بتوانند یک ملت آگاه و روشن فکر بوجود بیاورند یعنی سیستم آموزش ما نمی‌دانست که در تاریخ نویسی لازم است کدام قسمت‌ها را برای نوآموزان بنویسند این ترتیب به طور خودکار پیش می‌رفت و پدران فرزندان خود را با این نوع افکار بزرگ می‌کردند و به هیچ وجه نتوانستند قهرمانان اصلی کشور را به مردم و توده ملت بشناسانند و موفق نشدند فکرشان را در یک نقطه مفید متمرکز سازند تا از مطالعه این داستان‌ها احساس ملیت آنان تقویت شود در رشته مختلف علمی اظهار عجز و ناتوانی می‌کردند و آن قدر لیاقت نداشتند که مسئله شورای ملی را در مردم آلمان بیدار کنند و به آن‌ها بگویند چگونه باید یک فرد آلمانی نسبت به کشور خود تعصب داشته باشد و آنچه را هم که یاد می‌دادند مسائل ساده و بی‌ارزشی بود که به جای تحریک احساس ملیت آن‌ها را ترسو و ناامید بار می‌آورد.

احساس وطن پرستی در قلب کسی وجود نداشت و آن‌ها حتی نفهمیده بودند که قهرمانان گذشته برای چه در این کشور جانبازی کرده‌اند فقط می‌دانستند که آن‌ها مردمان با شهامت بودند و شهامت و قدرت آن‌ها مورد ستایش قرار می‌گرفت.

وطن پرستی فقط در سوسیتنه سربازان پیر و کهنسال پیدا می‌شد و امکان نداشت که کسی بتواند آتش عشق وطن را در دل‌های سرد مردم روشن کند.

هیچ کس باور نداشت که ممکن است روزی یک جنگ در این کشور پیش بیاید و بمباران‌های شدید و گازهای خفه‌کننده ملت را پایمال سازد.

اما وقتی به طور ناگهان آتش جنگ روشن شد تجربه ثابت کرد که تا چه اندازه از



این غفلت و نداشتن حس وطن پرستی مجازات شدیم. مردم هیچ حاضر نبودند برای کشور و امپراطوران خود بمیرند و اکثریت مردم هنوز به معنا و مفهوم ملیت آشنا نشده بودند.

از روزی که آتش انقلاب سرتاسر آلمان را فرا گرفته و به دنبال آن التهاب وطن پرستی بکلی خاموش گردیده برای همه کس آشکار شده است که درس تاریخ علاوه بر این که فایده نداشته برای خاموش کردن احساس وطن پرستی مردم موثر بوده زیرا اگر احساس وطن پرستی نتوانست سربازان را در مقابل انقلاب پیروز کند آن احساس وطن پرستی که در جمهوری آلمان بوجود آورده اند کاملاً مصنوعی بود و کاری از او ساخته نشد تردیدی در آن نیست که فریاد (برای جمهوری بپاخیزید) نمی توانست چهار سال و نیم با آن وضع دلخراش سربازان را در میدان جنگ نگاه دارد و کسانی هم که این صحنه های غیر طبیعی را ساخته اند از آن استفاده نمی کنند اما چرا این انقلاب را دامن زدند دلیل ساده ای داشت به این دلیل که سران جمهوری آزادی کامل به قبایل و گروه های مختلف دادند، تا بتوانند که قرار داد صلح را با دولت های فاتح امضاء کنند.

این نشانه آزادی مردم بود و ملت به کسانی که به آن ها وعده آسایش می دادند وفادار ماندند زیرا در حالی که احساس وطن پرستی وجود نداشت سران جمهوری خوب می توانستند از این اقدام استفاده نمایند.

آن ها جمهوری آلمان را دوست دارند و زنده ماندن را تضمین می کنند زیرا هیچ وسیله ای غیر از این کار برای اسارت آلمان نداشتند به همین دلیل است که این صحنه با شکوه جدید پایدار خواهد ماند و امیدوارند برای همیشه جاودان بمانند. در این صورت یک چنین حکومت جمهوری نیازی به آن ندارد که سیستم تعلیم و تربیت را تغییر دهند و با استقبال گرم و هورای نمایندگان رایش دلخوش بودند و مردم هم برای جانبازی در مقابل این حکومت جدید آماده شدند.

دولت راسیست باید برای موجودیت خود مبارزه کند، او نمی تواند با طرح این برنامه (داواس) موافقت کند و ناچار است آنچه را که آن ها در حال حاضر قدرت می دانند به کنار بزند.



البته او یقین دارد که با کارشکنی و جسارت‌های مامورین جمهوری روبرو خواهد شد اما او نمی‌خواهد با دولت نبرد کند و به روی آن‌ها اسلحه بکشد زیرا اسلحه‌ای غیر از دلیل و منطق ندارد و در عوض خود را به آغوش ملت انداخته و امید آن را دارد هرگز در گودال‌های ملت نابود نخواهد شد بلکه مطمئن است که ملت از او حمایت خواهد نمود.

مسئله سوم که باید در برنامه دولت راسیست قرار گیرد به شرح ذیل خواهد بود. تعلیمات عمومی بایستی به دولت راسیست این امکان را بدهد که احساس غرور ملی مردم را تقویت کند و از این نقطه است که بایستی پایه‌های تعلیم تاریخ عمومی استوار شود، یک مخترع نباید برای اختراعی که کرده بزرگ و عظیم جلوه کند. بلکه عظمت او مربوط به خدمتی است که برای ملت خود انجام داده است. نخستین استقبالی که از یک عمل بزرگ و درخشان ظاهر می‌شود بایستی به منزله احساس غرور ملی مورد استفاده قرار گیرد.

بایستی نام مشهورترین مردان تاریخ آلمان را مخصوصاً کسانی را که بیشتر شهرت دارند انتخاب نمود و آنان را به طوری که شایستگی دارند توصیف نمود و به طوری توجه جوانان را به سوی این افراد جلب کرد که خودشان از بهترین نمونه‌های وطن پرستی بشوند.

تعلیمات بایستی از روی اسلوب درست از این نقطه نظر توسعه یابد به طوری که وقتی یک جوان از مدرسه یا دانشگاه خارج می‌شود یک نیمه دمکرات یا نیمه آزادی طلب نباشد بلکه یک فرد آلمانی به غیر قابل شکست تبدیل گردد.

برای این که این احساس ملی از روز اول به طور صداقت آمیز به ظهور برسد بایستی به هر وسیله در مغز جوانان این اصل کلی را فرو کرد که: کسی که ملت خود را دوست بدارد عشق خود را باید با نثار جان ثابت کند و خود را برای هرگونه فداکاری آماده سازد.

یک احساس ملی که دارای این امتیازات نباشد نباید نام آن را احساس ملی گذاشت.

یک قهرمان ملی یا حکومت ملی که فقط رصفت سرسبز تسکین ندهد - - -



وجود خارجی ندارد.

هورا کشیدن چیزی را ثابت نمی‌کند و این حق را نمی‌دهد که گوینده آن خود را وطن پرست بداند بایستی از موجودیت نژاد جانب‌داری کرد.

وقتی انسان می‌تواند به داشتن یک ملیت افتخار کند که در خون نژاد و ملت او کوچکترین لکه تنگ و شرمساری وجود نداشته باشد اما وقتی قسمت مهم یک ملت از بدبختان و تیره‌روزان و خطاکاران تشکیل شده باشد هیچ مرد شرافتمندی حق ندارد خود را وابسته آن بداند.

وقتی یک ملت از لحاظ جسمی و معنوی کامل و سلامت باشد، بدنش نیرومند و روانش مهربان باشد شایستگی خواهد داشت در نزد سایر ملل خود را نشان بدهد و او می‌تواند خود را به آخرین مرحله ترقی و شهرت برساند.

اما این غرور ملی در نزد کسی امکان‌پذیر است که در حقیقت به عظمت آن ملت ایمان داشته باشد بایستی در قلب و مغز جوانان نهال‌های برومند اتحاد ناسیونالیسم و احساس عشق اجتماع را بارور ساخت در این صورت از این نهال در یک روز درختان برومندی به شکل یک ملیت پاک که دارای غرور ملی و قدرت شکست‌ناپذیر است بوجود خواهد آمد.

سوسیالیسم حقیقی به این معنا است.

ترس و دلهره‌ای که امروز در بین جوانان ما برای واژگون شدن آلمان بوجود آمده ناشی از ضعف و ناتوانی است، او کسی است که از انرژی و قدرت برخوردار است، او به قدری ناامید است که فکر می‌کند هرگز نخواهد توانست کار مهمی انجام بدهد زیرا این امر طبیعی است کسی که با تخیلات پریشان از مشکلات برای خود کوهی می‌سازد و هر چیز را دشوار می‌داند واژگون شدن او حتمی است، یورژوا غیر از سکون و آرامش چیزی نمی‌خواهد در حالی که به دست آوردن پیروزی با آسانی در تن پروری بستگی ندارد.

بدیهی است که جهان ما خود به خود به سوی یک انقلاب اساسی گریس - رود ولی بحث بر سر این است که آیا این انقلاب برای بقای عالم انسانی و تقویت نژاد آریا آغاز خواهد شد یا به نفع نهائی یهودیان تمام خواهد شد.



دولت راسیست باید با به کار انداختن برنامه تعلیمات عمومی جوانان مراقب موجودیت نژاد باشد زیرا پاکی نژاد است که می تواند این وظیفه مهم را به نتیجه کلی برساند.

اما در مرحله اول وظیفه ملت است که بایستی برای به دست آوردن پیروزی شروع به اقدام کند.

دولت راسیست هنگامی می تواند برنامه آموزش خود را اجرا کند که در قلب جوانان رخنه کرده باشد تا از این راه بتواند احساس غرور ملی و نژادپرستی را در آن ها تقویت کند.

یک دختر یا پسر جوان بایستی هنگامی محیط مدرسه یا دانشگاه را ترک کند که به طور کامل دانستنی هائی را که برای داشتن غرور ملی و ضروریات زندگی لازم است فراگرفته باشد.

حفظ و حمایت نژاد اساس سازمان تمدن امروز است زیرا هر گونه تحقیقات علمی و پرورش فکری وقتی می تواند برای یک ملت مفید واقع شود که افراد بتوانند برای حفظ و مراقبت نژاد خویش فعالیت کنند.

اگر غیر از این باشد نتیجه اش همان است که امروز تمام آلمان ها از وضع زندگی خود شکایت دارند. لازم است بدانیم آنچه را که ما از دست داده ایم محصول سال ها سستی و بی علاقه گی به اصول مسلم این برنامه بوده است.

ممکن است با اتحاد سایر نژادها کاری صورت داد اما نتیجه مستقیم آن همان است که سایر نژادها به قدرت کامل خواهند رسید و خودمان بدون این که بتوانیم به قله آن برسیم در سرایشی آن نابود خواهیم شد.

از آن گذشته کلیه تعلیمات نژادی نتیجه نهائی آن در خدمات نظامی آشکار خواهد شد، این دوره خدمت نظامی بایستی به منزله آخرین مرحله آموزش تلتی شود اگر آخرین مرحله از روی آموزش درست باشد امیدوار خواهیم بود در چند ملی خود پیروز شویم.



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

در سازمان دولت راسیست سیستم آموزش و پرورش جسمی و روانی اگر چه در درجه اول قرار دارد معهذاً نباید مسئله نوایغ و قهرمانان را که کارهای برجسته به دست آنان سپرده شده از نظر دور داشت و در حقیقت می توان گفت که این موضوع در پیشرفت کارها نقش اصلی را بازی می کند.

اما امروز این مسئله را بسیار ساده تلقی می کنند و به طور کلی همیشه فرزندان و اقوام زمامداران در صف اول کارهای مهم قرار دارند و آنان را برای فراگرفتن علوم و تعلیمات علمی شایسته تر از دیگران می دانند.

یک مرد دهقان گاهی از اوقات از جوانی که در خانواده بزرگ تربیت شده و تمام تعلیمات عمومی را فرا گرفته است از لحاظ لیاقت و استعداد می تواند برتر و شایسته تر باشد.

برتری یک بورژوا از لحاظ رتبه و مقام وجه اشتراکی با مزایا و خصائص طبیعی ندارد و ممکن است یک بورژوا در محیط خود از هرگونه مزایا برخوردار باشد و تعالیم مختلف را فراگیرد ولی شایستگی و استعداد ذاتی که در نهاد یک فرد ساده نهفته شده غیر از امتیازاتی است که بورژوا در محیط خود کسب می کند.

اگر این فرد دهقانی که دارای استعداد و شایستگی فطری است او هم مانند بورژوا در محیطی مشابه محیط او پرورش می یافت استعداد و شایستگی او رنگ دیگری به خود می گرفت. استعداد ذاتی و فطری اکتسابی نیست از روز تولد این مزایا در او نهفته و اگر بعدها این فرد ممتاز در یک محیط شایسته و خوب پرورش یابد به زودی می تواند صفات و مزایای خلاقه خویش را ظاهر سازد اما چه بسا اتفاق افتاده است که پر استعدادترین افراد در یک محیط ناسالم و غیر طبیعی امتیازات خود را از دست داده و به صورت یک فرد بیپرده و غیر مفید درآمده اند. بنابراین پول و تمول و امتیازات خانوادگی نقش بزرگی در پرورش استعدادها ندارد و نبوغ و استعداد یک امتیاز مستقل است و با هیچ نوع برتری متناهی و خانواده ارتباط ندارد و چه مقدار هنرمندان و نوایغ جهان دیده شده اند که از خانواده های فقیر برخاسته و یک دهاتی ساده و بی نام و نشان، صاحب قدرت و شهرت بین المللی شده است.



چه مثال‌های زنده دیگر این تاثیرات را در استعداد‌های افراد نداشته است این مسئله‌ای است که شاید قدرت‌های امروز جهان حاضر نباشند آن را بپذیرند و می‌گویند اگر دلیل شما برای صنایع و هنرهای ابتکاری صدق کنند در مورد فراگیری علوم این طور نیست، می‌توان از راه تعلیم و تربیت به یک نفر استعداد مکانیکی را تزریق کرد به طوری که بتواند کارهای بزرگ صورت بدهد اما همیشه این قانون صدق نمی‌کند به دلیل این که این آموزش و پرورش قادر نیست حیوانی را وادارد که با کمک هوش و استعداد خود کار یک انسان دیگر را انجام دهد و اگر شما دیده‌اید که بسیاری از طبقات پائین مبتکر کارهای بزرگ بوده‌اند در دنیا استثناء زیاد است و در مقابل آن هزاران بورژوا نیز در امور سیاسی یا بازرگانی ابتکاراتی بزرگتر از آن‌ها داشته‌اند ممکن است بدون در نظر گرفتن امتیازات یک شخص او را واداشت که به کشف بعضی مسائل علمی توفیق یابد اما اعمال او کاملاً مانند حیوانی است که از راه غریزه تقلید به طور ماشینی علمی را از راه فکر و هوش انجام می‌دهد، باز هم می‌توان به وسیله بعضی تدابیر علمی نیروئی در مغز یکی از افراد متوسط بوجود آورد که او به طور حد متوسط پیشرفت کند اما علمی که او به دست آورده یک دانش مرده و مانند زمین غیر مزروع است که تنها برای یک بار می‌توان از آن بهره‌برداری کرد.

از این آزمایش‌ها چنین نتیجه می‌شود ممکن است بتواند یک کتاب لغت زنده بشود اما در بسیاری از موارد دیگر مانند یک جاهل و بی‌فکر کناری را صورت می‌دهد پس باید قبل از وقت او را برای پاسخ دادن آماده ساخت آن هم برای همیشه این طور نیست زیرا او با نیروی قطری خود قادر نیست به پیشرفت‌های قابل ملاحظه برسد زیرا آنچه دارد از او نیست و مانند یک نیروی مصنوعی و موقت در او کار می‌کند.

یک چنین بازدهی مصنوعی مردی سیاسی می‌سازد که می‌تواند برنامه‌هایی را که دولت‌های امروز در دست دارند با عقل ناقص خود اداره کند. بدون تردید باید گفت که در هر اجتماع از این قبیل اشخاص که دارای استعداد مخصوص هستند یافت می‌شوند و کارهایی به قدر قدرت خویش انجام خواهند



داد.

همیشه گفته‌اند خلقت‌های حقیقی دختران مشروع از ازدواج و هم‌بستگی استعداد و دانش است و باز به این مطلب می‌رسیم که اگر استعداد وجود داشت دانش می‌توانست کاری صورت بدهد و خلق جدیدی بوجود بیاورد.

اکنون می‌پرسیم جامعه انسانی امروز در این مورد چه راه‌های غلط و ناروایی را پیموده و همین موضوع مثال ذیل را ثابت می‌کند گاهی از اوقات روزنامه‌های آلمان تصویر مرد سیاه‌پوستی را برای خوانندگان خود چاپ می‌کنند که در فلان شهر یا دهکده یک وکیل مدافع یا معلم شده یا کارهای فوق‌العاده‌ای از این قبیل انجام داده و در حالی که بورژوازی سرپاگوش آلت دست سفسطه بازی‌ها است البته گردانندگان این روزنامه‌ها که بهترین معلم آموزش و پرورش به شمار می‌آیند و در رأس آن‌ها یهودی حیل‌گر نظارت می‌کند برنامه دیگری را پیش کشیده و موضوع تساوی حقوق مردم را در مغز خوانندگان خود فرو می‌برد و این بورژوازی ساده‌دل که روز به روز سیر انحطاط فکری را می‌پیماید کوچکترین سوءظنی به خاطرش نمی‌رسد که یهودی حیل‌گر با چه مانور عاقلانه می‌خواهد مردم را فریب بدهد زیرا این عمل خود یکی از گناهان بزرگ شمرده می‌شود که بخواهند در نظر مردم آلمان یک موجود سیاه‌پوست را که خودش نیمه میمون به حساب می‌آید مانند یک انسان واقعی با استعداد بالا ببرند و از او یک وکیل مدافع یا پروفیسور و صنعتگر بسازند آن هم در حالی که میلیون‌ها افراد از متمدن‌ترین نژادها در بدبختی و سیه‌روزی تحت اسارت یهود قرار دارند.

این مردم حیل‌گر در برابر عدالت خداوندی لب به اعتراض گشوده و عنوان می‌کنند برای چه باید میلیون‌ها سیاه‌پوست در مزارع در اسارت سفید پوستان قرار گیرند.

این سخنان شاید در ظاهر امر بسیار پسندیده و عوام پسند باشد و بگویند که یهودیان برای مردم سیاه‌پوست دلسوزی می‌کنند.

اما معلوم است که در باطن امر نباید این فلسفه درست باشد زیرا تمام این سخنان غیر از ظاهرسازی چیزی نیست و اگر آن‌ها حقیقت را می‌گفتند مساعی



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

خود را برای پیشرفت میلیون‌ها افراد آلمانی که از لحاظ استعداد و توانایی فکری هزار بار نیرومندتر از سیاه‌پوستان هستند به کار می‌بردند.

این مسائلی را امروز همه کس می‌داند و یقین دارد که در کشورهای جهان میلیون‌ها افراد با استعداد زندگی می‌کنند که اگر سیاست یهودیان ایجاب می‌کرد به مراتب می‌توانستند از استعداد آنان استفاده نمایند.

در دوازده سال اخیر به طور محسوس مشاهده شده است که در کشورهای امریکا روز به روز بر تعداد مخترعین و صنعتگران افزوده می‌شود و این جهش‌های صنعتی بیشتر در کشورهای شمالی محسوس است و به طوری که آمارگیری شده یقین داشته‌اند که قسمت مهمی از آن‌ها از افراد طبقه سوم بوده‌اند که با داشتن آزادی کامل در عالم صنعت به پیروزی‌های قابل ملاحظه نائل آمده‌اند در حالی که در اروپا که شاید تعداد بیشتری از این قبیل افراد وجود داشته باشد بر اثر سیاست سرکوبی مخفیانه یهودیان مانع اجرای مقاصد و تقویت استعدادها بوده‌اند.

این شواهد به خوبی نشان می‌دهد که امتیازات برجسته هیچ رابطه‌ای با دانش و علوم صنعتی ندارد و هر یک از افراد که دارای امتیاز طبیعی بوده‌اند پیشقدم اختراعات شده و کارهای بزرگی از آن‌ها سر زده اما در آلمان در اثر فعالیت‌های مخفیانه یهودیان تا جایی که ممکن بوده از پیشرفت و نفوذ این قبیل استعدادها جلوگیری شده است.

در این قسمت‌ها است که سیستم آموزش و پرورش دولت راسیست باید مداخله کند.

دولت راسیست وظیفه خود نمی‌داند که فقط به منظور پیشرفت افراد مدارس در شهرها و دهکده‌ها تأسیس کند بلکه وظیفه اصلی او این است که در بین تمام افراد و گروه‌های فشرده ملت به جستجو بپردازد و مغزهای بزرگ و با استعداد را از بین آن‌ها انتخاب و هر کدام را به فراخور قدرت و استعداد خویش به یکی از حرفه‌ها به کار وادارد.

برنامه او فقط این نیست که در آموزشگاه‌های ابتدایی تعلیم و تربیت معمولی و خسته‌کننده را ادامه دهد بلکه علاوه بر این خدمات و وظیفه خود می‌داند که با



برنامه‌های وسیع در تقویت استعدادها که گاه ممکن است در هر گوشه و کنار پیدا شود کوشش نماید.

او باید مخصوصاً این وظایف را در درجه اول قرار دهد و در ب تمام آموزشگاه‌های صنعتی و هنری را به روی هزاران و میلیون‌ها افراد با استعداد گشوده و از نبوغ و استعداد خفیه آنان به طور کامل استفاده نماید.

این یکی از وظائف مهم و تردیدناپذیر است و اگر این برنامه را ادامه دهند خواهند دید که از میلیون‌ها مغزهای مرده و خشکیده چه تراوشات خیره‌کننده به ظهور خواهد رسید.

دلیل دیگری موجود است که بایستی دولت‌ها به این مسائل توجه داشته باشند، محیط‌های متفکر در کشور آلمان به قدری در بسته و محدود است که رابطه و تماس با طبقات پائین امر مشکلی به شمار می‌آید این نوع سیاست از دو نقطه نظر قابل تأسف است ابتدا این که طبقات پائین در اثر عدم تماس با سایر طبقات از اندیشه‌های بزرگ دور می‌مانند و با عواملی که ممکن است باعث ایجاد حس تحرک در اجتماعات باشد محروم خواهند ماند.

آن‌ها در طول سال‌های متمادی به قدری از تماس با سایر طبقات دور مانده‌اند که پسیکولوژی ملت برای آنان دارای مفهوم دیگری است و به طور کلی با مردم بیگانه شده‌اند و از طرف دیگر طبقات بالاتر هم آن قدر لیاقت ندارند که بتوانند به تنهایی خود را اداره کنند.

این دشمنی‌ها با ملت آلمان گناه جبران‌ناپذیری است. از برکت فضل و عنایت خداوندی آلمان‌ها تنها نزدادی هستند که از لحاظ اراده و شهامت اگر از سایر ملل بالاتر نباشد کمتر از آن‌ها نیستند و تجربه ثابت کرده است که اگر به نژاد آلمانی میدان بدهند و گرز سرکوبی را از بالای سر او بردارند خیلی سریع‌تر از دیگران راه پیروزی را طی خواهد کرد.

اما نتیجه عمل غیر از این بود، به طور مثال با این که اعضای دولت آلمان مردمانی متفکر و تحصیل کرده بودند اما در مقابل کارهای عملی آن‌ها قابل توجه نبود و در زمان جنگ تدارک‌های جنگی کاملاً غیر کافی و در بیشتر از اوقات



نمی‌توانست نیازمندی‌های افراد را تأمین نماید، شاید کسانی که این ماجراها را می‌دیدند آن را به کمی استعداد و هوش و فکر سران آلمان نسبت می‌دادند اما در حقیقت این طور نبود و کسانی که در زیر پرده برای خرابی آلمان می‌کوشیدند در رأس کارهای مهم افرادی را گماشته بودند که هوش و استعداد درستی نداشتند، در غالب مؤسسات دولتی به جای این که متخصصین فن گماشته شوند از افراد بی‌اطلاع و از گروه کسانی انتخاب شده بودند که در مکتب تعلیم و تربیت محدود زمان قبل از جنگ تربیت شده بودند.

این یکی از بدبختی‌های بزرگ ملت آلمان بود که ناچار شد وارد نبردی شود که دشمنان موجودیت آلمان را دستاویز نقشه‌های خود قرار داده بودند. اگر ما به جای بتمان هولوک^(۱) که از نمایندگان طبقه اول بود رئیس و فرماندهی از یکی از طبقات پائین با جسارت و شهامت فطری در اختیار داشتیم خون هزاران جوان آلمانی به هدر نمی‌رفت.

از آن گذشته آن تعلیمات عالی که رؤسا و فرماندهان ما کسب کرده بودند بهترین وسیله‌ای به دست دشمنان ما بود که مقدمات شکست را فراهم ساختند. به جای این که از منابع زرخیز ملت که به دست آن‌ها سپرده شده بود استفاده نمایند و یا از وجود مغزهای فعال و با استعداد سود ببرند همین طبقه تحصیل کرده که آن‌ها را طبقه روشن فکر می‌دانستند با ناشی‌گری‌های خود به طور مستقیم موجبات پیروزی دشمن را فراهم کردند.

برای این موضوع کلیسای کاتولیک مثال بسیار زنده‌ای است و طبق قوانین کلیسا هزاران جوان عزب کلیسا نمی‌توانستند در جنگ شرکت نمایند.

هنوز بسیاری از مردم برای جوانان عزب کلیسا اهمیت قائل نمی‌شوند، این‌ها کسانی هستند که خواه از روی عقیده و خواه از روی اجبار امیال و هوس‌های شهواتی خود را مهار کرده‌اند و معلوم است کسی که بتواند میل و هوس شهواتی خود را مهار کند موجود با اراده‌ای است و اگر کلیسا اجازه می‌داد این مردان از دنیا

1. Bethmann Hollweg



گذشته با آن اراده‌های محکم فولادی وارد جنگ شوند یا لااقل فرماندهی قسمتی را به عهده بگیرند شکست‌های کلی که در بعضی از جبهه‌ها ناشی از ضعف نفس و ناتوانی بود پیش نمی‌آمد و شاید نتیجه جنگ خلاف آن می‌شد.

سیستم آموزش و پرورش پذیرفته شده از طرف دولت راسیست این است که مراقبت کند که طبقات با استعداد و تحصیل کرده با تداخل خون پاک طبقات پائینتر تجدید حیات یابند، دولت وظیفه دارد که از بین آن‌ها کسانی را انتخاب کند و با توجه و بررسی کامل از بین طبقات مختلف مغزهای متفکر را در اختیار بگیرد تا آن‌ها به منزله مایه حیات اجتماع دیگران را از نبوغ سرشار خود بهره‌مند سازند.

دلیل وجود دولت و نمایندگان او فقط برای تهیه وسائل معاش مردم نیست بلکه باید چیزهای دیگری را که اجتماع به آن نیازمند است در اختیارش بگذارد.

ولی این وظیفه مهم هنگامی به نتیجه نهایی خواهد رسید که کارکنان دولت از افرادی با تصمیم و لایق تشکیل شوند تا بتوانند این وظایف مهم را انجام دهند.

این اصل لازمه تمام حرفه‌ها نیست بلکه کسانی که عهده‌دار مسائل معنوی و تقویت فکری مردم هستند باید از افرادی برجسته باشند.

عظمت یک ملت وابسته به اجرای این برنامه است: جمع کردن مغزهای متفکر و با استعداد برای فعالیت‌های انسانی، و آن‌ها را در خدمت اجتماع قرار دادن و وظیفه اصلی و مهم کارکنان دولت است.

وقتی دو ملت که دارای استعداد مساوی هستند در این میدان به مسابقه برخیزند آن ملتی پیروز خواهد شد که در سازمان آن‌ها افرادی با استعداد مشغول کار باشند و مردم را رهبری کنند و در مقابل آن ملتی مواجه با شکست خواهد شد که اعضای دولت آن از افرادی وابسته به یک طبقه باشند بدون این که در انتخاب آن‌ها از نظر استعداد و هوش فطری آزمایش شده باشد.

شاید این طور به نظر برسد که سازمان یک چنین دولت با این برنامه وسیع کار مشکلی باشد، به ما اعتراض می‌کنند که نمی‌توان از فرزند یک کارمند عالی رتبه انتظار داشت که به قول آن‌ها به شکل یک کارگر معمولی کارهای دستی را انجام دهد زیرا فرزندان دیگر که پدر و مادرشان کارگر بوده‌اند بهتر می‌توانند این کارها را



صورت بدهند.

شاید این عقیده ناشی از فکری است که درباره ارزش کارهای دستی دارند از این جهت دولت راسیست باید از راه دیگر ارزش کار کردن را برای ما توضیح بدهد. اما دولت راسیست باید به هر جهت این برنامه را در طول سال‌های متمادی اجرا کند و لازم است به این موضوع خاتمه دهد که بعضی اشخاص هنوز هم نسبت به کارهای دستی زحمتکشان با نظر حقارت نگاه می‌کنند و بایستی درباره اشخاص نه فقط از نظر کارشان قضاوت شود بلکه ناظر جنس و نوع کالائی باشد که از زیر دست او خارج می‌شود.

شاید این فلسفه در قرنی که یک نویسنده احمق خود را از هر جهت به بالاتراز یک کارگر یا مکانیسین و به فرض این که با هوش هم باشد می‌داند، بسیار مسخره جلوه کند زیرا او فکر می‌کند که کار کردن با قلم امتیازش بیشتر از کسی است که با تلاش بدنی کار می‌کند.

این طرز تفکر تازه بوجود آمده که محصول تعلیم و تربیت قرن ما است همین فکرهای غلط و ناآزموده است که می‌خواهد ناموس طبیعت را زیر پا بگذارد و نتیجه‌اش همان است که قرن‌ها از سر منزل تمدن دور مانده‌ایم از این نقطه نظر باید گفت که ارزش هر کار مضاعف است یکی ارزش مادی و دیگری ارزش معنوی آن است.

ارزش مادی آن وابسته به اهمیت عملی آن کار است که فلسفه آن اداره کردن زندگی اجتماعی است.

چه بسا کارگران و مردم متفرق کارهایشان مفید است اما تعداد دیگری یافت می‌شوند که فقط برای خود کار می‌کنند اما ارزش کار ندارند و این تفاوت‌ها ممکن است از نظر اختلاف حقوقی که دارند بیشتر محسوس شود.

به این مسائل چیز دیگر اضافه می‌شود و آن ارزش حقیقی کار است ارزش حقیقی رابطه‌ای به اهمیت محصول کار از نقطه نظر ماده ندارد اما ضرورت این محصول ممکن است ارزش حقیقی کار را زیاد کند ممکن است در یک نقطه کارگران محصولی را به بازار بفرستند که ارزش نداشته باشد اما در جای دیگر در اثر کمبود



یک کالا محصول کارِ کارگر ارزش پیدا می‌کند.

ممکن است مفید بودن ماده‌ای را که کسی اختراع کرده خیلی زیادتر از کار روزانه یک کارگر معمولی باشد اما باید این نکته را نیز در نظر گرفت که ممکن است محصول ناچیزی که به طور روزانه از دست کارگر خارج می‌شود مفیدتر از چیزی باشد که یک مخترع آن را بوجود آورده است از نقطه نظر ماده ممکن است با توجه به مزدی که کارگر برای پدید آوردن آن محصول دریافت می‌کند و ارزشی که آن محصول خواهد داشت تفاوتی وجود داشته باشد اما از نظر ارزش حقیقی که محصول او در بین مردم خواهد داشت باید درباره آن قضاوت کرد. از این جهت است که باید همیشه ارزش شخصی را که آن محصول را بوجود آورده در نظر گرفت نه حقوقی که در برابر آن دریافت می‌شود.

ممکن است یک کارگر روزی چند مارک دریافت کند اما محصولی که از دست او خارج می‌شود از ضروریات زندگی مردم باشد و در این مورد ارزش حقیقی متوجه کسی است که این محصول را بوجود آورده است.

در کشوری که عقل و منطق با حق و عدالت مراعات شود بایستی کاری را به کارگر سپرد که استعداد و لیاقت انجام آن را داشته باشد و یا از نظر دیگر او را تحت تعلیماتی قرار داد که بتواند از آن بهره برداری کند زیرا لیاقت و شایستگی چیزی نیست که از راه آموزش به دست بیاید. در نزد هر کس لیاقت و استعداد فطری است و اگر کاری به کسی بدهند وجود کار برای او استعداد و لیاقت تولید نمی‌کند بنابراین هر محصول خوبی که به دست می‌آید مربوط به لیاقت و شایستگی کسی است که آن را بوجود آورده است ارزشی را هم که برای یک شخص قائل می‌شوند مربوط به طریقه و روشی است که او آن را بوجود می‌آورد.

از طرف دیگر باید دانست فعالیتی که شخص برای بوجود آوردن چیزی می‌کند به منزله هدف و مقصد زندگی او نیست بلکه وسیله‌ای است که با آن زندگی خود را تأمین می‌کند.

پس باید لیاقت و شایستگی این کارگر را تقویت نمود تا بتواند خدمات شایسته‌تری انجام دهد اما معلوم است پیشرفت و جهش او وابسته است به



همکاری و مقدار کمکی که به او می‌شود. کارگر یا عضو جامعه هم باید این نکته را بداند که لازم است با شرافت و درستی برای بهبود حال جامعه زحمت بکشد و کسی که با این صفات کاری را انجام داد شایسته هرگونه توجه و احترام است. حقوقی که از طرف دولت به کارگر یا عضو جامعه پرداخت می‌شود ممکن است با مفید بودن محصولی که به دست می‌آید یا کاری که انجام خواهد داد رابطه داشته باشد اما ارزش حقیقی و قدردانی از زحمت پاداش پر ارزشی است که هر یک از افراد در مقابل خدمتی که انجام می‌دهند انتظار دارند که در مقابل هر خدمت علاوه بر مزد روزانه از او قدردانی هم بشود بنابراین کار کردن برای کارگر مانند وظیفه مقدسی خواهد شد و همگی برای به دست آوردن ارزش حقیقی فعالیت خواهند کرد.

اما کسی که خود را از زیر بار وظایف و تکالیف اجتماع خارج کند عمل بیشرمانه‌ای انجام داده و در حقیقت وقت و فرصتی را که به او داده‌اند دزدیده و با این عمل اجتماع را هم از به دست آوردن نان روزانه محروم ساخته است. این موضوع دلیل آشکاری است که نباید کار را به کسی داد که از عهده انجام آن بر نمی‌آید.

جامعه‌های امروز خودشان باعث نابودی و تزلزل زندگی خویش می‌شوند و توجه ندارند که باید همیشه کارها را به کسی داده شود که لیاقت انجام آن را داشته باشند و چون کارها غالباً به عهده افرادی است که شایستگی آن را ندارند از این رو اغتشاش و عدم انتظام در کارها پیش می‌آید زیرا کسی که کار نمی‌کند یا کار خوبی انجام نمی‌دهد می‌خواهد با استفاده از قانون تساوی حقوق با دیگران و کسانی که کار می‌کنند برابر باشد.

این تقصیر اجتماع است که عملاً با این رویه عدم تساوی حقوق را بوجود آورده است.

زیرا تساوی حقوق نباید از روی محصول کار سنجیده شود بلکه این تساوی وابسته به طرزکاری است که هر کدام خواهند داشت یعنی وقتی نتیجه کار کسی به دست آمد و دیدند که این شخص برای انجام کار استعداد و مهارت نشان داده برای



او ارزش قائل بشوند و از روی ارزش کار است که باید تساوی حقوق بین افراد را در نظر گرفته شود.

در عصر و دوره‌ای مانند امروز که افراد ارزش و لیاقت خود را از روی میزان حقوقی که دریافت می‌کنند نشان می‌دهند و این حقوق هم به طوری است که نسبت به طبقات مختلف تفاوت دارد و از روی میزان حقوق آن‌ها را طبقه‌بندی کرده‌اند به طور قطع نمی‌توانند مقصد ما را از این سخنان بدانند و نمی‌خواهند درک کنند که نباید ارزش خود را از روی حقوق درجه‌بندی کنند بلکه ارزش حقیقی و ایسته به محصولی است که به دست می‌آید.

اما نباید که جهالت آن‌ها باعث شود که ما از دفاع آنان دست برداریم برعکس کسی که می‌خواهد مردمی را که بیمار هستند علاج کند بایستی ابتدا علت دردها را به آنان بشناساند. اولین وظیفه جنبش ناسیونالیسم این است که آن‌ها را گرد هم جمع ساخته و پس از بیان علت دردها و عقب‌افتادگی‌ها آنان را به اتحاد و همبستگی وادارد تا با همکاری یکدیگر بتوانند اجتماعی را که در اثر جهالت رو به نیستی می‌رود با یک انرژی و حرارت جدید به کار وادارد.

شاید بسیاری از افراد اعتراض کنند که جدا کردن و تمیز دادن بین ارزش مادی و ارزش حقیقی کار مشکلی است و اگر در جامعه‌ای دیده می‌شود که کار کمی انجام می‌شود بدان علت است که در مقابل کارها پول کمتری پرداخت می‌شود و کمی حقوق رفته‌رفته باعث آن خواهد شد که کارها کمتر شده و برای بهبود و پیشرفت آن فعالیت نخواهند کرد و به همین نسبت بهره‌ای را که اجتماع باید از کار آن‌ها بگیرد تقلیل خواهد یافت و باز هم می‌گویند این روش خواه‌ناخواه جلو پیشرفت افراد را می‌گیرد و کسی که دید حقوق کافی دریافت نمی‌کند خوب کار نمی‌کند و اجتماع هم از منافع آن محروم خواهد ماند و کارکنان نیز برای تقویت فکری خویش تلاش نمی‌کنند.

البته در این اعتراضات حقایقی هم وجود دارد، این مطلبی است که ما هم قبول داریم و بایستی در آینده کارها طوری ترتیب داده شود که بین نرخ‌های مختلف



حقوق و دستمزد تفاوت زیاد وجود نداشته باشد. اما نباید باور داشت که کمی یا زیادی حقوق باعث تقلیل راندمان کارها خواهد شد، چه بدبخت و سیه‌روزاند.

ملت‌هایی که فکر می‌کنند کمی یا زیادی حقوق باعث عقب افتادگی و تقلیل کارها خواهد شد اگر این حرف درست باشد که در حقیقت زیادی حقوق باعث پیشرفت کارها خواهد شد پس در زمانی که نسبت به حقوق کارگران و کارمندان اجحاف شده بود نمی‌بایستی یک صنعتگر یا مخترع فکر تازه‌ای را بوجود بیاورد در حالی که غالب اوقات مخترعین صنایع بزرگ از کسانی بوده‌اند که در ردیف محترم‌ترین افراد شمرده می‌شدند، مخترع دیگ بخار بیش از روزی چند شملینگ دریافت نمی‌کرد معه‌ذا کمی حقوق و دستمزد او را بر آن داشت که با اختراع خود انقلاب عظیمی در صنایع بوجود بیاورد.

همه ما قبول داریم که بزرگترین اختراعات و مهمترین کشفیات علمی و مخصوصاً فعالیت‌های بزرگ صنعتی که انقلابی عظیم در جهان بوجود آورده‌اند محصول مزدهای سنگین و منافع مادی نبوده بلکه در هر جا محرومیت بیشتر بوده نور درخشنده اختراع تابش بیشتری داشته است و اگر این افراد به جایی رسیده یا روی خوشبختی دیده‌اند برای این است که از منافع مادی بکلی دست کشیده‌اند. شاید امروز این طور باشد که پول و ثروت پایه زندگی آدمی است معه‌ذا یک روز خواهد رسید که انسان خدائی برتر از پول و ثروت برای خود پیدا می‌کند، بسیاری چیزها امروز در آستانه پول و ثروت سر تعظیم فرود می‌آورند اما در تمام زندگی چیزهای دیگری هم یافت می‌شود که فقدان آن انسان را بیس از پول ناراحت خواهد ساخت.

یکی از وظایف مهم جنبش سیاسی ما همین مطلب است که به مردم یادآور شویم وقت آن رسیده است که انسان بتواند آنچه را برای زندگی به آن نیاز دارد به دست بیاورد و کوشش داریم به این اصل مسلم توجه نمائیم که انسان فقط برای لذت بردن از مسائل مادی زندگی نمی‌کند و این اصل مهم به انسان‌ها یاد خواهد داد که روزی فرا می‌رسد که آدمی بتواند حد اعلای سعادت را به طور شرافتمندانه



از کار و زحمت خود به دست بیاورد.
 نباید مدعی شویم که این سخنان کاملاً جنبه ایده‌آل را دلور و زندگی به قدری سخت است که انسان موفق نمی‌شود.
 سعادت ابدی به دست بیاورد یعنی اگر ما بخواهیم سعادت‌تمند باشیم خواستن توانستن است.

ما نباید ناامید باشیم که نخواهیم توانست به مرحله‌ای وارد شویم و یک روز به سعادت کامل برسیم یعنی اگر بتوانیم خطاها و لغزش‌های زندگی را از خود دور سازیم و بر ضعف و ناتوانی خود مسلط گردیم به سعادت ابدی خواهیم رسید.
 اگر جستجو کنیم می‌توانیم به این حقیقت برسیم، صرف نظر کردن از رسیدن به حقایق زندگی یکی از عیب‌ها و خطاهای بزرگ ما است و این تصور که وجود دادگاه‌ها، برای ما مانند پزشکانی هستند که جهت معالجه بیماری ضرورت دارند فکر بسیار ناقصی است. به خود بقبولانیم که یک روز بدون این دادگاه‌های جنائی و پزشکان با خیال راحت می‌توانیم زندگی آرام و ساکنی داشته باشیم.

از طرف دیگر افکار ایدالیستی هم در زندگی ما زیاد بی‌پایه نیست زیرا بسیاری از تصورات ایدالیستی بر اساس عقل و وجدان ما قرار دارد و کمائی که در دوران‌های گذشته با خواب و خیال دنیاها را تصرف کرده بودند بیشتر نقشه‌های آنها در ابتدا بر روی ایدال قرار داشت و همان ایدال بود که به آنها قدرت داد و توانستند اعماق زمین‌ها و آسمان‌ها را بشکافند.

اگر در قرن‌های گذشته قهرمانان بزرگ دنیا خود را در میدان جنگ به کشتن می‌دادند برای تحصیل تان روزانه نبود بلکه عشق به میهن و به منظور به دست آوردن افتخار عزیزترین ذخائر زندگی جان خود را نثار می‌کردند.

آیا این‌ها همان ایدال‌ها نبود که پایه‌اش روی فکر و خیال قرار داشت؟

وقتی که ملت آلمان این ایدال را از دست داد و در برابر وعده‌های پوچ عادی اسلحه را به زمین گذاشت از همان جا بدبختی او آغاز شد و با از دست دادن ایدال حقیقی یک دنیا بدبختی را برای خود فراهم ساخت.



فصل چهاردهم

موضوع – دولت و ملت

به طور کلی سازمان سیاسی کشور را که امروز به آن نام دولت می دهند از دو گروه ملت و بیگانه تشکیل می شود همشهری ها کسانی هستند که به اعتبار محل تولد یا به وسیله یکی از راه های سیاسی که می توانند تابعیت کشوری را دارا شوند از حقوق مدنی آن کشور استفاده می کنند و بعد از این گروه بیگانگان کسانی هستند که در آن کشور دارای آن حقوق هستند.

دولت در برابر این دو گروه موجودیت خود را تشکیل می دهد بیگانگان کیستند که این حق را برای خود تحصیل می کنند؟
آن ها افرادی هستند که افتخار وابستگی به هیچیک از دولت ها را ندارند و در هیچ کشوری مانند ملت واقعی شمرده نمی شوند.
برای این که کسی ملت یک کشور باشد به طور معمول می گویند ملت کسی است که در داخل یا در یکی از سرحدات کشور به دنیا آمده است و در این جا نژاد ملیت دخالت ندارد.



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

یک سیاه‌پوست که در قدیم در یکی از مستعمرات آفریقائی آلمان زندگی می‌کرد و امروز در خاک آلمان ساکن است وقتی صاحب فرزندش در خاک آلمان شود جزء ملت آن کشور محسوب خواهد شد و در تحت همان شرایط یک یهودی یا لهستانی یا آفریقائی یا آمریکائی بدون هیچ قید و شرط می‌تواند ملیت آلمان را تصاحب نماید.

علاوه بر شرایط تابعیت که از نظر محل تولد ایجاد می‌شود یک نوع تابعیت دیگر وجود دارد که بعدها در اثر مرور زمان و تحت عوامل مختلف ممکن است حقیقت پیدا کند و با این شرایط یک شخص عادی هم می‌تواند در صورتی که به آن کشور علاقه پیدا کند به شرط این که خطائی مرتکب نشود و از نظر سیاسی لغزش و خطائی نداشته باشد در اثر مرور زمان تابعیت آن کشور را دارا شود.

با تمام این احوال نمی‌توان مسئله نژاد را از نظر دور داشت.

شرایط تابعیت در یک کشور به قدری آسان و ساده است مثل این که کسی بخواهد در یک کلوب عضویت پیدا کند.

ابتدا شخص داوطلب عرض حال خود را تقدیم می‌کند و پس از این که آن را مورد مطالعه قرار دادند نسبت به آن رای موافق می‌دهند. بعد یک روز ورقه‌ای به دستش می‌دهند که به او اعلام می‌کند دارای تابعیت این کشور شده است نمی‌دانم آیا این طریقه درست است و آیا چگونه می‌توان اطمینان کرد که این شخص با این شرایط آسان می‌تواند یک آلمانی قابل اعتماد باشد.

کاری که خداوند از عهده‌اش خارج بوده یک رئیس دولت روی بعضی مصالح وقت انجام می‌داد و کسی را که سال‌ها در آفریقا یا لهستان یا جای دیگر زندگی کرده در مقام یک فرد آلمانی می‌شناسد و در واقع با یک حرکت قلم یک اسلاو که از آن طرف مغولستان آمده بدون تشریفات آلمانی می‌شود.

این شخص اگر دارای هر دو نوع امراض متقاربتی هم باشد وارد کشور می‌شود و در دست داشتن یک ورقه خشک و خالی از مزایای قانونی یک فرد آلمانی استفاده می‌کنند.

این است رفتار کسانی که نام خود را اعضای دولت گذاشته و بدون در نظر گرفتن



هیچ شرط و قید سم خطرناکی را وارد کشور می‌کنند. اما تنها چیزی که یک همشهری را از فرد بیگانه جدا می‌کند آن است که این همشهری می‌تواند در تمام سازمان‌های سیاسی عضویت یافته و خدمت سربازی را انجام دهد و در موقع لزوم در انتخابات شرکت نماید. این صفات یک فرد ملت است اما بیگانه هم وقتی تابعیت کشور را به دست آورد به مرور زمان از این حقوق استفاده خواهد کرد. این‌ها و هزاران امثال آن از مسائلی است که در دولت جمهوری آلمان فعلی وجود دارد.

شاید بسیاری از همشهری‌ها مایل نباشند که این سخنان گفته شود ولی به نظر من چیزی از این بدتر نیست که یک فرد بیگانه بتواند با این سهولت در آن کشور زندگی کرده و دارای حقوق مسلم شود. تنها کشور آلمان نیست که با این شرایط زندگی می‌کند در کشور آمریکا نیز وضع به این قرار است و هر کس از هر کشور که آمده پس از مدتی به نام یک آمریکائی خالص از مزایای آن کشور استفاده می‌کند. اما دولت راسیست این نظر را ندارد و ساکنین کشور را به سه دسته مشخص تقسیم می‌کند.

همشهری و مردم کسانی که مامورین و وابستگان دولت هستند و دسته سوم بیگانگانی که به نام ملت آلمان کشور را اشغال کرده‌اند. در ابتدا کسی که در این کشور به دنیا می‌آید دلیل آن نیست که باید جزء ملت آلمان باشد و این امتیاز تنها به او حق نخواهد داد که بتواند به طور مستقیم در مشاغل و کارهای سیاسی دخالت نماید و یا در انتخابات صاحب رای باشد، هر کس که به طور رسمی جزء ملت آلمان باشد بایستی از نظر نژاد و ملیت آلمانی باشد، چنین شخص که دارای امتیازات آلمانی نیست در هر وقت که بخواهد می‌تواند از عضو آلمان خارج شده و به کشوری برود که از لحاظ ملیت با او یکی باشد.

کسی که دارای شرایط ملیت آلمان باشد بایستی تمام مراحل مربوط به تعلیم و



تربیت آلمان را طی نماید.

تعلیم و تربیت نظامی یکی از شرایط اصلی ملت آلمان است و تمام کسانی که نام ملت آلمان را دارند بایستی این دوره را بگذرانند و بایستی در یکی از قسمت‌های ارتش آلمان که شایستگی او را تشخیص بدهند انجام وظیفه نماید. عنوان ملیت آلمان و حقوق آلمانی مخصوص کسی است که دارای بهداشت کامل و احساس پاک آلمانی باشد و این امتیازات را در دوران خدمت سرپازی در اثر فعالیت‌های خود نشان بدهد.

گواهی نامه یا دیپلمی که به دست او می‌دهند تا آخر عمر بهترین مشخص ملیت آلمان است.

با این گواهی نامه می‌تواند از تمام حقوق ملی آلمان و از کلیه امتیازات وابسته به آن استفاده نماید.

دولت در ضمن اجرای برنامه‌های خود بایستی همیشه بین یک فرد آلمانی که دارای این امتیازات است و کسی که از آن طرف سرحد قدم به داخل کشور گذاشته و می‌خواهد نقش یک آلمانی را بازی می‌کند تفاوت قائل شود.

گواهی ملیت آلمان همراه قسم‌نامه‌ای است که هر یک از افراد بایستی نسبت به فداکاری، وفاداری به کشور خود قسم یاد کنند.

این گواهی دوم که با تشریفات خاص به او داده شده این شخص را از هر جهت وابسته آلمان می‌کند.

هر یک از افراد آلمانی باید بدانند و به این اصل اعتقاد داشته باشند که یک جاروکش آلمانی از هر لحاظ شریف‌تر از کسانی است که در کشورهای دیگر مشاغل بسیار ارزنده‌ای دارا بوده‌اند.

حقوقی که یک آلمانی دارد از هر جهت با حقوق یک بیگانه که در آن کشور زندگی می‌کند متفاوت است، این آلمانی صاحب و اختیاردار رایش کشور خودش است.

یک مسئله دیگر ملیت آلمان را از دیگران جدا می‌کند:

مردی که شرافت خود را از دست داده و یا دارای احساس آلمانی نیست،



جنایتکاری که برخلاف مصالح کشور رفتار کرده و کسی که به نام خیانتکار شناخته شده برای همیشه از داشتن افتخار ملیت آلمان محروم خواهد بود و این اشخاص در ردیف وابستگان به کشور آلمان قرار خواهند گرفت که طبق قانون از ملیت آلمان اخراج شده‌اند.

یک جوان آلمان وقتی به طور رسمی آلمانی شناخته خواهد شد که در این کشور ازدواج کند در غیر این صورت اگر بخواهد در خارج از آلمان با یک زن غیر آلمانی ازدواج نماید فرزند او از داشتن امتیازات آلمانی محروم خواهد شد.



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

فصل پانزدهم

مفهوم دولت از نظر راسیست

اگر دولت راسیست ناسیونال هدف اصلی او تعلیم و تربیت و نگاهداری کسانی است که از دولت او پشتیبانی می‌کنند از طرف دیگر نباید مسئله نژاد پاک آلمانی را به طور ساده تلقی کرده و هرکس که وارد کشور شود او را مانند یک آلمانی معمولی تحت آموزش قرار دهد.

زیرا ما در قبل هم اشاره کردیم که هر یک از نژادها برای خود ارزش خاص دارند و نژادی که غیر از نژاد آلمانی باشد بایستی مانند یک مارکسیست یا دشمن سرسخت با او معامله کرد.

هرکس برای خود یک ارزش مخصوص دارد و نژاد اصیل دارای امتیازاتی است که نژاد دیگر دارای آن مزایا نخواهد بود.

یک ملت نمی‌تواند مانند ملت دیگر باشد و در داخل کشور هم وقتی این نظریه را ادامه بدهیم یک مغز نمی‌تواند با مغز دیگری یکی باشد، عوامل سازمانی اولیه مربوط به خون پاک است ولی در جزئیات آن ممکن است هزارگونه اختلاف وجود



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

داشته باشد.

وقتی این اصل را پذیرفتیم می‌توان در یک اجتماع مغزهای قوی‌تر و برتر را جدا ساخت و همین افراد هستند که در این آموزش و پرورش درست می‌توانند یک اجتماع پیشرفته و استثنائی را بوجود بیاورند.

اگر در یک اصطبل چندین راس اسب از یک نژاد باشد ممکن است بعضی خصوصیات بهتری داشته باشند، جدا کردن آن‌ها از سایر اسب‌ها، و جفت‌گیری آنان با ماده اسب‌های اصیل می‌تواند باعث ایجاد نژاد اسب‌های اصیل شود که با سایرین که با او هم نژاد بوده‌اند تفاوت داشته باشد.

این مسئله بسیار ساده‌ای است و می‌توان در هر مورد آن را مطرح کرد و نتیجه مثبت گرفت.

البته در ابتدای امر مشکل است که در یک اجتماع بزرگ مغزهای متفکری را که دارای ارزش واقعی هستند شناخت اما در اثر بررسی‌های منظم می‌توان از بین آن‌ها کسانی که در درجه اول قوار دارند جدا کرد.

این انتخاب که از نظر ارزش و شایستگی انجام می‌شود به وسیله اعمال مکانیکی به دست نمی‌آید بلکه باید تمام افراد را به کار واداشت و در کارهای روزانه تشخیص بین خوب و بد و یا وسط کار آسانی است و دولت‌هایی که با این سیستم جلو رفته‌اند در کارها پیروز شده و نژاد اصیل را از غیر اصیل جدا ساخته‌اند. دولت دموکرات نباید بین افراد تابع خود از نظر قوانین تفاوت قائل شود اما می‌تواند انواع برتر و ممتاز را از بین اجتماع انتخاب کند و آنان را به کارهای حساس وادارد و معلوم است که افراد برجسته و ممتاز می‌توانند سایرین را هم تا جائی که امکان دارد به سوی ترقی و انجام کارهای مفید بکشانند، بنابراین فلسفه دولت دموکرات غیر از فلسفه دیگران است او به جای اینکه اساس زندگی کشور را روی اجتماع قرار دهد پایه‌های اجتماع را به وسیله افراد ممتاز و برجسته محکم می‌کند. کسی که فکر می‌کند یک دولت راسیست سوسیال ناسیونال اعمالش غیر از سایر دولت‌ها است و فرض می‌کند که سازمان این دولت چنین است.

که باید بین افراد ثروتمند و فقیر تعادل ایجاد کند و یا این که سازمان‌های



اقتصادی را بهم ریخته و طبقات مختلف را در یک ردیف قرار دهد چنین کسی به طور کامل هدف اصلی ناسیونال سوسیال را نداشته زیرا او فکر می‌کند که ناسیونال سوسیال هم باید مانند روش و طریقه‌ای که مارکسیست‌ها پیش گرفته‌اند سازمان کشور را در هم کوبیده و اموال و ثروت‌های سرشار مردم را بین تمام افراد تقسیم کند.

این نظر علاوه بر آن که چیزی را بسازد آنچه را که در دست است واژگون می‌سازد در حالی که ناسیونال سوسیال ارزش افراد را در هر مورد در نظر می‌گیرد و معتقد است که کارها باید تقسیم شود و به آن فرد مخصوص بایستی کاری واگذار شود که در خور لیاقت و شایستگی او باشد و در غیر این صورت ممکن است ثروت‌های دنیا را در اختیار کسی قرار دهند که شایستگی اداره آن را ندارد و در فاصله‌ای بسیار کوتاه خواهند دید که آنچه را که در اختیارش گذاشته‌اند از بین برده است.

ما این موضوع را بارها گفته و ثابت کرده‌ایم که عظمت و بزرگی هر ملت بستگی به ارزش و شخصیت افرادی است که آن را اداره می‌کنند خواهد داشت. ملتی که به طور سطحی فکر می‌کند و نمی‌خواهد عمیق باشد هرگز نمی‌تواند با سعی و کوشش‌های سطحی خود را در مقابل ملت‌های بزرگ قرار دهد. یک جنبش سیاسی که در رفورم‌ها و تحولات اجتماعی این مسائل را در نظر بگیرد و بخواهد فکر کند که چون همه از یک ملت هستند باید در تمام حقوق با هم مساوی باشند هرگز قادر نخواهد بود پایه‌های مقاومت آن کشور را استوار سازد. درست است که همه در حقوق مساوی هستند اما ارزش‌های معنوی نقش بزرگی در این میان بازی می‌کند و اصل تساوی و مساوات‌های قانونی در این است که هر کدام را به فراخور استعداد و شایستگی‌های لازم به کار وادارند. برای این موضوع مثال‌های زیاد داریم و کشورهایی که خواسته‌اند تمام افراد را در یک سطح قرار دهند. این تحولات کاملاً جنبه سطحی داشته و استعدادها را کشته و اجتماع را به صورت واحد درآورده‌اند.



برای این که این موضوع بهتر درک شود لازم است ابتدا یک نظر عمیق به اساس و علت‌های حقیقی وسعت سطح فکر مردم انداخت.

ابتدا به این نکته توجه داریم اولین چیزی که انسان را از حیوان جدا می‌کند این است که انسان به واسطه داشتن هوش و فکر فطری می‌تواند چیزی اختراع کند ابتدای این اختراعات آن بوده که توانست کوزه‌ها و منزل‌ها و رهگذر خود را برای آسان کردن زندگی بسازد و این کاری است که از دست حیوان ساخته نمی‌شد و او نمی‌توانست مانند انسان برای خود خانه بسازد و راه خود را هموار سازد.

با این حال باید اذعان کرد که این اختراعات اولیه به وسیله یک شخص تنها انجام نشده بلکه همکاری اجتماع به طور دسته جمعی در آن دخالت داشته.

شاید بعضی‌ها می‌گویند که این تحولات را حیوانات هم کم و بیش انجام داده و برای آسایش زندگی خود چیزهایی ساخته و فراهم کرده و با فعالیت‌های انسانی بی‌شبهت نیست اما باید دانست آنچه را که حیوان انجام می‌دهد به صورت یک عمل غریزی است که از طبیعت فرا می‌گیرد بدون این که علت آن را بداند و فقط از روی غریزه کارهایی را انجام می‌دهد که برای او مفهوم نیست.

روشفو کولد فیلسوف فرانسوی در این زمینه می‌گوید.

گاهی یک قطره آب یا یک بخار می‌تواند انسانی را از هستی ساقط کند اما آن قطره آب یا بخار نمی‌داند که می‌کشد ولی انسان می‌داند که با آن قطره آب خواهد مرد.

پس انسان هوش و فکر دارد اما سایر موجودات از روی غریزه و طبیعت کاری را انجام می‌دهند.

این بدیهی و مسلم است که اختراعات کوچک و بزرگ و کارهایی که برای آسایش زندگی بشر انجام شده در یک روز و با همکاری یک یا دو نفر نبوده یعنی با مرور زمان هر کدام چیزی ساخته و میراث خود را برای دیگران گذاشته‌اند.

این مکانیک از اختصاصات انسان است او همیشه در این فکر بوده که با یک وسیله جدید زندگی خود را آسان‌تر سازد، شاید اولین تدبیر و حيله انسان همان بود که به فکر افتاد برای آسایش زندگی خود حیوانات و موجودات دیگر را تحت تسلط



و اطاعت خویش درآورد.

برخلاف حیوانات انسان به فکر افتاد از چیزهای دیگر استفاده کند، کم‌کم فکرش به کار افتاد و فعالیت خلاقه او در هر روز چیز تازه‌ای را در اختیارش گذاشت. تراشیدن سنگ، به خدمت گرفتن حیوانات و اختراع آتش و هزاران تدابیر دیگر او را به سر منزل تکامل و ترقی رساند.

تمام این اختراعات حتی چیزهایی که امروز ما با آن مواجه هستیم از نیروی خلاقه انسان بود و شاید اگر انسان در این جهان نمی‌آمد طبیعت و موجودات هم به خودی خود نابود می‌شدند.

پس آنچه را که ما امروز در دست داریم نتیجه فکر خلاقه انسان و استعداد بی‌نظیر او بود و تمام این اختراعات انسان را به جایی رساند که توانست مافوق حیوان قرار گرفته و خود را از هر جهت از حیوان جدا کند.

این اعمال اساس پیدایش اختراعات در جهان بود، همان عزیزه و استعدادی که در انسان ماقبل تاریخ وجود داشت که در ستابلی حیوانات و هزاران مخاطرات دیگر خود را از گزند سایر حوادث حفظ نماید امروز هم به صورت دیگر او را به سوی تحقیقات علمی فرستاده تا برای آینده خود وسیله دفاع بسازد.

تمام تفکرات انسان، و اختراعات کوچک و بزرگ مسئله دفاع انسان را در مقابل طبیعت آسان می‌سازد و او را مافوق سایر موجودات قرار می‌دهد تا این که یک روز بتواند به طور کامل برای خود مانند یک نیمه خدا اختیار جهان را به دست بگیرد. پس برای ما روشن شد که تمام این اختراعات و اکتشافات نتیجه مستقیم نیروی خلاقه انسان است و بدون این که خودش بخواهد روی ناموس طبیعت سعی کرده است با این اختراعات نقش یک نیکوکار را در عالم بشریت بازی کند.

این وسیله را میلیون‌ها و میلیاردها نوع انسانی در اختیار دیگری گذاشته تا هر کدام به نوبه خود بتوانند مانند یک فرد نیکوکار برای بهبود زندگی انسان که خودش نیز در آن شرکت دارد خدمتی انجام دهد.

از این بحث چنین نتیجه می‌گیریم که هر یک از افراد بنام یک شخص واحد برای توده ملت و جامعه زحمت کشیدند تا اجتماع خود را به منتها درجه خوشبختی



برسانند.

آیا اجتماع در برابر کسانی که زندگی آن‌ها را تغییر داده است چه باید بکنند. بدیهی است وظیفه او تقویت افرادی است که جان خود را برای بهبود زندگی آن‌ها نثار کرده‌اند.

پس اگر یک جامعه یا ملت از کمک و مساعدت و همکاری‌های دسته‌جمعی نسبت به این افراد خودداری کنند جرم بزرگی نسبت به خود و جامعه‌ای که در آن زندگی می‌کنند مرتکب شده است.

به طوری که قبلاً نیز اشاره کردیم مغزهای بزرگی که می‌توانند این کارها را انجام دهند زیاد هستند و باید بهترین و نیرومندترین بین آن‌ها را انتخاب کرد.

در تمام رشته‌های زندگی در هنر و ادبیات و حتی در امور بازرگانی مغزهای متفکری وجود دارند که اگر آنان را تقویت نمایند تحولات بزرگی را در نوع خود به وجود می‌آورند.

البته در این اجتماعات در مقابل مغزهای متشکر و فوق‌العاده کسانی نیز یافت می‌شوند که به جای سازندگی نیروی تخریب دارند و این وظیفه دولت و اولیای امور است که بد را از خوب تشخیص بدهد و مانع از این بشود که نیروهای تخریبی در پایه‌های سازندگی اجتماع رخنه نمایند.

تنها خطر این ویرانی اختلاط و آمیزش نژادها است وقتی در بین یک جمع نژاد بیگانه‌ای وارد شد در اثر مرور زمان این نژاد بیگانه خون پاک ملت را مسموم می‌سازد و چون این سم‌های خطرناک در پیکر اجتماع انتشار عمومی پیدا کرد در اعضای دولت و گردانندگان سیاست نیز رخنه می‌کنند و کسانی که باید برنامه‌های تعلیمات عمومی را اداره کنند عمده‌ماً از کسانی خواهند بود که در اثر آمیزش با نژادهای بیگانه خون خود را آلوده ساخته‌اند.

نتیجه این اشتباهات همان است که اصول سازندگی آریاها جای خود را به نژاد یهود می‌دهد و یهود هم که برای خود تا آن روز دولت و ملت مخصوصی نداشتند مانند یک فرد بیگانه یا بهتر بگوئیم چون یک رهبر قنال ریشه درخت اجتماع را می‌سوزاند.



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

اما مارکسیست‌ها از کجا آمدند؟

مارکسیست‌ها همان یهودیان بیگانه بودند که به صورت یک دکترین و فلسفه جدید در تمام شئون اجتماعی و سیاسی ملت‌ها رخنه نمودند.

مارکسیست‌ها نه تنها در بین ملت رخنه کردند بلکه در اعضای پارلمان و کسانی که زمام امور را در دست داشتند داخل شدند.

مارکسیست‌ها چه کردند؟

کاری بسیار آسان، بنام اتحادیه‌های صنعتی سندیکا‌های کارگران را تشکیل داده و جنبش‌های سندیکالیم را به وجود آوردند.

جنبش‌هایی بود که هیچکدام آن به نفع کارگر نبود بلکه اساس آن جز خرابی چیزی نداشت.

در حالی که اقتصاد از کف اختیار اشخاص خارج شد و تحت نفوذ و فعالیت گروه قرار گرفت قهراً قدرت و سازندگی اصلی خود را از دست می‌دهد و باعث ایجاد سیر قهترائی خواهد شد.

تمام اجتماعات حرفه‌ای به جای این که منافع کارگر را در نظر بگیرند سعی دارند نفوذ مخصوص بنام پشتیبانی از محصول پیدا کنند و این خود یک عمل تخریبی است، آن‌ها به ضرر محصول عمومی و حتی منافع شخصی عمل می‌کنند.

باید دانست که با جمله پردازی و تئوری‌های خشک نمی‌توان احتیاجات جامعه را فراهم ساخت وقتی این کار به دست اجتماع افتاد ضررش بیشتر است زیرا نفع اجتماع در کار کردن افراد است.

موضوع بر سر این نیست که بدانیم که مارکسیست در حالی که درباره تئوری توده بحث می‌کند آیا خواهد توانست مسئولیت اقتصادی امروز را در دست بگیرد.

بحث‌های زیاد درباره صحت یا سقم این امپل تاکنون نتوانسته است مسئله اقتصادی آینده مردم را حل کنند. ریز پیشرفت هر تمدن وابسته به سعی و کوشش فردی است، وقتی این امید از او گرفته شد جدیت او برای بهبود و ازدیاد محصول تقلیل خواهد یافت.

مارکسیست هر چه بخواهد در روش خرد سماجت به خرج بدهد باید بداند که



با تمام کوشش‌های خود نخواهد توانست آنچه را می‌خواهد به دست بیاورد. مارکسیست برای تئوری خرد دلیل‌های زیاد دارد اما با سایر بگن تیم‌کنه مارکسیست نه تنها نتوانسته است با این تئوری تمدن جدیدی به وجود بیاورد بلکه تا امروز قادر نشده است سازمان‌هایی را که به دست او سپرده شده اداره کند. بارها دیده شده است که باز هم به فعالیت فردی محتاج است و این بهترین دلیلی است که سیستم او دارای نواقص بسیاری است چیزی که سیستم ما را از روش مارکسیست جدا می‌کند این است جنبش ناسیونال سوسیال به اصالت نژاد توجه دارد تا برای هر چیز سازمانی بدهند و قدرت را عمداً از دست افراد بگیرند. این اساس فلسفه و تئوری آن‌ها است.

اگر بر فرض جنبش ناسیونال سوسیال اهمیت این مسئله را درک نکرده بود او هم یکی از احزاب وابسته مارکسیست می‌شد بنابراین نمی‌توانست مدعی شود که اصل فلسفه جدیدی را به وجود آورده است.

اگر برنامه سوسیال خود را محدود به این می‌کرد که موضوع قدرت فردی را به جای قدرت اکثریت بگذارد بنابراین حزب ناسیونال سوسیالیست هم مانند بورژواها خود را در اختیار مارکسیست‌ها گذاشته بود.

دولت راسیست باید علاقه‌مند به بهبود ملیت خود باشد و همیشه نفع عموم را در نظر دارد و با این وسیله آسایش فردی را تأمین خواهد کرد.

با این ترتیب دولت راسیست باید تمام اجتماعات و اداره‌کنندگان کشور و مخصوصاً محیط‌های سیاسی و پارلمانی را از حکومت اکثریت برکنار سازد و باید حقوق هر یک از افراد را در جای خود حفظ کند.

از این مباحث نتیجه می‌شود که:

بهترین اجتماع و درست‌ترین سازمان دولت‌ها دولتی است که به طور طبیعی بتواند از راه تقویت فردی عوامل اجتماعی را تقویت کند و در این مورد اهمیت فرمانده و اداره‌کننده، مورد توجه است.

در زندگی اقتصادی ماهرترین افراد مورد توجه هستند آن در این است که تا چه حد می‌تواند در بهبود وضع اقتصادی جامعه وابسته به خود مفید واقع شود.



تمام سازمان‌های دولتی باید اصل فردیت را مراعات کنند و این حکومت و استقلال فردی در کوچک‌ترین سازمان با بزرگ‌ترین اجتماع صدق می‌کند. تصمیمات اکثریتاً مورد نظر نیست بلکه قدرت یک فرد باید تصمیم کلی را بگیرد.

هر یک از افراد باید برای خود مشاورینی داشته باشند ولی تصمیم نهائی متعلق به یک نفر است.

حکومت فردی قدرت‌ها را محدود می‌کند اما در حکومت جمعی تنزل و اختلاف رأی زیاد است باید توجه داشت اصلی را که در قدیم ارتش پروس دنبال می‌کرد در سازمان‌های آلمان باید تکرار شود.

قدرت کامل فردی در برابر زیردستان و اطاعت کامل زیردستان در مقابل فرماندهان کنونی سازمان دولت پروس قدم برد.

امروز هم تمام دولت‌ها با مشورت‌های مجالس اداره می‌شوند ولی در هر حال راده و قدرت فردی است که می‌تواند این سازمان عظیم را اداره کند.

پارلمان‌ها در نفس خودشان لازم و ضروری هستند زیرا در هر حال گروه وابسته‌ای است که با مشورت خود به تدریج رئیس و فرماندهی را تربیت می‌کنند که تمام مسئولیت‌ها به عهده او واگذار خواهد شد.

بنابراین نتیجه ذیل را می‌توانیم از نظر شما بگذرانیم.

دولت راسیست از کمیسیون‌های کوچک تا سرحد حکومت رایش هیچ جمعی را استعمال نخواهد کرد که از راه اکثریت باشد بلکه آن‌ها گروه‌های مشورتی هستند که همیشه در کنار فرمانده کل قرار دارند و کارها و دستورات را از او می‌گیرند و گاهی از اوقات سرعوا در استثنائات ممکن است مسئولیت‌هایی را به عهده بگیرند مانند همان طریقه‌ای که در حکومت‌های جمعی یونان یک فرمانده کل کارها را اداره می‌کرد.

دولت راسیست نمی‌تواند زیرا بار این فلسفه برود که حتی در مسائل بسیار مهم اقتصادی از کسانی نظر بخواهند که اجتماعات آن‌ها ناقص و روی اکثریت تشکیل شده‌اند.



اما کتمان‌پذیر نیست که دولت راسیست هیئت نمایندگان خود را به دو منطقه مجلس سیاسی و مجلس‌های مشورتی تقسیم خواهد کرد. برای این که اجتماعات آنها بتواند کاری صورت دهد در راس آنها جمعیت دیگری را بنام مجلس سنا خواهد گذاشت.

نه در مجالس مبعوثان و نه در مجالس سنا مسئله رای اکثریت و اقلیت در بین نیست، آنجا سازمان کار است نه سازمان رای‌سازی، هر یک از اعضای این مجلس‌ها یک رای مشورتی خواهند داشت اما هیچگونه حق برای تصمیم به آنها داده نمی‌شود.

حق تصمیم مخصوص رئیس جمهوری است که مسئولیت همه چیز را بعهده خواهد داشت.

این اصل مهم یعنی بهم پیوستن مسئولیت مطلق با قدرت مطلق که به دست یک فرمان سپرده می‌شود در برابر پارلمان بدون مسئولیت باید مراعات شود.

به این ترتیب سازمان دولت با اصل مسلمی که به منظور ایجاد قدرت و وسعت امور اقتصادی کشور به وجود آمده هم‌آهنگی خواهد داشت.



اما درباره امکان به کار بستن این روش جدید با توجه به این که اصول پارلمان‌ها مبنی بر تصمیم و قدرت اکثریت بوده لازم است آزمایش‌های لازم به عمل آید و آنچه که تاریخ نشان می‌دهد در زمان‌های گذشته دوره‌ای را نمی‌توان یافت که دولت‌ها با حکومت اکثریت توانسته باشند قدمی برای اصلاح امور بردارند.

با این حال باید تصور نمود که این اسلوب‌ها می‌تواند با سرعت زیاد تغییرات گوناگون ایجاد کند ولی در هر حال ادامه آن در تغییر دادن افکار عمومی موثر واقع خواهد شد.

یک چنین تحول و انقلاب عظیم باید تحت رهبری کسانی به وجود بیاید که به کار و برنامه خود ایمان دارند و می‌توانند از روی این اسلوب دولتی ر که از هر جهت مبتنی بر حکومت فردی باشد روی کار بیاورند.

با این توضیح حزب ناسیونال سوسیال باید در افکار عموم نفوذ نماید و بایستی



راه‌های عملی این اسلوب را به طوری مورد آزمایش قرار دهد که بتواند حکومت فردی را در دولت خود با یک روش بسیار خاص به وجود بیاورد.



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

فصل شانزدهم

مفهوم فلسفی سازمان دولت

دولت راسیست که شرح مختصری در آن داده شد تا وقتی موجبات آن فراهم نشود سازمان دادن به آن کار بسیار مشکلی است. نباید گفت که چگونه ممکن است دولت راسیست با این تبلیغات تاسیس شود ولی باید ملت خودش آن را به وجود بیاورد. نباید انتظار داشت که دولت‌های حاضر با روش و طریقه‌ای که در دست دارند و از آن بهره‌برداری می‌کنند حاضر شوند تن به این تغییرات داده و دولتی با شرایط دولت راسیست تاسیس نمایند زیرا رهبران دولت حاضر بیشتر از یهودیان تشکیل شده‌اند و آنها که با هر سازمان جدید مخالفت می‌کنند ممکن نیست به این آسانی در برابر شرایط راسیست سر تعظیم فرود آورند. انقلاب عظیمی را که ما در نظر داریم به وجود بیاوریم اساس آن روی این فلسفه پایه گذاری شده است که اگر خطر یهود از آلمان دور نشود دیر یا زود یهودیان دنیا را می‌بلعند و آقا و فرمائروای دنیا خواهند شد.



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

به این ترتیب در برابر میلیون‌ها فرد آلمانی که نابودی و پراکندگی خود را با تنبلی و حماقت فراهم کرده‌اند وجود یهودیان هوشیار در یک چنین جامعه به منزله بزرگترین خطری است که آن‌ها را به مرگ و نیستی تهدید می‌کند.

یک حزب سیاسی به هر صورت که باشد بایستی مطابق میل و دلخواه یهودیان رفتار کند در حالی که منافع یهودیان چیزهایی است که از هیچ جهت با خواسته‌های نژاد پاک اروپائی نزدیکی ندارد.

اگر بخواهند دولتی آزاد و مستقل مانند دولت راسیست در کشور بوجود بیاورند لازم‌آورد این است که با نیروی جدیدی مسلح شوند تا بتوانند در این مبارزه حیاتی پیروز شوند.

زیرا حقیقت این است که ملت آلمان با یک مبارزه واقعی روبه رو شده بنابراین وظیفه اول ما این نیست که یک دولت راسیست بوجود بیاوریم بلکه باید سعی و کوشش کنیم که دولت فعلی یهودی را واژگون سازیم.

به طوری که تجربیات تاریخ نشان می‌دهد نبایستی در ابتدا تاسیسات جدیدی بوجود آورد اما لازم است برای این تاسیسات جدید راهی باز شود تا دولت راسیست بتواند جای آن را بگیرد.

این عمل شبیه ساختمانی است که باید بر روی خرابه‌های ساختمان قدیمی بنا شود و تا بنای قدیمی از بین نرود و زمین برای بنای جدید مسطح نشود.

پایه‌گذاری یک ساختمان جدید کار بهبوده‌ای است در غیر این صورت حوب و بد بهم مخلوط می‌شوند و اگر بخواهند فکر جدیدی را روی کار بیاورند تا وقتی که افکار کهنه و قدیمی نابود نشده هیچ‌گونه فکر و سازمان جدید اثر مطلوب نخواهد داشت.

با این مقدمه می‌توان دانست که سربازان جدید راسیست باید با تمام اسلحه‌های روز مجهز باشند تا بتوانند صفوف فشرده دشمن را که در تمام شعون اجتماعی مردم رخنه کرده‌اند متفرق سازند.

یک فلسفه پاک و مفید جدید و با اصول تازه و آموزنده که دارای اهمیت خاص و عمومی است باید به طوری به مردم ارائه شود که بدون تکلیف آن را بپذیرند و



اسلحه‌ای که دشمنان به دست گرفته‌اند از دستشان بریابند. دولت راسیست به طوری که از نامش پیداست دولتی است طرفدار نژاد پاک که مقصدی غیر از تصفیه نژاد آلمانی ندارد.

دولت راسیست قصد آن را ندارد که با انتقادهای منفی و انتقادهایی که دشمنان آن را به نفع خود خواهند گرفت جنبه‌های اثبات را مورد انتقاد قرار دهد بلکه او می‌خواهد با یک روش سالم و عوام‌پسند آنچه را که مارکسیست‌ها و یهودیان در اختیار مردم گذاشته‌اند تجزیه و تحلیل نماید و جنبه‌های مثبت آن را بپذیرد و منافع خاص اکثریت را که در طول تاریخ شده از قید لگدمال شدن دشمنان نجات بدهد. البته مارکسیست‌ها هم هدف مخصوص دارند و می‌خواهند چیزی را بسازند اما در این مدت هفتاد سال که از عمر آن می‌گذرد کاری غیر از انتقادهای سطحی نداشته‌اند، انتقادهایی که حالت مخرب داشته و مانند اسید زنده‌ای است ریشه و اصل دولت‌ها را سوزانده و برای واژگونی ابدی آماده ساخته است.

البته ادعای آن سازندگی بود ولی باید پرسید تا امروز چه چیز تازه‌ای ساخته‌اند؟ البته هیچ چیز جز این که سازمان‌های چندین ساله را خراب و به جای آن بناهای لرزانی استوار کرده‌اند و به قدری در منطق خود عاجز بودند که تا امروز هیچیک از طرفداران این عقیده فلسفه ایجاد این سیستم جدید را ندانسته‌اند. مارکسیست برای این که جایی برای خود باز کند از همان روز اول درصدد برآمد که سازمان‌های قدیم را واژگون کند و پیشرفت او کاملاً شبیه عواملی بود که در مذهب وجود داشت.

مسیحیت هم در روز اول به جای این که بتواند مزایای خود را نشان بدهد درصدد برآمد مراکز کفار و اجتماعات آنان را بهم بزند تا جایی برای خود باز کند و هنگامی که جای وسیعی برای خود گشود همان اصول بت‌پرستی را که در قدیم مرسوم بود به شکل دیگر به صورت پرستش کلیساهای کاتولیک به وجود آورد. عدم آزادی که در تعصب مذهبی وجود داشت باعث پایه‌گذاری اصول مسیحیت شد.

آزادی را از ملتی گرفتن و به جای آن قید و بند تعصب‌های مذهبی جایگزین



ساختن کاری بود که مسیحیت انجام داد و اگر در آن روزها مردم آزادی فکر داشتند که به میل خود فکر کنند و زندگی را به فکر و اندیشه خویش بگذرانند این آزادی فکر و عمل را از دست نمی دادند مسیحیت قید و بندهای جدیدی را بر دست و پایشان استوار ساخت و مردم از ترس این که به عذاب جهنم گرفتار شوند آزادی را از دست داده و در یک محیط خفتان آور مفرات جدید زندانی گردیدند.

همه کس این موضوع را به طور آشکار می داند که مردم قدیم در آزادی مطلق ایندگی نمی کردند اما مسیحیت وحشت روحانی را با خود همراه آورد مردم را از جهنم ترساند و حتی در فکر کردن هم برای آنان محدودیت هائی قائل شد زیرا یک مسیحی با ایمان اگر اندیشه خطائی را در مغز خود بگذراند خود را در مقابل خداوند محکوم صرف ساخته است.

شاید این قید و بندها در روزهای اول برای مردم زیاد مهم نبود اما هر چه جلوتر آمدند افکارشان روشن تر شد و دانستند که قرن های متمادی در اسارت و بندگی مفراتی به سر می بردند که در تاریخ قدیم این قید و بندها وجود نداشت.

بنابراین فلسفه سازمان جدید ایجاد ترس و وحشت در سازمان های قدیم بود. در آن روزها یک انسان آزاد می توانست برای سد جوع و تهیه معاش خانواده از حیوانات شکار کند، ماهیان دریا را صید کند و از هر نوع گیاه و سیله معاش فراهم نماید اما مسیحیت این آزادی را از دستشان گرفت دیگر اجازه نداشتند مانند سابق از هر گونه صید سد جوع کنند و غذای روزانه آنها هم تابع مفرات مذهب و وحشت مذهب آنها را و می داشت که خواهی نخواهی از خوردن بعضی گوشت ها و از زندگی کردن در هر جا که مایل باشند دوری جویند برای این که وحشت مذهب به دنبال آنها بود.

احزاب سیاسی بایستی با فشار و زور عقیده خود را تحمیل کنند اما احزاب فلسفی هرگز چنین کاری نمی کنند.

احزاب سیاسی با رقیبان خود گلاویز می شوند و سعی دارند آنها را بکوبند اما احزاب فلسفی نمی توانند به زور و جبر متوسل شوند.

احزاب سیاسی در اصل و مبداء روی این فکر جلو می آیند که بر دیگری مسلط



شوند و با تسلط جابرانه پیروزی خود را نشان بدهند و در حال اجرای برنامه‌های خود سعی دارند تمایل خود را به افکار فلسفی نشان بدهند یعنی به مردم بقبولانند که تئوری‌های آن‌ها براساس فلسفه استوار شده است.

اما چون برنامه‌های فشرده دارند و باید هر چه زودتر آن را اجرا کنند فرصت نمی‌یابند که از فلسفه خود دفاع نمایند آن‌ها سعی می‌کنند افرادی ضعیف و ناتوان را به دور خود جمع کنند زیرا اگر بخواهند در تمام جبهه‌ها پیکار نمایند به مقصود نمی‌رسند.

اما یک جنبش فلسفی دارای خصوصیات دیگری است و نمی‌تواند با حزب یا فلسفه دیگر مخلوط شود و هرگز حاضر نیست با دسته‌ای که آنان را مخالف فلسفه خود می‌داند همکاری نماید و برعکس خود را ناچار می‌بیند که مبارزه کند تا جایی که فلسفه یا رژیم قدیم را واژگون سازد.

این مبارزه که کاملاً دارای جنبه خراب‌کننده رژیم دیگری است و ممکن است با رقبای بسیار سرسخت مواجه شود پس یابستی مبارزین بسیار باهوش و فعالی در اختیار داشته باشد.

بتایراین یک تهضت فلسفی به هیچوجه نمی‌تواند موفق شود مگر این که مجهز به تمام عوامل و اسباب‌های زمان خود باشد و مخصوصاً لازم است که سازمان‌های دفاعی او بسیار قوی و از هر جهت نیرومند باشد.

علاوه بر این‌ها لازم است یا در دست داشتن عوامل و اسلوب‌های نیرومند افکار و نظریات تازه‌ای در خود داشته باشد که بتواند در روح و فکر مردم رسوخ یافته و عده کثیری با ایمان کامل از آن طرفداری نمایند.

در حالی که برنامه‌های حزب سیاسی به طوری است که سعی دارند راهی برای انتخابات آینده باز کنند برخلاف آن برنامه فلسفی مبارزه و نبرد شدیدی است که بر علیه راه و رسم کنونی آغاز می‌شود و او سعی دارد آنچه را که در سابق وجود داشته بکلی نابود سازد.

البته لازم نیست که در مبارزه‌های فلسفی هر یک از مبارزین به طور کامل در جریان افکار فلسفی لیبر و راهتمای خود باشند و اصول فلسفه جدید را مو به مو



بدانند ولی اصل مسلم این است که به اصول مهم آن آگاه باشند و این اصول اگر چه خیلی زیاد نیست اما برای پیشرفت هدف دانستن آن لازم است. وقتی وارد میدان پیکار شد رفته رفته آنچه را که لازم است بداند خواهد دانست و اطمینان خواهد یافت که در این مبارزه پیروز خواهد شد.

یک سرباز وقتی به میدان جنگ می رود لازم نیست که تمام نقشه ها و نظریات فرمانده خود را بداند و فقط باید به طور سرریسته بدانند کاری را که انجام می دهد به صرفه او و کسائی است که برای آن ها فداکاری می کند و بایستی در این مبارزه پیروز شود و لازم است تمام وجود خود را برای پیروز شدن در این راه نثار کند و یقین داشته باشد که با این جانپازی آینده خود و دیگران را تأمین خواهد کرد.

یک ارتش عظیم که پر از فرماندهان و ژنرال ها صاحب درجه باشد چه می تواند بکند به همان تقدیر اگر در یک نهضت فلسفی تمام اعضای آن از قهرمانان درجه اول باشد کاری از پیش نخواهد برد زیرا برای پیش بردن هدف خود محتاج به سربازان ساده ای است که این فلسفه را به گوش مردم برسانند بنابراین اگر در یک سازمان چه سیاسی باشد یا فلسفی سربازان غیور وجود نداشته باشد نمی تواند پیشرفت نماید.

جنگ را سربازان پیش می برند و فرماندهان فقط دستور می دهند. به طور کلی یک سازمان جنگی نمی تواند بدون وجود یک فرمانده کل باهوش و کاردان که افراد خواه ناخواه باید در برابر او اطاعت صرف داشته باشند به وجود بیاید.

اگر در یکی از سازمان های جنگی که به فرض از دوستان نفر تشکیل شده اند یکصد و هشتاد نفر مطیع باشند و بیست نفر دیگر خود را مافوق دیگران بدانند قهراً کاری از پیش نمی برند زیرا اطاعت و اتفاق نظر یکی از اساسی ترین مسئله در سازمان های نظامی است.

سوسیال دموکرات از این اسلوب نتیجه خاصی برای خود گرفته به این معنی که تسلط خود را بر سر تعداد کثیری از نمایندگان ملت وسعت داده و به آن ها آموخته است که در موقع اعمال و فعالیت های جنگی باید نهایت سختگیری و دیسپلین را



برقرار ساخت.

در زندگی عادی نیز مانند این که با افسر و سرباز سروکار دارد محیط پر از خشونت و سختگیری به وجود می‌آورد یعنی می‌داند تا افراد با نهایت سختی تربیت نشوند نمی‌توانند در جهات مختلف و در ماموریت‌های سنگین کاری صد درصد درست انجام دهد.

وقتی سرباز خدمت سربازی را انجام می‌داد در کارهای زندگی معمولی هم یک سرباز به تمام معنا بود به طوری که در تمام سندی‌ها هر یک از کارگران برای خودشان یک افسر و فرمانده سخت‌گیر بودند.

اگر مارکسیست‌ها در کارهای خود پیروز شدند برای آن بود که در محیط کارشان اصول سخت‌گیری و دیسیپلین را مراعات می‌کردند و سعی داشتند آن‌ها را مانند خودشان مردانی با اراده و محکم بسازند.

در حالی که بورژواها در محیط کارهای خود کوچکترین دیسیپلین و مقررات نداشتند و از این رو قدرت کار از آن‌ها سلب شده بود مارکسیست‌ها با عده‌ای از سربازان بی‌اسلحه نیروی مسلح و جنگیده‌ای را ساخت که مانند اسیران و غلامان قرون وسطی از فرماندهان یهودی خود اطاعت می‌کردند و مانند اوقاتی که از افسران آلمان اطاعت و فرمانبری داشتند فرماندهان یهودی را خدای دوم خود می‌دانستند.

بورژوازی آلمان که هرگز به این مسائل جزئی توجه نداشته و از اساس فلسفه و پسیکولوژی آدم‌سازی یهودیان آگاه نبودند و شاید خود را مافوق این چیزها می‌دانستند و هرگز خطری را که در برابرشان قرار داشت نمی‌شناختند.

آن‌ها فکر می‌کردند جنبش‌های سیاسی که در محیط‌های مختلف آنان در حال تجهیز شدن است برای خود دارای ارزشی است و می‌تواند بهتر از توده‌های بی‌سواد و عامی پیشرفت نمایند.

آن‌ها هرگز درک نکرده بودند که نیروی یک حزب سیاسی فقط وابسته به هوش و ذکاوت تنها نیست و اگر هر کدام برای خود استقلال فکر فرض کنند از این راه پیشرفت نمایند بلکه علاوه بر این نیاز به احساس اطاعت و انقیاد دارند که در برابر



دیسپلین‌های سخت سر تسلیم فرود آورند وقتی این اطاعت و دیسپلین وجود داشت روح و فکرشان می‌تواند حکومت کند.

وقتی دو گروه مسلح به پیروزی می‌رسند این پیروزی حاصل قدرت و فکر افراد نیست بلکه آن دسته‌ای پیروز خواهد شد که در تحت بهترین فرمانده انجام وظیفه نموده و به همین نسبت گروه مقرراتی که کورکورانه اوامر و فرمان‌های مافوق خود را اطاعت کرده است زودتر پیروز خواهد شد.

این مسئله بسیار عمیق و اساسی است که هرگز نباید آن را از نظر دور داشت و این تنها راهی است که هر گروه سیاسی را به حقیقت پیروزی نزدیک می‌سازد. اگر هم لازم باشد برای به دست آوردن این اصل کاتون حزب خود را به یک میدان جنگ تبدیل نمائیم بایستی مواد اولیه این سازمان از کسانی باشند که برای ادامه این پیکار آماده شوند.

هر چه که بخواهند اساس سازمان‌ها محکم‌تر باشد بایستی به همان نسبت برنامه‌های تعلیمات و رهبری سخت‌گیر و قانونی باشد به طوری که روح خشونت در تمام افراد تقویت شود و مردانی آهنین قدم به وجود بیاورد. دموکراسی‌ترین حکومت‌های جهان و دیکتاتوری و دیسپلین سخت برپا مانده است.

تا وقتی که رومیان قدیم دیسپلین و مقررات سخت داشتند بر دین حکومت کردند و تجزیه دولت روم قدیم از وقتی آغاز شد که پایه‌های اراده افسران سست و متزلزل و قوانین سخت جنگی میان خود را به دموکراسی و مردم دوستی داده بود. اگر سازمان فکری راسیست‌ها با این تاریکی‌های درهم می‌خواهد به پیشرفت‌های درخشان برسد بایستی از اعماق سیستم خود سازندگانی آهنین قدم بسازد که پایه‌های آن بر شانه مردان با اراده استوار شود و من عقیده دارم که طبقه کارگر آلمان بهتر از سایرین می‌تواند مردانی برای مبارزه در این میدان به وجود بیاورند.

به این جهت از همان روز اول برنامه حزب ما با چند اصل اساسی و مسلم روی کار خواهد آمد.



این مقررات شامل بیست و پنج ماده اساسی بود و مجموعه آن شامل برنامه‌ای خواهد بود که چهره‌های جدیدی را در سیاست آلمان خلق خواهند کرد. در هر حال نباید از نظر دور داشت که برنامه اساسی حزب در عین این که تمام آن براساس حقایق مسلم استوار بوده شامل مسائل بسیار مهمی بود که بایستی هر کدام در جای خود حل و فصل شود.

شاید در مرور زمان لازم شود که بسیاری از قسمت‌های اساسی آن تغییری داده شود ولی در حال حاضر چاره‌ای نیست جز این که اساس مطالب به ترتیبی که مقرر شده به موقع اجرا گذاشته شود و البته بعدها چنان که زمان و مکان ایجاب نمود ممکن است اصطلاحاتی به عمل آید.

مهارت در سخنرانی و ارائه برنامه به کسانی که گوش فرا می‌دهد کار بسیار مشکلی است.

گاهی این طور پیش می‌آید که در موقع سخن گفتن از ذکر اساس مطالب خودداری می‌کنند در صورتی که این کار اشتباهی است زیرا وقتی یکی از اساسی‌ترین مسائل از برنامه حذف شود نتیجه قطعی به دست نمی‌آید و شنونده باید تمام جزئیات برنامه را بداند تا بتواند درباره آن قضاوت کند. پس در این قبیل موارد ابتدا باید به شرح و تفسیر مسائل اصلی و قطعی پرداخت.

بنابراین کسی که بخواهد در حزب راسیست به پیروزی نهائی برسد در ابتدای امر باید بداند که این حزب باید دستی با مبارزات پی‌گیر آغاز شود زیرا هنوز مردم نمی‌دانند پیروزی را از کجا و به چه وسیله به دست بیاورند.

در مرحله دوم چیزی که می‌تواند این جنبش سیاسی را در دل‌های مردم نفوذ بدهد این است که مردم باید اطمینان داشته باشند که این حزب برای تأمین سعادت آینده آن‌ها تأسیس شده و وقتی این اطمینان برای همه حاصل شد بدون ایراد با آن‌ها همکاری خواهند کرد.

حزب ناسیونال سوسیال مطمئن است که این برنامه آنان را به مقصود خواهد رساند و هر یک از افراد این حزب اطمینان کامل دارند که مواد بیست و پنج گانه



حزب آن‌ها از مسائل بسیار مهمی است که ملت به آن احتیاج دارد و هرگز نباید در آن تغییری داده شود.
اکنون پرسیم این حزب جدید سیاسی با تمام مقدمات و وسعت برنامه خویش چه کارها می‌تواند انجام دهد.

[@caffeinebookly](https://twitter.com/caffeinebookly)[caffeinebookly](https://plus.google.com/caffeinebookly)[@caffeinebookly](https://www.instagram.com/caffeinebookly)[caffeinebookly](https://www.linkedin.com/company/caffeinebookly)t.me/caffeinebookly

فصل هفدهم

اولین مبارزه و اهمیت سخنرانی

اولین اجتماع بزرگ ما در تاریخ ۲۴ فوریه ۱۹۲۰ که در سالن آبجوفروشی هافرای هاوس، برگزار شد به طوری گرم و پر جمعیت شده بود که مجبور شدیم مقدمات یک جلسه دیگر را فراهم سازیم.

در حالی که تا آن روز تصمیم ما بر این بود که در ماه یک جلسه بیشتر نباید داشته باشیم و یا در شهر کوچکی مانند مونیخ لااقل پانزده روز یک بار جلسه را تجدید نمائیم استقبال مردم ما را بر آن داشت که در هر هفته یک بار لازم است جلسه‌های بزرگتر از این تشکیل دهیم.

در این جا باید اعتراف کنم که فقط یک نگرانی برای ما باقی مانده بود و از خود می‌پرسیدم آیا سخنرانی‌های ما آن قدر مؤثر خواهد بود که جمعیت وقتی در آن جا گرد آمدند تا به آخر به سخنان ما گوش بدهند.

در آن روز استقبال مردم به قدری زیاد بود، که در حقیقت سالن آبجوفروشی هافرای هاوس اهمیت زیادی پیدا کرد.



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

هر هفته یکبار در همان سالن جلسه ما تشکیل می‌شد و در هر بار جمعیت انبوه با سکوت تمام به سخنان ما گوش می‌دادند در این سخنرانی‌ها تقریباً همیشه درباره برنامه حزب و ایدئولوژی جنگ و مسئولیتی که فرماندهان در موقع جنگ خواهند داشت توضیح داده شد.

این‌ها مطالبی بود که تا آن روز کسی به آن توجه نداشت و فکر می‌کردند که مسئولیت جنگ و قراردادهای صلح از مسائلی است که به مردم مربوط نیست. چه مطالب مهمی را حزب جوان ما برای مردم گفتند و درباره آن توضیح داد که تا آن روز مردم از آن چیزی نشنیده بودند.

البته امروز بحث یا نوشتن چیزی درباره این مسائل آسان است اما در آن روز فکر می‌کردند یک جمعیت کوچک که به جای یوزواها از یک مشت کارگر ساده تشکیل شده چگونه می‌توان درباره سرنوشت جنگ‌ها و معاهده ورسای صحبت کنند و اقدام به چنین عمل بزرگ در حکم این بود که جمعیت ما می‌خواهد بر علیه تصمیمات عالی جمهوری آلمان قیام کند.

به محض این که کسی جرأت می‌کرد از معاهده ورسای چیزی بگوید یا از آن انتقاد کند او را دشمن سرسخت جمهوری می‌دانستند.

اما درباره معاهده، برست یتوسک، معاهده‌ای که در سال ۱۹۱۷ کشور روسیه را وادار به تسلیم نمود کسی چیزی نمی‌دانست و مردم اطلاع نداشتند که چه عواملی باعث شکست روسیه شده است.

مردم در مقابل شنیدن این سخنان هورا می‌کشیدند و با صدای بلند از ما می‌خواستند که درباره این مسائل مهم بیشتر از این توضیح بدهیم.

عده کثیری از مردم نمی‌خواستند این حرف‌ها را بشنوند و هرگز حاضر نبودند بشنوند که کسی به آن‌ها بگوید معاهده ورسای شرم‌آورترین قراردادی بود که به ملت آلمان تحمیل شده و آنچه را که می‌شنیدند برای آن‌ها تعجب‌آور بود.

فعالیت‌های خراب‌کننده مارکسیست‌ها و سموم قتالی که دشمنان از راه تبلیقات در حلقوم مردم بیگناه ریخته بودند به قدری قوی و وسیع بود که عقل و هوش را از مردم گرفته و آنان را به صورت یک مجسمه بی‌جان درآورده بود.



این تبلیغات به قدری مؤثر بود که به کسی اجازه نمی‌داد درباره این مسائل فکر کند.

البته خواهید پرسید بورژوازی آلمان را روشن کردن ذهن مردم و بیان حقایق سیاسی چه کرده بودند؟ البته هیچ

من تا جایی که به یاد دارم به خاطر نمی‌آید این بورژوازی‌های شریف صحبتی در این خصوص یا مردم کرده باشند شاید فکر می‌کنید در مجامع خصوصی یا در کافه‌ها و مجامع عمومی از این مذاکرات به عمل می‌آمد؟ ولی آن‌ها به طوری تحت نفوذ قرار گرفته بودند که در جاهایی که گرگان خونخوار قدم می‌گذاشتند جرات نمی‌کردند حرف بزنند.

چگونه ممکن بود گوسفندان معصوم بتوانند در جایی که گرگان منزل دارند قدم بگذارند.

به نظر من این طور می‌رسد که نهضت حزبی ما در قدم اول وظیفه دار است که مسئله مسئولیت را در دوران جنگ برای مردم تفسیر کنند تا مردم از کوچک و بزرگ و از کارگر و بورژوا بدانند کسانی که جنگ را در یک کشور آغاز می‌کنند و چنین آتشی را دامن می‌زنند در برابر خود و ملت وظیفه‌ای دارند که در طول تاریخ درباره آنان قضاوت خواهد شد.

این مسئولیت شامل پیمان‌های جنگی است که بعد از پایان جنگ خسارات هنگفت را تحمیل به ملت‌ها می‌سازند.

کسانی که آتش این جنگ را دامن زدند چه مقصودی داشتند و از آن چه نتیجه گرفتند و در ایدئولوژی جنگ چه هدف بزرگی را برای ملت در نظر گرفته و پیمان بعد از جنگ چه نتایج وخیمی برای ملت به بار آورد؟

آیا مسئولیت این پیمان‌های سنگین متوجه چه کسی بود و در برابر ملت خود تا چه حد گناهکار بودند.

روزی که جنگ پایان پذیرفت صلح با دشمن را یکی از بزرگترین افتخارات خود به شمار آوردند.

چه کسی بود که در برابر این پیروزی که مقدمات بدبختی آلمان را فراهم



می ساخت جرأت ابراز عقیده داشت.

اگر ملت آلمان در آن زمان هوشیار بود و می دانست این پیروزی که به معاهده ورسای پایان یافت طلیعه شکست و بدبختی های آینده است همه می فهمیدند کسانی که این معاهده ننگین را امضاء کرده و مانند سند پیروزی به ملت خود ارائه دادند دشمنان سرسخت ملت بودند، که یک عمر از مزایای عالی این کشور استفاده نموده و در پایان تمام ماجراها بدون این که احساس مسئولیت کنند ملت آلمان را در برابر تاریخ شر شکسته و افتخارات گذشته آنان را لگدکوب ساختند.

در همان روزها با این که من یک سرباز ساده بودم می گفتم مسائل مهم سیاسی و نتایجی که از آن گرفته می شود مربوط به ملت است ملت باید درباره آن اظهار نظر کنند.

اما در آن روز کسی نبود که این مسائل را درک کند و امروز هم که حزب ناسیونال سوسیال سرنوشت کشور را به دست گرفته خود را نباید در اختیار افکار عمومی بگذارد بلکه بایستی به افکار عمومی تسلط یافته راه راست را به آن ها نشان بدهد. حزب کارگر ناسیونال سوسیال خدمتگذار افکار پوسیده ملت ها نیست بلکه خود را رهبر توده ملت می داند و باید نقاط ضعف فعالیت های سیاسی را برای آن ها آشکار کنند.

برای هر یک از احزاب سیاسی جهان که قدم به پیش می گذارند مواردی پیش می آید که باید با نهایت قدرت و مقاومت در لحظاتی که دشمن توده ملت را فریب داده و به راه دیگر کشانده قیام می کند و فریب دهندگان ملت را معرفی می کند و به آن ها می گوید کسانی که مسئولیت های جنگ را به عهده دارند بایستی در برابر ملت احساس مسئولیت کنند.

روزی ملت هوشیار خواهد شد که بداند هر یک از افراد در برابر دیگری مسئولیت دارند و هیچیک از رهبران حق ندارند ملت را گوسفندوار به میدان نبرد بکشانند که در پایان آن بدون احساس مسئولیت پیمان های ننگین و شرم آوری مانند پیمان ورسای منعقد سازند.

طبقه عوام تصور می کردند که بحران های کشور پدیده هایی است که خواه ناخواه



در فواصل منظم هر چند وقت یکبار به وجود می‌آید و به هیچ وجه اجتناب از آن‌ها امکان‌پذیر نیست و خودبه‌خود فرو می‌نشیند و اگر هم فرو نشست روشن شدن جنگ می‌تواند این بحران‌ها را تسکین بدهد.

اگر در یک جنگ شکست می‌خورند نه طبقه بورژوا و نه گردانندگان را مسئول می‌دانستند و به خود حق نمی‌دادند که علت شکست و بدبختی خود را بپرسند و احزاب سیاسی نیز آن قدر قدرت نداشتند که ملت را، ملتی که تحت اختیار نفوذ و قدرت یهود و مارکسیست قرار گرفته بودند رهبری نمایند.

به آن‌ها می‌گفتند باید با این بحران‌ها مبارزه کرد اما راه مبارزه را بر آن‌ها مسدود می‌ساختند و مخصوصاً بعد از جنگ به قدری برای ملت گرفتاری فراهم کردند که همگی مبارزه با بدبختی‌های عمومی را از یاد می‌برد و فقط در فکر این بود که بدبختی‌های فردی و تهیه غذای روزانه را با تحمل هزار مشقت از بین ببرد.

به آن‌ها تلقین می‌کردند مبارزه با این عوامل وضع را وخیم‌تر و بحران را شدیدتر خواهد ساخت و فقط باید صرفه‌جوئی کرد و کوشید تا ارزش پول حفظ شود.

هر قدر بشر در زیر شلاق سرعت اشتهايش بیشتر می‌شود مجبور است به همان اندازه در این جهان بر علیه گرسنگی مبارزه کند و این مبارزه را مثنی گردانندگان جنگ ۱۹۱۴ برای مردم فراهم کردند و به احزاب هم اجازه نمی‌دادند که راه چاره را برای احتراز از یک جنگ دیگر به ملت نشان بدهند.

اما حزب ناسیونال سوسیال این نکات را برای مردم روشن ساخت و به توده ملت اعلام کرد که فهم و درک هر یک از علل بدبختی‌ها و شکست‌ها بسیار آسان است و نباید احساس مسئولیت را از یاد برد بایستی هر کس بداند در مقابل وظیفه‌ای که دارد مسئول است.

این مسئولیت در برابر همه چیز است و اگر گردانندگان سیاست در مقابل نفوذ یهودیان در دستگاه دولت احساس مسئولیت می‌کردند یهودیان نمی‌توانستند تا این حد و تا این میزان فوق‌العاده احساس مسئولیت را از مردم بگیرند و آنان را در برابر جنگی قرار دهند که بعد از شکست در آن راه فرار برای همه کس بسته شود.

پس با ذکر این مقدمات حزب سوسیال ناسیونال که مسئولیت ملت را به عهده



گرفته و وظیفه دارد از پیشرفت کارشکنی‌ها جلوگیری کرده و بخارات مسموم سیاه و خفه‌کننده تسلط یهود را خنثی نماید.

هر نوع جنیش و حرکتی که به اتکای افکار عمومی آغاز شود به نتیجه مثبت خواهد رسید و مانند شعله‌های سوزان صحنه تسلط و نفوذ دشمن را سیاه خواهد کرد.

در برابر آن هر نوع نهضت و قیام سیاسی که یک ملت داشته باشد به منزله خطر بزرگی است که خسارت و ضرر آن به همه کس خواهد رسید.

البته در تاریخ بشریت زیاد بوده‌اند تعداد کسانی که از طرف دشمنان سنگسار شده و آنان را به عقب نشانده‌اند ولی اگر این قبیل نهضت‌ها با پشتیبانی ملت آغاز شود شدیدترین حملات دشمن در آن بی‌اثر خواهد بود.

پس حزب جدید نباید مطابق اوضاع و احوال زمان حال پیش برود او وظیفه داراست که زمان را پشت سر گذشته برنامه خویش را با شهامت اجرا نماید.

ممکن است برای هر یک از احزاب بحرانی‌ترین لحظات فرا برسد اما نباید فراموش کنند که این بحران‌های شدید را افکار عمومی می‌تواند خنثی کند و روزی خواهد رسید که آزادی خویش را به دست آورده و دشمنان را سرکوب می‌سازد. حزب جدید باید بداند که اگر می‌خواهد جامعه جدیدی را خلق کند بایستی به سوی جلو برود و زمان حال را فراموش کند.

در این جا می‌توان گفت درخشان‌ترین پیشرفت‌های تاریخ آن پیشرفت‌ها و پدیده‌هایی است که ابتدای آن نامفهوم و تاریک بوده زیرا در آن حال با افکار عمومی تضاد پیدا نمی‌کند و نظریات و تمایلات او را برحسب ظاهر اقناع خواهد ساخت و در اثر گذشت زمان به مفهوم اساسی آن پی برده و برای تأمین سعادت خویش از آن استفاده می‌کند.

این مسئله را در همان جلسات اولی خود درک کردیم.

ما هرگز از خواسته‌های بی‌اساس مردم تملق نمی‌گوئیم و در هر حال با دیوانگی‌ها و لغزش‌های ملت روی مخالفت نشان می‌دادیم.

تقریباً همیشه در جریان این سأل‌ها به کسانی که با عقیده ما مخالف بودند و آن را



درست نمی‌دانستند مراجعه می‌کردم و با دلیل و برهان ثابت می‌کردم آنچه که آن‌ها بر خلاف ما فکر می‌کنند مخالف نظریه خودشان است زیرا اگر به نتیجه آن توجه می‌کردند دست از مخالفت برمی‌دارند.

رویه کار ما به این طریق بود.

در فاصله دو ساعت سخنرانی بایستی اعتماد و اعتقادات دو میلیون نفر را لگدکوب ساخت و به جای آن عقاید خودمان را نفوذ بدهیم تا این که بتوانیم قدم به قدم آنان را به صحنه اعتقادات خود نزدیک سازیم.

در فاصله مدتی کوتاه مسئله‌ای برای من روشن شد که در جای خود اهمیت خاص داشت.

آن مطلب اساسی عبارت از این بود که ابتدا باید اسلحه اعتراض را از دست دشمن گرفت.

اساس این مسئله برای ما روشن شده بود که دشمنان سرسخت ما مخصوصاً سخنرانان آن‌ها که جناح دست چپی اجتماعات ما را تشکیل می‌دادند برای این که اثر سخنرانی‌ها و اصول ما را از بین ببرند دست به اعتراضاتی می‌زدند که در ظاهر با اصول ما شباهت داشت اما در نفس امر می‌توانست اساس عقاید ما را ریشه کن سازد و در عین حال تاکتیک آنان یک نوع آموزش مشابهی بود که به خوبی می‌توانست هوشیارترین افراد را از جاده مستقیم منحرف سازد.

ابتدا این موضوع را در نظر گرفتیم که تبلیغات دشمن تا چه حد دارای نظم و ترتیب خاص است.

امروز که سال‌ها از آن تاریخ می‌گذرد برای من مایه بسی افتخار و سربلندی است که توانستم نه تنها اثر کلمات آنان را خنثی نمایم بلکه با همان اسلحه‌ای که در دست داشتند رقیبان خویش را مغلوب ساختم.

دو سال با کوشش و تمرین زیاد به طوری در این فن ماهر شده بودیم که نیابستی خودم را متبکر آن بدانم.

در کتابی خوانده بودم که سرفسطائیان با دلیل و برهان و استدلال که از دست دشمن می‌گرفتند رقیب را مغلوب می‌ساختند و این تاکتیک را من در شکست دادن



رقیبان خود به کار بردم و از آن نتیجه مثبت گرفتم.

اساس مطلب بر سر این بود که می‌بایست در ابتدای هر سخنرانی نوع و طریقه مسلم اعتراض دشمن را کشف کرد پس از آن لازم بود به حلاجی و تجزیه و تحلیل آن پرداخت و در همان سخنرانی یکی یکی را در جای خود به کار برد.

ابتدا باید اعتراضات قطعی را پیش کشید و ثابت نمود که این سخنان بی‌اساس است و کسانی که این اعتراض را شنیده بودند نتوانستند نقطه ضعف آن را حدس بزنند سپس دلائل و مدارکی برای سرکوب کردن این اعتراض بایستی ارائه داده شود.

روی همین اصل بود که بعد از اولین سخنرانی خود بر علیه قرارداد ورسای که آن را وسیله تخریبی افکار عمومی معرفی کرده بودم پس از تجزیه تحلیل آن قرار داد برست‌لیتوسک را با قرارداد ورسای در ترازوی مقایسه قرار دادم.

زیرا پس از مدتی که از امضاء قرارداد برست‌لیتوسک گذشته بود به خوبی درک کردم که اکثریت مردم در حقیقت از این قرارداد اطلاع درستی ندارند ولی بعضی اشخاص روشن در جریان این هدف توانستند به مردم نشان بدهند که این قرارداد از لحاظ زور و جبر به ملت روسیه تحمیل شده بود.

این اعترافات تنها نتیجه‌ای که داشت این بود که مردم آلمان هوشیار شدند و دانستند دشمنان آلمان همان دروغ‌ها را درباره قرارداد ورسای به مردم گفته بودند. آن‌ها به خوبی دانستند که جانب‌داری از قرارداد ورسای کاری احمقانه است و از آن تاریخ بود که نسبت به این قرارداد جبری بدبین شده و آن را ننگین‌ترین قراردادها شناختند.

میلیون‌ها ملت آلمان متوجه شدند که این دروغ‌ها یکی از فرمول‌های نیابنی بوده که برای فریب دادن آن‌ها اختراع کرده بودند.

موضوع وحشتناکی بود ولی آنچه را که باید بدانند دانستند.

بهترین دلیل دروغگوئی آنان درباره قرارداد ورسای انتقادات و خرده‌گیری‌هایی بود که من با ذکر دلیل و برهان بر علیه قرارداد برست‌لیتوسک عنوان کردم.

برای اثبات ادعای خود هر دو قرارداد و انتقادات ورسای را در برابر هم قرار



دادم و نقطه به نقطه‌اش را باهم مقایسه نمودم و نشان دادم که یکی از این قراردادها نماینده یکی از درخشان‌ترین اعمال انسانی در مقابل وحشی‌گری و عمل غیر انسانی قرارداد دیگری است.

نتیجه این مقایسه بسیار درخشان بود.

درباره این موضوع در جلساتی که بیش از دو هزار نفر تماشاچی و شنونده داشت چنان داد سخن دادم که فریاد تحسین از هر طرف بلند شد ولی در همان حال می‌دانستم که هزاران چشم از روی کینه و حسد به طرف من دوخته شده است.

سه ساعت بعد جمعی کثیر که از شدت خشم بر علیه من تحریک شده بودند مرا احاطه کردند اما من خوشحال بودم که توانسته‌ام پرده از روی بزرگترین دروغ تاریخ بردارم و به همه ثابت کنم که با چه بیرحمی و شقاوت خصم‌آمیز این قرارداد را به شما تحمیل نموده‌اند.

بالاخره یکبار دیگر دروغ زمامداران آشکار شد، حقایق مسلم برای میلیون‌ها آلمانی که آلت دست مظالم جنایتکاران واقع شده بودند آشکار گردید.

برای آن‌ها ثابت نمودم که انعقاد این دو قرارداد نتیجه مسلم جنگی بود که در آن مقدمات آن را فراهم آوردند و آلمان را خواهی نخواهی به سوی آن کشاند بنابراین وقتی اساس یک جنگ خائتانه بود نتیجه آن بایستی کنفرانس‌های جنایتکارانه برست‌لیتوسک و ورسای باشد.

این بحث چندین بار در برابر هزاران شنونده تکرار شد و نتیجه مهمی که از آن به دست آمد این بود که در فاصله‌ای کوتاه عده بسیار کثیری در حزب جدید ما اسم‌نویسی کردند.

این جلسات برای خودم هم فواید زیادی داشت و یکی از نتایج مهم آن برای من این بود که در فن سخنرانی در مقابل جمع مهارت پیدا کردم به طوری که در موقع سخن گفتن احساساتم گرم می‌شد، جهش‌های مخصوصی در خود احساس می‌کردم و بتدریج یاد گرفتم که یک سخنران در مقابل هزاران تماشاچی چه حرکاتی باید به خود بدهد و به چه وسیله می‌تواند توجه مردم را به سوی خود جلب نماید.



تا امروز به طوری که بیاد داریم احزاب و جمعیت‌های مختلف سیاسی و اجتماعی تشکیل شده ولی هیچ‌کدام نتوانسته‌اند مردم را در راهی که می‌روند راهنمایی کنند.

غالباً پورده است که وقتی یک نفر در یک کنفرانس عظیم سخنرانی می‌کند شنوندگان او کسانی هستند که بیش و کم با آنچه که او می‌گوید اتفاق نظر دارند ولی این نوع سخنرانی دارای نتیجه مثبت نیست زیرا اگر شما در یک مسئله مهم با کسی صحبت کنید که به جای اعتراض گفته‌های شما را تصدیق کنند از مذاکرات شما نتیجه‌ای به دست نمی‌آید و اساساً منطبق بر سر این است که کسی بتواند در یک کنفرانس سیاسی یا اجتماعی توجه کسانی را به خود جلب نماید که در ابتدا با عقیده او مخالف بوده‌اند و او بتواند با استدلال خویش نظر شنونده را تا جایی که ممکن است تغییر بدهد.

برای بازکردن چشم‌انداز مردم ما باید نقاط تاریک را روشن کنیم روزی که موضوع قرارداد و رمای و برسمت‌لیتوسکا را پیش کشیدم امیدوار نبودم که بتوانم در ضمن یک یا چند سخنرانی نقاط تاریک این قرارداد را برای مردم آلمان روشن کنم.

اما با این که می‌دانستم مخالفین عقایدی برای از بین بردن تأثیرات آن فعالیت می‌کنند سخنان خویش را ادامه دادم و کار به جایی رسید که مورد استقبال گرم شنوندگان قرار گرفتم و بعدها مطبوعات مختلف موضوع سخنرانی مرا تفسیر نمودند.

در حقیقت تنها چیزی که توانست مردم را تحریک کند اثر کلام بود نه مطالبی که بعدها در مطبوعات نوشته شد زیرا کلام دارای اثری است که میلیون‌ها نسخه کتاب نمی‌تواند به قدر یک کلام مختصر تأثیر داشته باشد و این حالتی است که خصوصیات پسیکولوژی شنونده در آن دخالت مستقیم دارد.

من در جلد اول این کتاب در چند جا به این موضوع اشاره کرده بودم بزرگترین حوادثی که توانسته است وضع جهان را دگرگون سازد به وسیله کلام بوده است نه نوشته‌های کتابی؟

خواننده آنچه را که در کتاب می‌خواند در حال مطالعه مسکن است تحت تأثیر



قرار گیرد اما وقتی کتاب بسته شد و با مسئله دیگر مواجه شد در فاصله چند دقیقه آنچه را که خوانده فراموش می‌کند اما اثر کلام به طور مستقیم روح شنونده را تکان می‌دهد و اگر سال‌ها از آن بگذرد اثرش با گذشت زمان خنثی نخواهد شد.

در هر حال بعد از این سخنرانی تفسیرات بسیار مفصل و مبسوطی در مطبوعات انتشار یافت و معلوم بود که این نظر مخالفین زیاد پیدا کرده مخصوصاً شکاکان و پیروان طریقه شکست به شدت تمام با این نظر مخالف بودند.

بورژواهای صدرنشین و با هوش در برابر این عقیده شروع به مخالفت کردند اما روی هم رفته معتقد بودند که کلام نمی‌تواند در کسی مؤثر باشد زیرا آن‌ها همیشه با قلم توانای خود مردم و توده ملت را به طرف خود کشانده بودند.

شاید تا اندازه‌ای حق با آن‌ها باشد زیرا این گروه همیشه با کشتن غریزه‌های فطری سعی می‌کردند با نوک قلم خودکاری صورت بدهند.

اما اساس مطلب در این است کسی که ناطق و سخنران خوب باشد در مقابل آن بهتر می‌تواند چیز بنویسد در حالی که یک نویسنده خوب کمتر توانسته است آنچه را که نوشته در حضور یک جمع ایراد کند.

باید این قسمت را نیز اضافه کرد که مرد نویسنده و کسی که یک عمر در تنهایی به سر برده و از اجتماع مردم دور بوده است آدمی تنبل و گوشه‌گیر و منفی‌باف و از همه بدتر با حقایق و خواسته‌های مردم جدائی دارد.

او همیشه می‌خواهد در گوشه‌ای بنشیند و با عادات و عقاید خویش سر و کله بزند و اگر قدم در اجتماع بگذارد و با عقیده عمومی روبه‌رو شود خواهد دانست بسیاری از اندیشه‌های او بی‌اساس بوده است.

یک نوشته بسیار جالب ممکن است مورد توجه کسانی که با او در یک میزان قرار دارند واقع شود.

آگهی‌ها هم از نظر این که کوتاه و مختصر هستند ممکن است به وسیله اشخاص خوانده شود و به طور موقت توجه کسی را جلب کند.

تصاویر و عکس‌ها و بالاتر از همه فیلم‌های سینمایی شانس آن را دارند که توجه بیننده را به یک نقطه تمرکز دهند زیرا در این جاها عمل انسان دخالت ندارد و فکر و



عقل بیش از چیز دیگر مؤثر است به این معنی که چشمان خود را بکار می‌اندازد یا چیزی را می‌خواند تصاویر تا مدت کوتاهی در روح انسان تأثیر دارند و بعد از مدتی بکلی فراموش می‌شوند.

نوشته‌ها هم هر چه مستدل و عمیق باشند نویسنده آن نمی‌داند به دست چه اشخاصی خواهد افتاد از این جهت مجبورند آن را به طور کلی بنویسند. تأثیرات یک نوشته خوب هم بسته به این است که چه کسی آن را می‌خواند و سطح فکری او نسبت به نوشته‌ای که جلو چشم دارد تا چه اندازه است. به طور مثال کتابی که برای توده ملت نوشته می‌شود بایستی هم سطح فکر خواننده باشد در حالی که کتابی که برای طبقه روشن فکر نوشته شده. طرز نگارش آن با کتاب اولی باید متفاوت باشد. نوشته‌ها دارای مزایای مخصوصی هستند که مانند کلام نمی‌توانند مؤثر واقع شوند.

شما در خصوص یک موضوع مهم به دوست خود نامه می‌نویسید اما اگر باهم رویه رو شوید با مکالمات متقابل بهتر می‌توانید او را متقاعد سازید. شخص ناطق بهتر از یک نویسنده قادر است مسائل مختلف را به طوری که مایل است در هم بریزد و از آن نتیجه مثبت بگیرد. و اگر یک ناطق زبردست و حرفه‌ای باشد یک نقشه یا یک موضوع را دو مرتبه تکرار نمی‌کند و اگر هم تکرار کند هر بار به شکل دیگر آن را خواهد کرد. او همیشه خود را در اختیار مردم می‌گذارد به طوری که از راه غریزه مطالبی را پیش می‌کشد که به آن وسیله بتواند مطالب خود را در قلب شنونده نفوذ بدهد. اگر در ضمن سخن گفتن مرتکب اشتباه یا لغزش کوچکی بشود راه اصلاح آن را می‌جوید.

به طوری که قبلاً نیز اشاره کردم می‌تواند از قیافه شنوندگان حدس بزند که آیا مطالب او را خوب درک کرده‌اند یا خیر و آیا تکیه کلام‌های او را درک می‌کنند و تا چه اندازه باور کرده‌اند که سخنان گوینده درست است. اگر مشاهده کند که سخنان او را خوب درک نمی‌کند ناچار مطالب خود را به



طوری آشکار و ساده خواهد گفت که احمق‌ترین و کم‌هوش‌ترین شنونده آن را درک کنند.

گاهی هم که متوجه شود شنونده نمی‌خواهد یا نمی‌تواند سخنان او را باور کند با مثال‌های تازه و به شکل دیگر آن را تکرار می‌کند و ایراداتی را که ممکن است به قلب آنان خطور کند به شکل دیگر تجزیه تحلیل می‌کند.

این طریقه را به قدری ادامه می‌دهد تا این که کوچکترین سوءظن و بدگمانی از حرکت لب‌ها و طرز قیافه آنان بکلی مرتفع و خطوط قیافه نشان بدهد که باور کرده است.

ناطق می‌تواند با تکرار کلمات تردیدها و بدگمانی‌های شنوندگان را که براساس عقل و منطق قرار ندارد به زودی مرتفع سازد در موارد بسیار استثنائی ممکن است بعضی عقاید به طوری باشد که از نظر عدم استعداد شنونده مساعد ساختن او مشکل باشد ولی این مسائل را شخص ناطق از طرز قیافه‌ها می‌تواند حدس بزند در حالی که نویسنده چون با خواننده خود آشنا نیست نمی‌داند آنچه را که نوشته است تا چه حد در او تأثیر خواهد داشت.

دلیل بزرگ این ادعا نتیجه‌ای است که با چشم خود دیده‌ایم.

با این که میلیون‌ها نسخه روزنامه‌های بورژواها بین مردم پخش می‌شود و همه آن را می‌خوانند معهذاً گاهی پیش می‌آید که خواندن همین مقالات توده مردم را بر علیه بورژواها تحریک کرده است.

سیلاب این کتاب‌ها و روزنامه‌ها که در سال میلیون‌ها از آن از طرف طبقه روشنفکر و با سواد در اختیار مردم گذاشته می‌شود گاهی اثرش به قدری ضعیف است که مانند یک قطره آب آتش احساسات مردم را خاموش می‌کند این موضوع باید دارای دو دلیل باشد.

یا این که محتویات این کتاب‌ها و روزنامه‌ها از لحاظ علمی فاقد ارزش بوده و یا از نظر دیگر شاید مطالعه کتاب و روزنامه قادر نباشد که نظر توده را جلب کند.

این موضوع از آفتاب روشن‌تر است که همیشه نوشته‌های ادبی اثرش کمتر از مباحث روانی بوده است.



اما به طوری که یکی از جراید برلن این جواب را به من داد انتظار ندارم که شما هم به من اعتراض کنید و بگوئید به وسیله همان ادبیات و کتاب‌های فلسفی بود که کارل مارکس توانست عقاید خود را به صورت مکتب مارکسیست درآورد و پیشرفت او کاملاً مخالف نظریه شما را ثابت کند.

اما به نظر من دلیلی از این سطحی تر و بی اساس تر نشنیده‌ام.

آنچه که عقیده کارل مارکس را در توده مردم رسوخ داده به وسیله نوشته‌ها و کتاب‌های او نبوده یعنی افکار یهودی آن قدر قدرت نداشته است که سطح فکر مردم را تغییر بدهد ولی در طی سال‌های متمادی قدرت بیان و تبلیغات شفاهی عمال یهود این کار را صورت داده در بین صدهزار کارگر آلمانی صد نفر را پیدا نمی‌کنید که آثار کارل مارکس را خوانده باشد اما سخنرانی‌ها و تبلیغات یهودی توانست فکر و عقل هزاران کارگر آلمانی را واژگون سازد و آن‌ها بودند که با نطق‌ها و خطابه‌های خویش توده پرولتاریا را که نیاز به یک رفورم کلی داشت به طرف خود جلب نمایند.

آری به جرأت تمام باید گفت که هرگز این کتاب‌ها به دست توده ملت نرسیده اما گروه‌های مختلف که گرداننده این ماشین عظیم بودند با کمک و همراهی یهودیان پروپاگانداچی دنیا را به میل خود عوض کردند.

این ماشین عظیم پروپاگاندا ماده دیگری برای گرم کردن خود داشت که به آن مطبوعات می‌گفتند.

اکنون نگاه کنید مطبوعات بورژوازی با مطبوعات مارکسیست چه فرقی دارد. آن‌ها روزنامه‌های خود را به دست یک عده مأمور سرسخت تبلیغاتچی خود دادند تا جهانی را واژگون کند در حالی که بورژواهای ما یک عده نویسنده و املاءنویس را برای مطبوعات خود انتخاب نمودند.

نویسنده ناشناس سوسیالیست که مردم را خوب می‌شناسد و در جلد و پوست مردم فرو رفته از ملت‌ها خارج می‌شود تا برای مردم چیز بنویسد اما نویسنده بورژوازی که از دفترکار خود خارج شده خود را در برابر توده ملتی مشاهده می‌کند که با او آشنائی ندارد و در برابر او از آن ناتوان تر است که بتواند با نوشته‌های خود او

